[illegible] سلطان غیاث الدین الشاه [illegible] الدین رازی

برساند وکیل حضرت آلهی و برکزیده الطاف پادشاهی بوفای عهد و الذین یوفون بعهدهم اذا عاهدوا
از خزانه مثل الذین ینفقون اموالهم فی سبیل الله در وجه قرض حسنه [illegible] فله عشر امثالها
مردی الذی یقرض الله قرضا حسنا بحکم [illegible] کم ینفد وما عند الله باق بوظیفه
ان احسنتم احسنتم لانفسکم [illegible] سایل فاما السائل فلا تنهر تا بوقت حساب ان الله
سریع الحساب محسوب باشد در دیوان فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره برسالة محمد مصطفی
صلی الله علیه وسلم بتاریخ یوما کان مقداره خمسین الف سنة

تمت







عجایب المخلوقات

العظمة لك والكبريا بجلالك اللهم يا قايم الذات ومفيض الخيرات واجب الوجود وواهب
العقول وفاطر الارض والسموات مبدا الحركة والزمان ومبدع الحيز والمكان وجاعل
النور والظلمات محرك الافلاك الدايرات ومزينها بالنجوم الثوابت والسيارات مقرر
الارض بانواع الحيوانات واصناف المعادن والنبات دام مجدك وجل ثناؤك وتعالي
ذكرك وتقدست اسماؤك الابتداء اليك الانتهاء بقدرتك تكونت الاشياء لا احصي
ثناء عليك كما انت اثنيت على نفسك يا فعالا لما يشاء اقض علينا انوار معرفتك وطهر نفوسنا عن ادران
معصيتك وصلى الله على ذوي الانفس الطاهرات والمعجزات الباهرات خصوصا على
سيد المرسلين وامام المتقين وقايد الغر المحجلين محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم
الذي احترزه النبوه وآدم بين الماء والطين وارسله على اخوانه النبيين والصالحين وآله
واصحابه اجمعين اما بعد مي گويد اضعف العباد زكريا بن محمد بن محمود الكموني القزويني
تولاه الله بغفرانه كه چون بحكم الهي مفارقت اهل و وطن اتفاق افتاد ومجالست كتب اختيار
كردم چنانكه شاعر گويد مصرع وخير جليس في الزمان كتاب وپيوسته مشغوف بودمي
بعجايب صنع باري سبحانه وتعالي ودرين آيت تفكر كردمي افلم ينظروا الي السماء فوقهم كيف بنيناها
وزيناها تا انجا كه فرموده رزقا للعباد و تعويذ انسانى خواهد كه حقيقت اشيا بداند واگر
چيزي بروي مشكل شود ازان الم يابد واگر اشكالي بروي حل كرده او را لذتي حاصل آيد
و تعالى قل انظروا ماذا في السموات والارض عرض ازين نظر تقلب چشم نيست كه اين معني

بهايم را نيز حاصل باشد بلكه غرض ازين نظر فكريست در حقايق آن و بحث از حكمت آن تا سبب
لذات دنيوي وسعادت اخروي باشد وازين جهت است كه پيغمبر صلى الله عليه وآله وسلم
گفته است ارني الاشياء كما هي اما نظر در مصنوعات باري جل شانه سبب زيادت يقين
وتحقيق باشد و لهذا قال صلى الله عليه وآله وسلم تفكروا في خلق الله ولا تفكروا في الله اما نظر در
فوايد وانتظام باري جل وعلا كسي را ميسر شود كه او را از علوم مايه باشد وريافت
كشيده بود واخلاق را مهذب كرده بعد ازين ديده بصيرت گشوده شود وازان عجايبها خواهد
ديد غير او آنرا باور ندارد چنانكه شاعر گويد اني سمعت عجيبا كنت احسبه طيف المنام او تعبيرا من الحلم
في الفت العيب صحته وقد رايت الوفا مثل خا البر وهر كه در آن نظر بيش از تحصيل استعداد آن كند
ذنوب وشبهه حاصل شود نظر اطفال و قهر آجال و مصايب اخيار و استيلا اشرار و مثل آن چنان باشد
شخصي ابيند كه ديگري را هلاك ميكند اول بروي منكر شود اما ثانيا چون معلوم كند كه اگر هلاك كند
قصاص بود و قصاص زجر كافه مردمست از مباشرت قتل و اطفا نايره فتنه ميان اهل
قاتل و مقتول و تخليص قاتل از آتش دوزخ معترف شود كه اين حكم عدل بود ولطفي از الطاف
باري جل وعلا واگر طبع سليم وذهني مستقيم دارد اين معني آنست كه باري جل وعلا بسيار باد
كرده است در كتاب عزيز از قصه خضر وموسى عليه ودر اسراييليات آمده است كه موسى صلعم
اي رسيد درين كوه وضو ساخت و بران كوه رفت تا نماز گذارد سواري برسيد ازان چشمه
آب خورد وكيسه دراهم آنجا فراموش كرد بعد ازان شباني برسيد آن كيسه برداشت و برفت پس
ازوي شيخي برسيد خرمه هيزم بر پشت آن هيزم را بنهاد و آب بخورد و خواست باز افتاد
تا بياسايد ناگاه سواري كه دراهم فراموش كرده بود باز آمد شيخ را ديد دراهم ازو
طلب كرد شيخ منكر شد او را ميزد تا انكه هلاك شد موسي صلعم چون اين حالات را مشاهده كرد

لنت الهی حکمت درین قضایا جیست وعلل درین امور چگونه است باری جل وعلا
وحی فرستاد که شیخ پدر این سوار را کشته بود و شبانرا بو پدر این سوار دین بود بفرماد
این دراهم میان ایشان قصاص نفت درین ادا کرده شد واما الحکم العادل

وچون این مقدمات معلوم شد عجایبی که این ضعیف بران اطلاع یافته بود از صنایع
بدایع وخواص غریب خواست که آن مقدار مفید که تا فراموش نکرد و بدان مجلس عالی خداوند
صاحب عادل عالم موید مظفر منصور عز الدین فخر الاسلام ملک الصدور وسید الاکابر شاپور
بن عثمان راضاعف الله جلاله وادام ظله واقباله خدمت کند که مجلس او باشراف منزلت
وعلو مرتبت مشهور است بوفور علم وعلو شان ومخصوص از تایید الهی مکارم اخلاق
وخصایل حسب ومجد موروث ومکتسب ادام الله دولته تا مگر شکر بعضی از ایادی سابق
وتفاوت بعضی از حقوق لاحق کرده شود والله الموفق لاتمامه شرط باید هر که درین کتاب نظر
کند بعد مولف تصور کند در جمیع این امور مشیت وتلقین آن مرچند اموری که مخالف عادت
باشد ببیند چگونه انکار نکند الا که قدرت قادر در امر جمیع ممکنات مستولی داند و باید که عاقل
صاحب نظر با قدرت خالق و وجود مخلوقات هیچ صعبی و دشخواری نشمرد و آنچه درین کتاب
یاد کرده آید عجایب بار است غرایب واما محسوس باشد واما معقول واما حکایتی ظریف باشد
ولی منسوب باشد به راویان واما خواص اشیا باشد واین عزو فانکند بتجربت مجرد وجدراد
کردن از برای شکل در بعضی مقتضی عقل نیست واگر کسی خواهد که بتجربه آن مشغول گردد باید که اگر یکبار
یا دو بار درست نباید فاتر نشود که آن تخلف شاید از فقد شرطی یا حدوث مانعی باشد چنانکه سنگ
مغناطیس که اگر بوی سیر بوی رسد عملش زایل گردد و باز اگر او را بر که بشویی عملش ظاهر گردد
اگر سنگ مغناطیس دیدی که آهن نمی رباید در خاصیت او منکر مشو لیکن ببین تا این مانع آنجا

یکیش

در خار صینی قسم دوم در انجار مرتب بر حروف معجم قسم سیم در اقسام زمینی مشتمل بر هفت
فصل ۱ در کیفیت تولدات ۲ در تولد زیبق وخاصیت آن ۳ در تولد کبریت وخواص آن
۴ در قیر ۵ در نفط ۶ در مومیایی ۷ در عنبر نظر دوم مشتمل بر نبات وآن دو قسمت
۱ در اشجار وآن مشتمل است بر دو فصل ۱ در قول کلی نبات ۲ در خاصیت هر گیاهی مرتب
بر حروف معجم قسم دوم در گیاهها وآن مشتمل است بر دو فصل ۱ قول کلی در عجایب ۲ در خاصیت
هر گیاهی مرتب بر حروف معجم نظر سیوم در حیوان مشتمل بر هفت نوع ۱ در انسان مشتمل بر هشت
نظر ۱ در حقیقت انسان ناطقه و در وی سه فصل است ۱ در حقیقت نفس ناطقه ۲ در اخلاق ۳
در نفوس فاضله نظر دوم در مولد انسان وآن مشتملست بر سه فصل ۱ در کیفیت تولد نطفه از
غذا و وصول آن برحم ۲ در احوال نطفه برحم ۳ در تکون اغشیه ۴ در غذا بچه در شکم ۵ در
افعال قوی در اتمام بچه در شکم ۶ در وضع ۷ در سبب ذکوریت وانوثیت بچه ۸ در سبب توام
۹ در وضع حمل نظر سیوم در تشریح اعضاء انسان وآن مشتملست بر دو قسم قسم اول در اعضاء
بسیط وآن دوازده نوعست ۱ در عظام ۲ در غضاریف ۳ در رباطات ۴ در لحم ۵
در شحم ۶ در اعصاب ۷ در شرایین ۸ در اورده ۹ در شعر ۱۰ در غشا ۱۱ در جلد ۱۲ در مخ قسم دوم
در اعضاء مرکب وآن دو ضرب است ۱ در اعضاء ظاهر وآن هشت نوع است ۱ در
سر وآن هفت فصل است ۱ در چشم ۲ در گوش ۳ در بینی ۴ در لب ۵ در دهن ۶ در لحیین ۷
در موی نوع دوم در گردن نوع سیوم در سینه نوع چهارم در دست وآن هفت فصل است
۱ در کتف ۲ در عضد ۳ در ساعد ۴ در کف ۵ در اصابع ۶ در ناخن نوع پنجم شکم نوع ششم پشت نوع هفتم
پا نوع هشتم در ماشره ضرب دوم در اعضاء باطن وآن یازده نوعست ۱ دماغ ۲
ریه ۳ قلب ۴ کبد ۵ مراره ۶ طحال ۷ معده ۸ امعا ۹ کلیه ۱۰ مثانه ۱۱ آلات تناسل نظر پنجم

وخدای عزوجل گواه منست که ازین کتاب هیچ خواص وحکایات وامثال آن از خود نگفته‌ام بلکه جمله را از کتب وروایات نقل کرده ام وهرکه بچشم رضا در وی نظر کند فعین الرضا عن کل عیب کلیلة وهرکه بنظر خشم در وی نگرد مساوی بسیار یابد وچشم کریم از عیوب کور باشد وگوش او کر والله ذو الفضل ونام او عجایب المخلوقات وغرایب الموجودات است مشتمل بر دو مقاله والله اعلم

مقالهٔ اول

در علویات وآن مشتملست بر سیزده نظر

نظر ۱ اول در فلک قمر مشتمل بر چهار فصل ۱ عجایب فلک قمر ۲ در زیاده نور قمر ونقصان او ۳ در خسوف قمر ۴ در خواص قمر

نظر ۲ در فلک عطارد مشتمل بر دو فصل ۱ عجایب فلک عطارد ۲ در خواص عطارد

نظر ۳ در فلک زهره مشتمل بر دو فصل ۱ در عجایب فلک زهره ۲ در خواص او

نظر ۴ در فلک آفتاب مشتمل بر سه فصل ۱ در عجایب فلک آفتاب ۲ در کسوف ۳ در خواص آفتاب

نظر ۵ در فلک مریخ مشتمل بر دو فصل ۱ در عجایب فلک مریخ ۲ در خواص مریخ

نظر ۶ در فلک مشتری مشتمل بر دو فصل ۱ در عجایب فلک مشتری ۲ در خواص مشتری

نظر ۷ در فلک زحل مشتمل بر دو فصل ۱ در عجایب فلک زحل ۲ در خواص زحل

نظر ۸ در فلک ثوابت مشتمل بر چهار فصل ۱ در عجایب ۲ در کواکب ثابته واشکال آنها ۳ در منازل قمر ۴ در فلک البروج

نظر ۹ در فلک الافلاک ... [illegible]

نظر ۱۰ در ارواح سماوی مشتمل بر دو فصل ۱ در حقیقت فلک ۲ در انواع ملایکه

نظر ۱۱ در زمان وآن مشتملست بر سه قول ۱ در حقیقت زمان ۲ ایام ولیالی ۳ در فضایل وخواص ایام

نظر ۱۲ در شهور مشتمل بر سه فصل ۱ در شهور عرب ۲ در شهور روم ۳ در شهور فرس

در قوتها وآن دو نوعست **نوع اول** در قوی ظاهره وآن پنجست ۱ لمس ۲ شم ۳ سمع ۴ بصر ۵ ذوق **نوع دوم** در قوتهای باطنه وآن دو نوعست ۱ در قوی خادمه وآن چهار صنفست ۱ جاذبه ۲ ماسکه ۳ هاضمه ۴ دافعه **فصل** در فواید این قوتها **قسم دوم** در قوی مخدومه وآن چهارست ۱ غاذیه ۲ نامیه ۳ مولده ۴ مصوره **فصل** در فواید این قوتها **نوع سیوم** در قوی مدرکه وآن پنج صنفست ۱ حس مشترک ۲ خیال ۳ وهم ۴ حافظه ۵ متخیله **نوع چهارم** در قوی محرکه وآن دواست ۱ قوت شهوانی ۲ قوت غضبی **نوع پنجم** در قوت فاعله **نوع ششم** در قوی عقلی وآن چهار مرتبه است ۱ عقل غریزی ۲ عقل بالملکه ۳ عقل مستفاد ۴ عقل بالفعل **فصل** در تفاوت مردم درین مراتب **نظر ششم** مشتمل بر دو فصل ۱ در خواص انسان ۲ در فواید اجزاء او **نظر هفتم** در اصناف مردم وآن مشتملست بر ده صنف ۱ در صنف عرب وعادات ایشان ۲ در صنف عجم ۳ در صنف فرس ۴ در صنف روم ۵ در صنف ترک ۶ در صنف هند ۷ در صنف زنج ۸ در صنف نوبه ۹ در صنف بربر ۱۰ در صنف جیل **نظر هشتم** در صناعات مشتمل بر سی باب ۱ در فلاحت ۲ در شبانی ۳ در صید ۴ در خیاطت ۵ در بنا ۶ در آهنگری ۷ در درودگری ۸ در بازرگانی ۹ در حساب ۱۰ در کتابت ۱۱ در شعر ۱۲ در موسیقی ۱۳ در طب ۱۴ در زینت ۱۵ در ازالت عیوب بعلاج وآن صنعت قوابلست ۱۶ در اعمال نجومی ۱۷ در عمل اسطرلاب ۱۸ در عمل اعداد ووفق ۱۹ در طلسمات ۲۰ در نیرنجات ۲۱ در سیمیا ۲۲ در کیمیا ۲۳ در صنعت جواهر ۲۴ در صنعت عطر ۲۵ در قلع آثار ۲۶ در دفع حیوانات موذیه ۲۷ در اعمال هندسی ۲۸ در لغز وشعبده ۲۹ در حیل **نوع دوم** مشتملست بر پنج فصل ۱ در حقیقت جن ۲ در ذکر ابالیه ۳ در کید ابلیس وعجب شیطان ۴ در ذکر شیاطین ۵ در حکایات عجیب از جن **نوع سیم** از حیوانات ودواب واین مشتملست بر دو فصل ۱ در حقیقت این نوع ۲ در ذکر افراد این نوع وخواص وفواید اجزاء او **نوع چهارم** در نعم واین دو فصلست در حقیقت این نوع در ذکر افراد این نوع وخواص او وفواید اجزاء او **نوع پنجم** در سباع وآن مشتملست بر دو فصل در حقیقه

روایه را گویند

مقاله ثانیه

در علویات مشتمل بر پنج نظر

نظر اول	نظر دوم	نظر سوم
مشتمل بر دو فصل ۱ در حقیقت عناصر ۲ در کون و فساد	در کره آتش مشتمل بر دو فصل ۱ در حقیقت آتش ۲ در شهب و کواکب که ریخته شود	در کره هوا مشتمل بر پنج فصل ۱ در حقیقت هوا ۲ در سحاب و مطر ۳ در ریاح ۴ در رعد و برق ۵ در هاله و قوس قزح
نظر چهارم در کره آب مشتمل بر چهار قول ۱ در حقیقت آب ۲ در ظاهر شدن بعضی زمین از میانه آب	قسم اول در بحر صین مشتمل بر سه فصل ۱ در حقیقت این بحر ۲ در جزایر آن ۳ در حیوانات آن	قسم دوم در بحر هند مشتمل بر سه فصل ۱ در صفت این بحر ۲ در جزایر آن ۳ در حیوانات آن
۳ در احوال عجب که در بحر پدید آید ۴ در بحر محیط و مشتمل بر هفت قسم	قسم سوم در بحر فارس مشتمل بر سه فصل ۱ در حقیقت این بحر ۲ در جزایر آن ۳ در حیوانات آن	قسم چهارم در بحر قلزم مشتمل بر سه فصل ۱ در حقیقت آن بحر ۲ در جزایر آن ۳ در حیوانات آن
قسم پنجم در بحر [illegible] مشتمل بر سه فصل ۱ در حقیقت آن بحر ۲ در جزایر آن ۳ در حیوانات آن	قسم ششم در بحر مغرب مشتمل بر سه فصل ۱ در حقیقت این بحر ۲ در جزایر آن ۳ در حیوانات آن	قسم هفتم در بحر [illegible] مشتمل بر سه فصل ۱ در حقیقت آن ۲ در جزایر آن ۳ در حیوانات آن و فصل در حیوانات مرتب بر حروف معجم

نظر پنجم
مشتمل در کره زمین بر یازده فصل

۱ در حقیقت ارض ۲ در هیئت زمین ۳ در مقدار حجم زمین ۴ در ارتفاع زمین ۵ در اقالیم سبعه ۶ در زلزله و خسف ۷ در آنکه زمین کوه شود و کوه زمین گردد ۸ در ذکر کوهها مرتب بر حروف معجم ۹ در انهار زمین و عجایب آن مشتمل بر حروف معجم ۱۰ در آبار و عجایب این مشتمل بر حروف معجم ۱۱ در چشمهای آب و تولدات ثم یتصدی النظر فی المولدات من الارکان و آن سه قسم است اول در معدنیات و آن سه فصل است در فلزات و آن هفت فصل است ۱ در زر و کیفیت تولدات و خواص آن ۲ در سیم ۳ در نحاس ۴ در حدید ۵ در رصاص ۶ در سرب ۷

نوع در ذکر افراد این نوع و خواص او و فواید اجزاء او **نوع ششم** در طیر و آن مشتمل است بر دو فصل در حقیقت این در ذکر افراد این نوع و خواص او و فواید اجزاء او **نوع هفتم** در حشرات و آن مشتملست بر دو فصل در حقیقت این نوع در ذکر افراد این نوع و خواص و فواید اجزاء او **فصل** در ذکر حیوانات عجیبه الاشکال و پیش از آنکه در کتاب شروع رود چهار مقدمه یاد کرده آید **مقدمه اول** در تعجب و هیئت که انسان را عارض شود از آنکه چیزی بیند و سبب او نداند یا کیفیت تاثیر سبب او نداند مثال او چنانکه اگر کسی خانه مگس انگبین پیش از آن ندیده باشد از آن شگفت ماند از آن قبل که سبب او ندانسته باشد پس از آن اگر او را معلوم شود که این صنعت مگس است او را شگفتی دیگر حاصل آید که آن حیوان ضعیف آن مسدسات متساوی الاضلاع را که مهندس حاذق با پرگار و مسطر از عمل او عاجز آید چگونه می سازد و آن شمع از کجا می آورد که بدان خانها متساوی می سازد و چنانکه یکی با دیگر تفاوت نبود و آن انگبین از کجا می آرد که در آن خانها ذخیره می نهد از بهر زمستان و از کجا دانسته که چون زمستان باشد غذا بر وی متعذر شود و چگونه معلوم کرده که خزانه عسل بغشای رقیق بباید پوشانید تا غبار بروی نرسد و هوا او را کثیف نکند چنانکه در ستر بر او بکاغذ پوشانیده این معنی عجب است و اگر از روی حقیقت نظر کنی هر چه در عالم هست جمله برین مثابه است الا آنست که مردم آن را در وقت کودکی مشاهده کنند و آن وقت مردم را قوت نظری تمام نباشد و اندک اندک زیاده میشود چون تمام شد هم او مستغرق شود بقضاء حاجات از تحصیل شهوات و دفع آلام و محسوسات مستانس شده باشد و عجب و بطول انس از نظر او ساقط شده پس اگر حیوانی غریب شکلی را بیند یا فعلی که مخالف عادت باشد از آن عجب ماند و در معرض عجایبها می نهند

که عقل از آن متحیر شود و اگر مصداق این معقولی نظر کن در این اجرام رفیع و در وسعت و
آن و امن از آفات وفا و حتی یبلغ الکتاب اجله زمین و دریاها با ضافت باد و مجموعها
دریاهای پس نظر کن در عجایبی که میان آسمان و زمین است از ریختن ستاره و
و رعد و برق و صواعق و باران و برف و تگرگ و بادهای مخالف و ابر گران بار چگونه
در هوا مسخر باشد تا او را چنانکه میخواهد می بارد تا آنجا که باری تعالی حکم کرده چنانکه قطره
او بهم بگر باز نیفتد و اگر به یکبار فرو ریختی روی زمین بنیاد آمدی و زرع تلف شدی
و بقدر حاجت بارد که اگر زیادت از حاجت باشد زرع را بپوشاند و اگر کم از حاجت
زرع تمام نشود و از اینجا گفته است باری تعالی وانزلنا من السماء ماء بقدر پس در افتاد
ریاح بعضی سحاب را براند و بعضی جمع کند و بعضی بگیراند و بعضی ... تا باران از
بیرون آید و بعضی درختان را بارور کند و بعضی زرع و ثمار را بپرورد و بعضی خشک
پس نظر کن در زمین و سکون او و وسعت اکناف و بعد اقطار تا غایتی که آدمی از بلوغ اطراف
او عاجز ماند اگرچه عمر دراز یابد قال الله تعالی والارض فرشناها فنعم الماهدون
و چگونه پشت او را قرار احیا و شکم و مضجع اموات ساخت و چون قطرات باران
بدریا رسد میبینان که نطفه ذکر برحم انثی بپیوندد با انواع نبات و معادن آبستن
شود پس ببین که چگونه اطراف او محکم کرد بجبال شامخات تا او را از جنبیدن نگاه
دارد و گذرد پس مغاوات کوهها را مخزن انهار آب ساخت تا اندک اندک از آن بیرون می آید
و جویها از آن روان میشود و مردم هر ساله از آن انتفاع میگیرند تا سال دیگر که وقت باران
باشد و آنچه فاضل بود بقدر حاجت بدریاها رود پس نظر کن در بحار عمیق که چند خلیجها
بحر محیط است و آنچه مکشوف است از زمین نسبت با یجاد معجز جزیره که حکمت

از میان

و میان بحر پس در حیوانات عجیبه الا اشکالی که در و باشد و هیچ حیوانی بر خشکی نیست
الا که نظیر او در بحر هست و حیوانات بی حد در آب هستند و نظیر ایشان در خشکی
نیست پس در جواهر او چون مروارید صدف در میان آب و چون درخت مرجان که در
میان آب بر سنگ خارا همی روید پس در عنبر و دیگر چیزها که از بحر حاصل آید پس
پس در کشتی و روان شدن او بر روی آب و بردن حرکات بادها او را و عجایب بحار
بیش از آن است که شرح آن توان داد و گفته اند حدث عن البحر ولا حرج پس نظر کن
در معادن که در کوهها مودع است بعضی از آن در زیر مطرقه منطبع شود چون زر و سیم و نحاس
و رصاص و حدید و بعضی منطبع نشود همانند فیروزج و یاقوت و زبرجد پس در معادن
زمین چون نفت و قیر و کبریت و غیر آن و کمتر آن نمک است اگر شهری از نمک خالی ماند
فاسد یابد او را . پاید پس نظر کن در انواع نبات و اصناف فواکه و در اشکال و الوان
و طعم در آنچه او تسقی بماء واحد و نفضل بعضها علی بعض فی الاکل و نگه خوشه خرما نخله بروید
مطوق بعناقید و از دانه سبع سنابل فی کل سنبله مایة حبة پس در انواع حبوب و اختلاف
اشکال و طعوم و روایح او و کثرة منافع آن و هیچ گیاهی نروید الا که چند منافع در وی باشد
الا آنکه فهم بشر از ادراک آن قاصر است پس نظر کن در اصناف حیوان بعضی از این
در هوا پرد و بعضی از آن در آب سیاحت کند و بعضی بشکم رود و بعضی پرد و باز بعضی
بر چهار پای و بعضی بر بیشتر پس در صور و اشکال حیوانات و اختلاف افعال ایشان نظر کن
تا عجایبی بینی که عقل از آن مدهوش شود بلکه در مورچه و بق و مگس و عنکبوت که حیوانات
ضعیف اند بنگر در ضعف ایشان و آن خانه ها که بنا می کنند و غذا را که جمع می کنند از برای زمستان
و آن هندسه او و نصب کردن او شبکه را از بهر صید و هیچ حیوانی نیست الا که عجایب او

عقل را مدهوش گرداند واز چشم اکثر مردم پنهان است نمادست بسیار و مشاهدت
می شمارد والله الموفق للصواب **مقدمه دوم در تقسیم مخلوقات** هرچه غیر باری تعالی است
مخلوقست و مخلوق اما قایم بذات باشد یا قایم بغیر و قایم بذات اما متحیز یا نه اگر
متحیز باشد اورا جسم گویند واگر متحیز نباشد اورا جوهر روحانی گویند پس جوهر روحانی
اگر بجسم متعلق باشد تعلق تدبیر اورا نفس گویند واگر بجسم متعلق نباشد و سلیم بود از شهوت
و غضب اورا ملک گویند واگر سلیم نباشد اورا جن گویند اینست اقسام قایم بذات
اما قایم بغیر اگر بمتحیزات قایم بود اورا عرض جسمانی گویند واگر بمجردات قایم باشد
اورا اعراض روحانی گویند چنانکه علم و قدرت اما اعراض جسمانی اما از و صدق نسبت
با قسمت حاصل آید واما ثانیا یا اگر صدق نسبت حاصل آید نسبت اما حاصل باشد در مکان
و آنرا این خوانند واما در زمان و آنرا متی گویند واما نسبت اورا متکرر باشد و آنرا
اضافه گویند یا تاثیر چیزی در چیزی باشد و آنرا فعل گویند یا احاطت چیزی بچیزی باشد
چنانکه محیط حرکت کند بحرکت محاط به و آنرا ملک گویند یا هیئات جسم باشد بسبب نسبت
اجزاء او با یکدیگر و آنرا وضع گویند اینست اقسام صدق نسبت واما اقسام صدق قسمت
اگر میان اجزاء حدی مشترک نبود آنرا عدد گویند واگر حدی مشترک باشد آنرا مقدار گویند
اینست اقسام صدق قبول قسمت واگر نه قابل صدق قبول قسمت باشد نه صدق قبول
نسبت اما مشروط نباشد اگر باشد اما موقوف بود بر شهوت و نفرت و آنرا تحریک گویند
یا موقوف نباشد بر شهوت و نفرت و آنرا ادراک گویند پس ادراک اما کلی باشد چنانکه
علم و ظن و جهل واما جزوی باشد چنانکه ادراک بحواس خمس اگر مشروط نباشد بحیوه چنانکه
محسوسات حواس خمس اما محسوسات قوه باصره چون الوان و اضوا واما محسوسات

قوه سامعه چون اصوات و حروف واما محسوسات قوه شامه چون طیب و نتن
واما محسوسات قوه ذائقه چون طعوم و آن نه است واما محسوسات قوه لامسه چون
حرارت و برودت و رطوبت و یبوست و ثقل و خفت و صلابة و لین و خشونت و ملاست
اینست اقسام ممکنات و فیما بعد ذکر افراد بباید بتفصیل ان شاء الله تعالی و اهل سیر چنین
گویند که در سفر اول از توریت یافتیم که باری تعالی جوهری بیافرید پس بهیبت نظری بدان
جوهر کرد جوهر بگداخت و از ان دخانی برآمد و رسوبی حاصل شد باری تعالی از ان دود
آسمانها بیافرید و از ان رسوب زمین چنانکه گفته است **اولم یر الذین کفروا ان السموات**
والارض کانتا رتقا ففتقناهما و بشش روز خلق جمله تمام شد و علماء محقق چنین گویند
که یوم از روی لغت [illegible] حادث باشد و ایام ستة مراتب مصنوعات است از بهر آنکه
قبل از حدوث زمان تجدد زمان محال باشد از مراتب ستة یک مرتبه دیگر محلات زمین
و آسمان از جبال و کواکب و نفوس و غیر آن و چنین گویند که هرچه بالای زمین است
آنرا آسمان گویند و هرچه زیر فلک قمرست آنرا ارض گویند **قال الله تعالی خلق سبع**
سموات ومن الارض مثلهن یعنی سبعا الکره نار ۲ کره هوا ۳ کره آب ۴ کره ارض و سه طبقه
ممتزج میان این چهار اول ممتزج از نار و هوا دوم از هوا و آب سیوم از آب و ارض و آنرا کره طبیعی
گویند بعد از این بعنایت الهی بعد از خلق جماد و نبات و حیوان تدبیر ساخت والله الموفق
مقدمه سیوم در معنی غریب و غریب امری باشد که مثل آن کم واقع شود و مخالف عادات بود
و آن یا تاثیر نفوس باشد یا تاثیر امور فلکی یا تاثیر اجرام عنصری والله اعلم اما معجزات
انبیاست صلوات الله علیهم اجمعین که چون نفوس ایشان طالب امری غریب باشد باری
تعالی آن مطلوب را حادث کند از بهر تصدیق ایشان صلوات الله علیهم اجمعین و اما کرامات

اولیاست رحمهم الله که نفوس ایشان از غایت صفا در غیر ابدان ایشان تاثیر کند و امور
غریب بادید آورد چنانکه بدعا ایشان مریض شفا یابد و باران بیاید در خشک سال و وبا و موتان
زایل گردد و نفرت طیور به انس و صولت سباع بخضوع مبدل شود و از آنجمله اخبار کاهنان
است که در زمان پیغمبر ما صلی الله علیه و سلم مندرس شد پیش از مبعث کاهنان خبرها غریب بسیار
دادندی و طرفی از اخبار ایشان بجای خود آورده شود ان شاء الله گویند سبب آن بود که نفوس
ایشان بنفوس جن مختلط می شد و آن خبرها را اکتساب میداد و نیز از آن جمله اصابت
عین است و آن چنان باشد که عاین چیزی بیند و آنرا عجب دارد تعجب او سبب هلاک آن
چیز باشد بخاصیتی که نفس او را بود و از آن جمله اختصاص بعضی نفوس است از فطرت بخاصیتی غریب
چنانکه قومی از هندویان هستند که چون خواهند که امری حادث شود بجای خالی بنشینند
و همت بران گمارند که آن امر واقع شود و از آن جمله اختصاص بعضی نفوس با خبار غیب است
چنانکه گویند با صفهان مردی بود منجم و احکام او هیچ خطا نشدی و مردم از اطراف قصد
او کردندی ابو معشر بلخی عزم اصفهان کرد تا آن مرد را ببیند چون با صفهان رسید او را دید
بر لبی نشسته و طایفه گرد او در آمده هر یک از و سوال میکردند و او جوابی میداد بعد از آنکه اسطرلاب
برداشت و او در سایه نشسته بود ابو معشر گفت ای حکیم این احکام که میگوئی دلالت
او از کجاست گفت صبر کن تا با تو بگویم چون مردم برفتند ابو معشر را گفت اسطرلاب را
بر میدارم تا قوم بندارند که این احکام بنا بر دلیلست و آنچه مرا در خاطر می افتد میگویم و
مردم تصدیق می کنند و چیزی از آن نمی دانم ابو معشر از آن شگفت ماند و بدانست که آن قوة
نفس است انگه دامن ابو المعشر بگرفت که مرا بیاموز که ارتفاع چون گیرند از اسطرلاب و از آنجمله
در عهد سلطان محمد خوارزمشاه مردی از بلاد هند بخراسان آمد و مسلمان شد و هو شمنی دیدی

می‌گفت طالع تو فلان برج است بچندین درجه از طوالع رصدی که معلوم بود او را چند بار
امتحان کردند هیچ خطا نمی کرد خبر او بسلطان رسید برسید که غیر طالع چیزی دیگر استخراج
می تواند کرد یا نه گفت آری سلطان گفت بگو تا من دوش در خواب چه دیدم برفت
و فکر کرد و باز آمد و گفت در خواب دیدی که در سفینه نشسته بودی شمشیری در دست سلطان
گفت همچنین است اما بدین قدر اعتقاد نتوان کرد که من بر کنار جیحون نشسته ام در کشتی می
نشینم و بیشتر اوقات شمشیر از من جدا نیست باشد که این سخن اتفاق افتاده بود باری
دیگرش امتحان کرد هم مصیب آمد سلطان او را نزدیک خود گردانید و از آنجمله امور سماوی
آثاری که در هوا پدید آید چون بیتی یا خانه یا تمثالی و بران شکل باشد مدتی بماند و از آن جمله
باشد که جسمی ثقیل از هوا بیفتد چنانکه شیخ رئیس حکایت کند که در زمین جرجان از هوا پاره
آهن بیفتاد مثل جاموس یا هم و متراکم شده خواستند که بشکنند هیچ چیز بروی کار
نمی کرد و از آنجمله باشد که از هوا چیزی بیفتد مثل پاره پاره آهن یا نحاس در میان صاعقه و از آن
بر زمین تلال بسیار افتد و باشد که بر زمین جیلان نیز بیفتد و ابو الحسین علی بن الاثیر الجزری
آورده است که بارض افریقیه در سنه احدی و عشر و اربع مایه ابری پدید آمد با رعد و برق هایل
و سنگ بارید و بر هر که افتاد هلاک شد و جاحظ گوید باید وَ آن مدینه است میان خوزستان
و اصفهان ابری پدید آمد چنانکه گفتی نزدیک سر مردم است و از و بانگی می شنیدند همچو نوحه
انگه بارانی سخت ببارید چنانکه بیم بود که مردم غرق شوند پس در میان آن از ضفادع و شاهپط
بیفتاد و شبوط ماهی باشد خوش طعم مقدار یک ذراع مردم آنها بخوردند و نمک کردند از هر ذخایر
و از آنجمله امور ریاضیست چنانکه زمین خشک دریا شود و دریا زمین خشک گردد و زمین
یونان که مولد حکما بود اکنون دریا باشد و چنین گویند که از خاصیت آن زمین آن بود که هم

چیزی که آنجا باشد که قدری فراموش نشده باشد که دریا خشک شود چون بحیرهٔ ساوه و از آن جمله گویند
بخاری از زمین برآید بهرچه رسد از حیوان و نبات او را سنگ کند و آثار آن طلسم موجود است
و در زمین قزوین بجایی که آنرا اسمر گویند و از انجمله ظهور معدنی یا نباتی بعضی بتاریخ چنانکه ظهور
معدن زر بارض اسمعیلیه و نبات ترنجبین بارض ساوه و از انجمله تولد حیوانی عجب شکل
چنانکه مثل آن کس ندیده باشد شافعی رضی الله عنه گوید چون بیمن رسیدم بتمثال انسانی دیدم از کمرگاه
تا پایها صورت زنی و از کمرگاه تا فرق صورت دو زن در یکبدن بود چهار دست و دو سر
و هر دو میخوردند و سخن میگفتند و وقتی با همدیگر جنگ می کردند و وقتی موافقت و از انجمله گویند
که زنی … از دیههای بلخ در سنه خمس و عشرین و خمسمائه بچه بزاید یک نیمهٔ او بدن
او را دستی بود و پایی و یک نیمه از وجه صورت نسناس که در عماض نجرین باشد و از انجمله سخن
اطفال است چنانکه شاهد یوسف علیه السلام و طفل ماشطهٔ آل فرعون و عیسی صلوات الله علیه
و از انجمله کلام بهایم است و حکما چنین گویند که امور غریب در عالم بسیار است اما بواسطهٔ نفوس
بشری باشد و آن معجزات بود از انبیا و کرامات از اولیا و اما بواسطهٔ امور سماوی بود و آنرا
طلسم گویند و اما بواسطهٔ اجرام عنصری باشد و آنرا نیرنج گویند و بعد ازین هر یک بجای خود یاد کرده شود

مقدمهٔ چهارم در تقسیم موجودات هر موجود که هست غیر واجب الوجود جل صنع باری
تعالی است و آن منقسم است بدو قسم قسم اول موجودی که اصلا ندانیم نظر در وی کردن ممکن
نباشد کما قال الله تعالی **و یخلق ما لا تعلمون** و قسم دوم موجودی که دانیم بطریق کلی لیکن
تفصیل ندانیم و آن یا مرئی باشد یا نباشد اما آنچه مرئی نبود در دنیا چون عرش و کرسی و ملایکه
و جن و شیاطین مجال فکر در وی مشکل باشد نتوان گفتن الا آنچه بنصوص و اخبار و آثار معلوم شده
باشد چون آسمانها و کواکب آن شمس و قمر و دوران آن و اختلاف حرکات آن و زمینها و آنچه

بر روی آنست از کوهها و وادیها و دریاها و معادن و گیاهها و انواع حیوانات و آنچه میان
زمین و آسمان است از هوا و ابرها و بادها و برفها و رعدها و صواعق و شهبات
و عواطف ریاح در تحت هر جنسی انواع است و تحت هر نوعی اصناف و انشعابات او
نهایت ندارد از کثرت صفات و هیات و اختلاف معانی ظاهر و باطن و درین جمله جمال
نعوت و صنع … از ذات نیست الا که در وی یک حکمت یا دو یا دویست و چند دلیل بر وحدانیت
خالق چنانکه گفت و لله فی کل تحریکة و تسکینة ابدا شاهد **شعر** و فی کل شیء له آیة تدل علی انه واحد

مقالهٔ اول در علویات و آن مشتمل است بر یک مقدمه و سیزده نظر **مقدمه در حقیقت افلاک
و اشکال و اوضاع و حرکات آن بر طریق اجمال** قالت الحکماء الفلک جسم بسیط کری متحرک عن
الوسط مشتمل علیه لیس بخفیف و لا ثقیل و لا حار و لا بارد و لا رطب و لا یابس و لا قابل للخرق
و لا الالتیام و بدین مقدمات براهین گفته اند در کتب حکمی و اما این کتاب بعد از آن است
و افلاک جمله کره هاست بعضی محیط بعضی مجوف … و جمله او یک کره است آنرا عالم
خوانند بعضی آنرا نه قسمت کنند محدب هر فلکی مقعر آن دیگر را مس کند و آنچه اقرب است بعناصر
فلک قمر است پس فلک عطارد پس فلک زهره پس فلک آفتاب پس فلک مریخ پس فلک مشتری
پس فلک زحل پس فلک ثوابت پس فلک الافلاک و هر فلکی را چیزیست که از آن بیرون نشود و دایما
در حرکت باشد هیچ ساکن نشود و سرعت حرکت او را هیچ چیزی که مردم شنیده باشند
تشبیه نتوان کرد تا غایتی که براهین هندی درست شده است که اسب در حالت دویدن
دویدنی سخت در آن مقدار زمان که دست بر دارد تا بنهد فلک اعظم سه هزار فرسخ برود
و از افلاک بعضی آنست که از مغرب بمشرق رود چون فلک ثوابت و افلاک سیارات و این صورت
که عالم است بعضی محیط والله اعلم بالصواب و از افلاک بعضی نسبت با ما رجوعی کرده

وبعضی دولابی کرده و بعضی حمایل کرده و بعضی مرکز عالم باشد چون نه فلک و بعضی مرکز عالم
نباشد اما هم محیط بود واورا خارج المرکز خوانند و بعضی محیط نباشد چون فلک تدویر و شرح
هر یک ازان بجای خود بیاید ان شاء الله واز افلاک بعضی اینست که بر وی یک کوکب مثبت باشد چون
افلاک سیارات و بعضی آنست که بر وی هیچ کوکب نباشد چون فلک الافلاک و بعضی آنست که عدد کواکب او
در جدای نداند چون فلک ثوابت و کواکب در افلاک مرکوز است همچون نقش در خاتم و حرکات او تابع
حرکات فلک اوست و جد حرکتها در عالم نخست از معتقدان و اصحاب رصد بیتما بطلیموس که اعتماد
قوم بر مدار اوست جهل و نه حرکت است حرکت فلک الافلاک و حرکت فلک ثوابت و هژده حرکت ازان
افلاک علوی حرکت هر یک ازان شش حرکت و ازان حرکت آفتاب و پنج حرکت ازان فلک زهره و نه
ازان فلک عطارد و پنج ازان فلک قمر و دو حرکت ازان ما دون فلک قمر و آن حرکت خفت است
و حرکت ثقل است بمنتهی فلک الا نزلیا والله اعلم **نظر اول در فلک قمر** واورا دو وجه است و هر یک
ازان مرکز عالم هر محدب او مقعر باشد بمقعر فلک عطارد و وجه مقعر او بمحدب کره آتش یک دور او
بیست و هشت روز تمام شود بحرکتی که بوی مختص باشد از مغرب سوی مشرق و فلک تدویر او در فلک
حاوی وی در هر چارده روز دور او تمام شود و در دور اول آن روی که منور باشد سوی زمین و در دور دوم
روی غیر منور با جانب زمین بود و فلک کلی او با چهار فلک منقسم باشد سه ازان شامل زمین و یکی غیر
شامل از افلاک شامل اول را فلک جوزهر گویند و سطح بالایین او سطح زیرین فلک عطارد را مماس
باشد و دوم فلک او سطح اعلاء او مماس مقعر فلک جوزهر باشد و سطح زیرین او مماس محدب کره آتش
واورا افلاک مایل خوانند ازان قبل که منطقه فلک جوزهر میل کرده باشد و مرکز او مرکز عالم باشد و سوم
فلک او را فلک خارج المرکز گویند و آن فلک مایل مرکز او خارج باشد از مرکز عالم و مایل باشد بمحاذی از فلک
کلی چنانکه مقعر سطحها او که بالایین است بر نقطه مشترک باشد و آنرا متمم خوانند و سبب این

دوم

دو جسم مختلف حاصل آید در غلظ و رقت بعکس یکی ازان حاوی فلک خارج مرکز باشد و بعکس
آنکه محوی و رقت حاوی از جانب اوج باشد و غلظ او از جانب حضیض و رقت محوی و غلظ او بعکس
این باشد و هر یکی را ازان متمم خوانند و اما فلک صغیر که در ثخن فلک خارج المرکز است او را فلک التدویر
قمر در و مرکوز است حرکت قمر بحرکت او بود و این فلک را فلکی بود خاص مغایر حرکت فلک کلی
و علمای هندسه چنین گویند که ثخن فلک یعنی میان اعلی و حد او فی مایه الف و ثمانیه عشر الفا و ستون
میلا و بطلیموس مقدار ثخن هر فلکی و مقادیر اجرام کواکب و دوایر ان و اقطار آن جمله آورده است
و بباید که از اکثر مستبعد شمارد که آن صفت نباشد الا کسی که با علم هندسه او را آشنائی نباشد
اما هر که مقالات دوم را از اقلیدس حل کرده باشد این امور بر وی آسان باشد اگر فطانت
یاری دهد والله اعلم بالصواب **فصل در حقیقت قمر** و او کوکبی است که مکان طبیعی او فلک
اسفل باشد و نور از آفتاب قبول کند بر اشکال مختلف و لون ذاتی او سیاه باشد در هر برجی
دو شب و دو دانگ از شبی بماند و در هر ماهی یک دور کند و فلک او کوچکتر همه فلکهاست و سریع تر
و از انجاست که او را فیج نجوم خوانند در هر شبی بمنزلی باشد از منازل بیست و هشت گانه و در شب
بیست و نهم مستتر باشد و یک منزل را قطع کند و آنکه از آفتاب بگذرد و باز پس افتد بهلال
باشد چنانکه باری تعالی فرموده وَالْقَمَرَ قَدَّرْنَاهُ مَنَازِلَ حَتَّى عَادَ كَالْعُرْجُونِ الْقَدِيمِ و چنین گویند
که جرم قمر جزء من تسعة و ثلثین جزءا و ربع جزء من جرم الارض و دورة القمر اربعمائة واثنان
و خمسون میلا و قطر جرم القمر مائة و اربعة و اربعون میلا بالتقریب اینست که اتفاق کرده اند
بران اصحاب هندسه **فصل در باب ضوء و نقصان او** قمر جسمی کثیف است قابل نور الا آنکه
آنکه بر روی او پیداست پس آن همه که در مقابل آفتاب بود پیوسته مضیء باشد چون مقارن آفتاب
شود همه مضیء او با جانب آفتاب باشد و نیمه مظلم با جانب زمین و چون از آفتاب دور شود در جهت مشرق

نیمه مظلم سوی جانب مغرب باشد این قدر که از او روشن شود هلال باشد و هرچند که از آفتاب دورتر
می شود بیشتر میگردد تا آنکه که مقابل آفتاب گردد آن نیمه که مواجه زمین باشد روشن شود آنکه او را
بدر خوانند بعد از این در نیمه آخر از ماه هرچند که نزدیک آفتاب می شود نور کمتر میگردد تا آنکه که مقارن
آفتاب شود آنکه آن نیمه که مضیء باشد با جانب فلک عطارد بود و این که غیر مضیء باشد با جانب زمین
و این صورتست

فصل در سبب خسوف قمر

و چون جرم زمین حایل شود میان جرم قمر و جرم
آفتاب خسوف پدید آید و قمر در نقطه رأس یا ذنب باشد نزدیک استقبال و جرم آفتاب بیش از کره زمین
است پس از ظل زمین مخروطی پدید آید که قاعده او سطح زمین باشد از بهر آنکه خطوط شعاعی
که از آفتاب بیاید بسطح زمین رسد متوازی نباشد چون بحجم زمین رسد از جوانب او بگذرد
و بیکدیگر متصل شود بر یک نقطه از سایه زمین شکل مخروطی پدید آید چنانکه شرح داده شد که قمر را
عرض نبود از فلک البروج وقت استقبال جمله جرم قمر در جرم مخروط افتد پس جمله منخسف شود و باشد
که او را زمانی بقا باشد و اگر قمر را عرض بود از فلک البروج بعضی از و منخسف شود و باشد که جرم قمر مماس
جرم مخروط بود از و هیچ منخسف نشود و این در آن وقت باشد که عرض قمر مساوی نیمه مجموع قطرین
باشد یعنی قطر قمر و قطر ظل و اگر کمتر از نیمه قطرین باشد پاره از و منخسف شود

فصل در خواص قمر

حکما گویند که جمله تاثیرات او بواسطه رطوبت باشد چنانکه تاثیر آفتاب بواسطه حرارت بود و از
تاثیرات قمر اثر در دریاست چون قمر در جانبی باشد از شرق یا غرب آب بحر آن جانب زیاده شود همچنین
هرچند که قمر بدان جانب میل میکند در آن جانب مد بحر باز دید می آید تا آنکه که بوسط السما آن جانب
رسد آن ساعت مد بغایت رسیده باشد چون قمر از وسط السما میل کند جزر باز دید آید و زیاده
می شود تا آنکه که قمر بمغرب آن موضع رسد آن غایت جزر باشد پس چون قمر از مغرب آن موضع
میل کند دیگر باره مد باز دید آید و زیاده می شود تا آنکه که بوتد الارض رسد آنکه غایت مد آن موضع

بود و چون قمر از آن موضع میل کند دیگر باره جزر باز دید آید تا آنکه که قمر بافق مشرق رسد در هر روزی
و شب دو مد باشد و دو جزر و اگر کسی در جای بحر باشد وقت ابتدای مد حرکتی عظیم بیند که
آب از زیر به بالا می بود و نفخی عظیم و بادی سخت و موج آب و همچنین باشد تا جزر باز
آید و آنگه آن جمله ساکن شود و اگر کسی در سواحل و شطوط باشد زیادت آب و انتفاخ آن
مشاهده کند و ابتدای مد از موضعی باشد که فراخ و بسیار آب و عمیق شد و غالب بر زمین
او صلابت باشد و قمر بر افق او باشد تا مسامت آن بود بانجاد بسیار متمول شود و در آن
موضع مختنق ماند و طلب صعود کند و از آن نفخ و هیجان باز دید آید و آب مرتفع شود و هر آنکه
که این اسباب مجتمع نشود مد و جزر نباشد و این مد و جزری است که هر روزه باشد بطلوع
و غروب قمر اما مد و جزری که در یک ماه یکبار باشد برخلاف این نسق باشد و اصحاب بحر چنین
گویند که دریا از وقت اجتماع شمس و قمر تا وقت امتلاء قمر در زیادت و بعد از امتلاء در نقصان
باشد تا وقت اجتماع و همچنین در هر ماه بدین نسق باشد از اول تا نیمه در زیادت و از نیمه تا آخر در
نقصان و از تاثیرات قمر آنست که حیوانات را در وقت زیادت قمر قوت و مو بیشتر بود و اخلاط
بدان ظاهر باشد و عروق ممتلی باشد و حرارت بر مزاج غالب و بعد از امتلاء ابدان حیوانات
ضعیف باشد و مو کمتر و اخلاط در ابدان غایر باشد و عروق در امتلا کمتر بود و برودت بر مزاج
غالب باشد و این معنی پیش علما طب در غایت ظهور باشد و اطبا چنین گویند که احوال حیوانات
و تفاوت آن موقوفست بر زیادت ضوء قمر و نقصان او و گویند هر که در نیمه اول از ماه بیمار شود
قوت بر مقاومت مرض قادر تر از آن باشد که در آخر ماه و از تاثیرات قمر یکی آنست که شعور
حیوانات چون قمر زاید النور باشد نبات او بیشتر باشد و تن او قوی تر بود اگر خواهی که برگ
بشخوار نتوان آزاد کنند و در نیمه آخر عکس آن باشد و شیر حیوانات در نیمه اول بیشتر

بود واز تاثیرات قمر آنست که اگر کسی در ماهتاب بسیار خسپد در بدن او کسل واسترخا
پدید اید وصداع وزکام ظاهر شود واگر لحوم حیوانات ماهتاب برو تابد طعم ورایحه آن
فاسد شود وماهی که در دریا ودر اجام صید کنند در نیمه اول ماه بیشتر باشد ودرین وقت فربه تر بود
وپیوسته حرکت انسان در نیمه اول از ماه بیشتر بود واز تاثیرات قمر که هر درخت که بنشانند وقمر زاید
النور بود بروید وزود نشو او خوب باشد وزود باردار شود ودر بقول ونبات ونشو ونما وفرح
وسمن بغایت ظاهر باشد ودر نیمه آخر بعکس این ونیز اگر که ماه بروی افتد او را لونی عجب
دید آید واصفر وآنچه در اوایل ماه بینم لون باید نیکوتر باشد وتاثیر دیگر آنست که قصب وکتان
به پرتو ماه منقطع شود چنانکه شاعر گوید بیت آنجا که عاشقان کند رخ او ماه قصب پرتو قمر بکند
وتاثیر آنست که معادن که اول ماه منکشف شود جواهر او صافی تر ولون او روشن تر بود
ودر نیمه آخر بعکس خاتمه این نظر در راه کهکشان وآن سپیدی است که بر آسمان
بیند مانند سحاب پاره پاره وحکما در حقیقت او با این زمان مختلف اند بعضی چنین
گویند که کواکب صغار است بعضی ببعضی متقارب وصاحب آرام النجوم گوید از ان روی که کواکب
بسیار مجتمع اند بعضی بعضی را طمس کرده است ازین روی به پاره ابر می ماند واو در زمستان
در طول باشد ودر تابستان اول شب در وسط السما باشد از شمال با جنوب وآخر شب
ممتد باشد از مشرق بالمغرب والله اعلم بالصواب نظر سیوم در فلک عطارد سطح اعلای او متصل
باشد بفلک زهره وسطح اسفل او بفلک قمر دیگر دور او در یکسال تمام شود وآن دوری که بدان مخصوص
است از مغرب بمشرق وچنین گویند که ثخن فلک عطارد وآنچه میان سطح اعلی
وسطح اسفل باشد ثلثمائه الف وثمانون الفا واربعمائه واثنان وثمانون میلا فصل فی خاصیت
عطارد منجمان عطارد را منافق گویند از ان روی که با سعد سعد است وبا نحس نحس

ارشان

ارشاد او آنست که در کار نطق وفطنت دهد برای منجمان اگر نیکو حال بود بسوی
آن ذکا وفطنت در چیز صرف کند واگر با نحس باشد آن معنی در مکر وحیلت صرف کند
ودر هر برجی هفده روز بماند تقریبا ورجوع واستقامت او بسیار باشد دایم گرد آفتاب
گردد وازین جهت نادر باشد که او را بتوان دید وچنین گویند که جرم او جزا من اثنین وعشرین
جزا من جرم الارض ودایره جرم او ماسان وستة وثمانون فرسخا وقطر جرم او ماسان
وثلثه وسبعون میلا نظر چهارم در فلک زهره سطح اعلی او متصل باشد بمقعر فلک
آفتاب وسطح ادنی او بمحدب فلک عطارد ویک دور او از مغرب بمشرق در یکسال باشد
همچون فلک آفتاب الا آنکه فلک تدویر زهره چون سریع باشد زهره در پیش آفتاب افتد وچون بطی
باشد باز پس آفتاب افتد وشرح آن در رجوع کواکب پیدا شده است وثخن جرم فلک زهره وآن
مسافت میان سطح اعلی وسطح اسفل باشد الف وسبعمائه وخمسة وتسعون میلا فصل
فی خاصیت الزهره منجمان زهره را سعد اصغر خوانند از ان جهت که در سعادت کم
از مشتری باشد ودر هر برجی بیست وهفت روز بماند وپیوسته گرد آفتاب گردد
وعیش وطرب ولهو ولعب بدو تعلق دارد ومنجمان چنین گویند که نظر در وی کردن خوش دلی
آرد وعاشق چون در وی نگرد حرارت عشق در وی بیشتر شود وازینجاست که شاعر گوید
در روی تو چو بنگرم اندوه کم شود چون عاشق که بنگرد از دور زهره را وزهره الفت
ومحبت آرد میان مردان وزنان وگویند که وقت نکاح اگر زهره ناظر باشد نیکو حال
بود ومیان زن ومرد محبت عجب افتد وجرم الزهره جزا من الفه وسبعین جزا
وثلث جزا من جرم الارض وقطر جرم الزهره اربعمائه وتسعة واربعون میلا وسدس
میلا والله اعلم بالصواب نظر پنجم در فلک آفتاب وسطح اعلی فلک آفتاب متصل باشد

فلک مریخ و سطح اسفل او بفلک زهره و دور خاص او از مشرق بمغرب بسیصد و شصت دور
و ربع دوری تمام شود و از و فلکی منفصل شود که مشترک باشد بارض و خارج المرکز باشد چنانکه
شرح داده شد الا آنکه جرم آفتاب بتمام فلک التدویر نباشد و آن لطف های جل و علا عنایت
دوست بخلق که اگر آفتاب را فلک التدویر بودی چنانکه دیگر کواکب را چون آفتاب بجهت
کردی تابستان شش ماه بودی متصل زمستان اگر مدت او شش بودی شش ماه حیوان و نبات
بکلی تلف شدی از غایت حرارت و همچنین از سمت الرؤس اگر شش ماه دور شدی حیوان
و نبات از برودت پامال شدی و ثخن فلک آفتاب و آن مسافت ما بین سطح اعلی و سطح اسفل
باشد بعلماء العرف فیه فمغون الفا واربعه وسبعون میلا والله اعلم بالصواب والیه المرجع والمآب

فصل فی خاصیت الشمس

آفتاب بزرگتر کواکب است منجمان گویند که آفتاب ملک کواکب
است و قمر وزیر و عطارد کاتب و مریخ صاحب جیش و مشتری قاضی و زحل صاحب
خزانه و زهره [illegible] و خدمتکار و افلاک اقالیم و بروج شهرها و درجات دیهها و دقایق
محلها و ثوانی منازل و این تشبیه خوب است و از عجایب لطف باری تعالی یکی آنست که آفتاب
را در فلک چهارم نهاده است تا طبایع و مطبوعات بر حد اعتدال ماند اگر بر فلک ثوابت
بودی عناصر از و دور افتادی [illegible] آمدی و اگر بر فلک
اول بودی مرکبات از غایت حرارت [illegible] دیگر آنست که جاریست اگر ساده
بودی در موضعی حرارت عظیم بودی و در موضعی دیگر برودت عظیم و فساد آن معلق است
بلکه یک روز تمام بر همه مواضع بگردد تا هر موضعی از شعاع او حظ خویش بیابد فسبحانه ما
اعظم شانه و اما جرم آفتاب چند جرم زمین صد و شصت و شش بار و نیم و قطر جرم آفتاب
احد واربعون الفا وتسعمایه وثمانیه وتسعون میلا و در هر برجی سی روز باشد و حدی

از روزی و سه روز یک درجه قطع کند و از تاثیرات اوست که جمله کواکب را پدید کند
و قمر را نور دهد و آنچه ذکر کرده شد از خواص قمر جمله از فواید آفتاب است و از تاثیرات
آن در بحار چون حرارت آفتاب در بحار تاثیر کند از وی بخار برانگیزد بخار چون بهوا رسد
از برودت او متکاثف شود سحاب گردد و باد آن سحاب را با ماکن بعید رساند باران شود
از آن زمین مرده زنده شود و انهار و عیون از آن روانه شود و سبب نبات و حیوان
باشد تا سال دیگر چنانکه باری تعالی گفته است وَهُوَ الَّذِي يُرْسِلُ الرِّيَاحَ بُشْرًا بَيْنَ يَدَيْ
رَحْمَتِهِ حَتَّى إِذَا أَقَلَّتْ سَحَابًا ثِقَالًا سُقْنَاهُ لِبَلَدٍ مَيِّتٍ فَأَنْزَلْنَا بِهِ الْمَاءَ فَأَخْرَجْنَا بِهِ مِنْ كُلِّ الثَّمَرَاتِ
و از تاثیرات او در معادن آنست که عصارات در باطن ارض جمع شود و از امطار و اجزاء ارضی
چون آفتاب در و تاثیر کند او را احجار و معدنی متولد شود چون زر و سیم و نحاس و رصاص
و زبرجد و دیگر احجار و زیبق و کبریت و زرنیخ و غیر آن و فواید احجار و معادن معلوم
است و از تاثیرات او در نبات و زروع و اشجار بروید آن در مواضع که شعاع آفتاب
بدان نرسد و تاثیر آفتاب در نیلوفر و اذریون و بنگ روز بنگر که چگونه ظاهر است چون
آفتاب طلوع کند نیلوفر و اذریون در آن دیدار شروع کند چندانکه آفتاب مرتفع میشود ساق
او مستقیم میشود و اوراق او [illegible] است چون آفتاب بغایت الارتفاع رسد
او نیز بغایت استقامت رسیده باشد چون آفتاب از وسط السماء زایل شود شروع کند
در انحطاط نیلوفر و اذریون نیز شروع کند در ذبول چون آفتاب غروب کند او نیز مرده شود
تا روز دیگر و از تاثیرات او در حیوان چون صبح پدید آید حرکت و نشاط پیدا شود
چندانکه آفتاب مرتفع می شود در حیوانات حرکت و نشاط افزون می آید تا وقت زوال
چون آفتاب شروع کرد در انحطاط قوت حیوانات شروع کند در انتقاص و هم چون ضعیف

می شود تا آنکه غروب کند صوابات در اماکن خود و ارام گیرند و حرکات ایشان ساکن
بر مثال مردگان تا آنکه که روز دیگر آفتاب طلوع کند و از تأثیرات عجیب او آنست که قومی که
آفتاب مسامت رؤس ایشان باشد چون بلاد سودان اهل محترق باشند و سیاه و وجوه
ایشان محل باشد و ابدان ایشان خشک باشد و اخلاق ایشان چون اخلاق سباع
و قومی که آفتاب از سمت راس ایشان دور بود چون صقالبه و روس اهل ادخام
باشد و لون ایشان سفید بود و وجوه ایشان عریض ابدان ایشان فربه و اخلاق
ایشان همچون اخلاق بهایم بود و بدانکه چنین گویند که اوج آفتاب در هر برجی
سه هزار سال بود و فلک را دوری و شش هزار قطع کند در وقت سنه ثمان و خمسین و ستمایه
در برج جوزاست و چنین گویند که چون اوج با بروج جنوبی افتد عمارات خراب
منقلب شود و این ربع که معمورست خراب شود و آن ربع که خرابست معمور گردد و دریا
خشک شود و خشک دریا گردد و شمال جنوب شود و جنوب شمال گردد **در صفت کسوف**
الشمس سبب کسوف آفتاب آنست که جرم قمر حایل شود میان آفتاب و ابصار ما و جرم
قمر کثیف نور آفتاب را از ما بپوشد از آن سبب که شعاع که از ابصار برود و ملتقی شوند
بر هیئات مخروطی باشد نقطه او بصر باشد و قاعده مبصر پس اگر قمر را از فلک البروج عرضی
نبود و جرم قمر جمله در مخروط افتد آفتاب جمله گرفته شود و اگر قمر عرض باشد مخروط از آفتاب
منحرف شود و مقدار عرض بعضی از او گرفته شود والله اعلم بالصواب **فصل ششم**
در فلک مریخ و او را دو سطح است اول ملاقی فلک مشتری و ثانی لو ملاقی آفتاب
و دوری که بدو مخصوص است از مغرب بمشرق در یک سال و ده ماه و بیست دو روز
تمام شود و صورت فلک او همچون صورت فلک آفتاب است اعادت کردن ازو حیف باشد

ثخن

ثخن فلک مریخ بر رای بطلیموس و آن مسافت میان سطح اعلی و سطح اسفل باشد عشرون الف الف
و ثلثمایه الف و سته و سبعون الفا و تسعمایه و ثمانیه و سبعون میلا **فصل در جرم مریخ** منجمان
مریخ را نحس اصغر خوانند و از آن قبل که نحوست زحل باشد و در علم وقایع و هیبت احوال
و اصناف بادی کند و جرم مریخ چندگره زمین باشد یک مره و نصف مره بالتقریب و قطر جرم
مریخ تسعمایه الف و ثمانمایه و خمسه و ثلثون میلا سنتی فی کل مرة اذا کان سمیتها اربعین
یوما و هر روز چهل دقیقه برود بتقریب **فصل هفتم در فلک مشتری** و او را نیز دو سطح است سطح
اعلی مماس فلک زحل و سطح اسفل مماس فلک مریخ و دوری که بدو مخصوص است از مغرب
بمشرق در یازده سال و ده ماه و پانزده روز تمام شود و ثخن جرم او یعنی مسافت میان سطح
اعلی و سطح اسفل عشرون الف الف و ثلثمایه و اثنان و ثمانون الفا و اربعمایه و اثنان و ثلثون
میلا **فصل در جرم مشتری** منجمان او را سعد اکبر خوانند و از آن قبل که سعادت او بیش
از سعادت زهره باشد و خیرات بسیار و سعادات عظیم باو نسبت کنند و جرم او چند
جرم ارض است اربع و ثمانین مره و ثلث و ربع مره و هر روز پنج دقیقه رود والله اعلم **فصل**
هشتم در فلک زحل و او را دو سطح است سطح اول مماس فلک ثوابت باشد و سطح دوم مماس
فلک مشتری و دوری مخصوص او از مغرب بمشرق در بیست و نه سال و پنج ماه و شش روز تمام شود
بطلیموس گوید ثخن جرم فلک زحل احد و عشرون الف الف و ستمایه و سته و ثلثون الفا و سبعمایه
و سته لغثال **فصل در جرم زحل** منجمان او را نحس اکبر خوانند از آن قبل که در نحوست بیش از
مریخ است و چنین گویند که از او انسان خرابی بود و هلاک و غم و اندوه و دراز و آنچه بدان ماند
اعاذنا الله تعالی منها و جرم زحل جرم زمین احد و تسعین مره و سدس مره و قطر جرم زحل
قطر جرم الارض اربعین مره و ثلث مره و چنین گویند که نظر در زحل کردن غم آرد چنانکه نظر در

زهره کرده است سادی آرد **نظر نهم در فلک ثابت** واورا دو سطح است اول مماس فلک اعظم
وسطح دوم مماس فلک زحل و ثوابت از مغرب بمشرق حرکت کند همچون افلاک سیارات
و در صد سال یکدرجه قطع کند و دور او در سی و سه هزار سال تمام شود و در رصد بطلمیوس
درست شده است ثخن فلک هشتم یعنی مسافت میان سطح اعلی و سطح اسفل اربعه و ثلثون
وسبعمایه واربعه واربعون میلا بالتقریب واین مقدار قطر کواکب ثابته است وکواکب
او از ذهن انسان از ضبط آن قاصر آید و باشد که کسی ضبط آن کواکب و ثخن افلاک و اقطار
او را که بطلمیوس ذکر کرده است مستبعد شمارد و گوید که بر پشت زمین بود مساحت افلاک
وکواکب چون تواند کردن ولازم نباید که چیزی بر کسی دشوار باشد بر همه کس دشوار بود فان
لعل عمل رجالا و هر که علم هندسه را ممارست کرده باشد بروی آسان باشد متعجبا من ابداع هذه
الاجسام الرفیعه و [illegible] بهذه الاجرام المنیره و حصص کل واحد بما شاء من المقدار ثم اعطی النوع
البشر ایاه استدلال بهذه الامور الغامضه فتعالی فعالی و فضلنا هم علی کثیر ممن خلقنا تفضیلا **فصل فی**
الکواکب الثابته و آن بیش ازان است که قوت بشری ضبط کرده اند پس از این جمیع نهصد و [illegible] کوکب
آست که ازان چهل و هشت حاصل آید و هر صورتی مشتمل باشد بر کوکبه او چنانکه بطلمیوس
آورده است در کتاب مجسطی بعضی ازان در جهت شمال بود و بعضی بر منطقة البروج که ممر کواکب سیاره
است و بعضی در جهت جنوب و هر صورتی را نام کرده بچیزی که بدو ماند بعضی بر صورت مردم
چون جوزا و بعضی بر صورت حیوانات چون سرطان و بعضی بر صورت حیوان ارضی چون حمل
و بعضی بر صورت مرغ چون عقاب و بعضی بر صورت غیر حیوان چون میزان و سفینه و بعضی
ازان یک نیمه صورتی و نیمه صورتی دیگر چنانکه رامی و بعضی ازان چنانست که آن صورت تمام شود
تا الکه کوکبی از صورت دیگر با او ضم کنی چون ممسک الاعنه صورت او تمام نشود تا الکه کواکب

بیرون که بر طرف شمال مرین ثور است با او ضم کنی و غرض ازین معنی آنست که هر کوکب که اسمی باشد
چنین بدو کرد آن حاجت افتد معلوم شود اما کواکب دیگر از جمله هزار و بیست و دو کوکب و آن نهصد و هفده
کوکب چون ازان صورتی حاصل نمی آید با صورتها اضافه کرده اند و آنرا خارج الصوره خوانند مثل آن کواکب
نیر که بالای سر حمل است و آنرا ناطح خوانند ما ازان صور چهل و هشت بیست و یک در جهت شمال است
و دوازده بر فلک البروج است و دوازده در جانب جنوب والله اعلم **فصل فی فواید القطب الشمال**
چنین گویند که نظر در قطب شمالی و دب اصغر چشم را نافع بود و در حکیم را حکما چنین گویند
که باید که در شب یکشنبه مثل آنکه دو ساعت بگذرد از شب برخیزد و نظر بر قطب شمال
کارد و بر دب اصغر نیز در نگرد و میلی اسیم بستاند و در گلاب خالص زند و آنکه مرد و چشم را
بدان ما الورد مکحل کند و گوید یا اهل عالم القطب الشمال اشفوا من عینی هذه العله التی اما
[illegible] فیها وارحمونی وارحمونی یا رحما [illegible] هذه الرمد والجرب من عینی هذه التی
[illegible] ضیای من ابنا البشر این دعا میخواند و ما الورد در چشم میکند و نظر در قطب می کند و در
کواکب از شب یکشنبه تا شب یکشنبه دیگر در هر شبی چندانکه تواند و هر چند بیشتر کند بهتر باشد
والله الموفق **فایده دیگر** آنست که صاحب یرقان در مقابله این قطب بایستد و نظر بر قطب
کارد و بر کواکب که گرد بر گرد اوست پس دست چپ سوی قطب یازد و سوی کواکب
چنانکه از و چیزی بستاند پس آن دست بر کبد خود نهد که سوی کواکب یازیده بود و یا کواکب القطب
الشمالی اشفونی من هذه الیرقان الذی قد اوضعنی واستزلنی واقلعنی ارحمونی وارحمونی
واشفونی منه آمین باید که شب آدینه ابتدا کند و تا شب آدینه دیگر بدان مداومت نماید و چنین
گویند که شیر و مرو بلکه ودب چون بیمار شوند بر مقابل قطب الشمال بایستند و مدتی در او نظر کنند
تا که شفا یابند و چنان گویند که شیر ماده چون باردار شود ضعف عظیم یابد و از ضعف باشد که

كي خوش شود و در روزي چند هيچ بخورد بس در آبي روان بايستد تا نيمه ساق و نظر بر قطب
شمالي كارد زائل شفا يابد **فصل في البروج الاثني عشر** اين صور نهايت مرتب بران دايره كه
ميان فلك بروج باشد و آن فلك مايل است از معدل النهار و آن دايره ممر كواكب سياره باشد
و بروج دوازده همه را بدان نام نهاده باشند و اكنون صورت هر برجي و كواكب او نام آن كواكب
ولك كرده شود براي منجمان والله اعلم **كوكبة الحمل** كواكب او سيزده است از صورت
و پنج خارج از صورت و سر حمل بجانب مغرب است و آخر او بجانب مشرق و روي او بجانب پشت
اوست و آن دو كوكب روشن كه بر سر اوست او را شرطين خوانند و آن نيز كه از صورت بر وست
او را ناطح گويند و آن دو كوكب را كه بر دنبه است با آن كه هست و آن ملتي باشد متساوي
الاضلاع آنرا بطين خوانند و اين شكل بر كوه خراسان چنين باشد انه والله اعلم **كوكبة الثور**
صورت ثوري است كه سر او بجانب مشرق و آخر او بجانب مغرب و او را كفل و پا نباشد
نگاه با پهلوي خود ميكند و سر و پاي او بجانب مشرق باشد و كواكب او سي و دو كوكب است سوي
آن ستاره بزرگ بر طرف قرن است قرن شمالي كه آن بر پاي راست ممسك الاعنة است و ميان
ايشان مشترك و خارج صورت يازده كوكب است و بر موضع قطع چهار كوكب در يك صف و آن
كواكب را كه بر دوش گاو است ثريا خوانند و آن كوكبيست متقارب مجموع خوشه انگور و چنين
گويند كه وقتي كه نور ثريا بود اگر باراني آيد ما موت باشد و آن دو كوكب مقارب كه بر گوش
اند ايشان را قلبتين خوانند و درايران عرب شوم دارند و چنين گويند كه اگر بعق او باران آيد
آن سال خشك بود **كوكبة التوامين** كواكب او هژده كوكبست از صورت و هفت خارج از
صورت و آن صورت دو آدميست سر ايشان بجانب شمال و مشرق و پاي ايشان بجانب جنوب
و مغرب و كواكب هر صورتي با آن ديگر آميخته است و آن دو كوكب را كه بر سر ايشان است دراع

دراع مبسوط خوانند و آن دو كوكب را كه پوشان صورت شمالي غرمست منو گويند و آن
كواكب را كه بر قدم اوست و پيش قدم بجاي گويند **كوكبة السرطان** كواكب او نه است
از صورت و چهار بيرون از صورت و آن كوكب نير را كه او صورت است نثره خوانند و آن دو كوكب را
كه از پس نثره است حمارين گويند و آنرا كه بر پاي آفريد [illegible] جهت جنوب طرف گويند
كوكبة الاسد كواكب او بيست و هفت است از صورت و هشت خارج از صورت
و آن كوكب نير را كه بر روي شير است طرف خوانند و آن مشترك است ميان اسد و سرطان و آن
چهار كوكب كه بر قفاست جبهه گويند و آنرا كه بر سينه است قلب خوانند و آنرا كه بر كفل است
يا نهي قفا است زبره خوانند و آنرا كه بر آخر دنبالست او را صرفه نيز گويند يعني اگر سرما منصرف
شود چون او طلوع از تحت الشعاع كند **كوكبة السنبله** و آنرا كوكبة العذرا نيز گويند كواكب او
بيست و شش است از صورت و شش خارج از صورت و آن صورت زنيست سر او آنجا كه صرفه
است و آن كوكب روشن است بر دنبال اسد و پاي او آنجا كه زبانا است بر كفها ميزان و آن
كواكب را كه بر دوش چپ اوست عوا خوانند و بعضي چنين گويند آن كواكب بر شكم و بر دست اوست
ايشانرا عوا خوانند از بهر آنكه كلاب اند از پس شير بانگ مي كنند و آن كوكب نير را كه نزديك آن دست كه
بدان سنبله دارد سماك اعزل خوانند يعني بي سلاح در مقابل سماك رامح و اين كواكب را سنبله خوانند و آن
كواكب را كه بر پاي اوست غفر خوانند يعني كه كواكب را پوشانيده است **كوكبة الميزان** كواكب او هژده
است از صورت ميان كوكبه سنبله و عقرب و نه خارج از صورت ميان كوكبه سنبله و عقرب و نه خارج
از صورت و در وي هيچ از كواكب مشهور نيست **كوكبة العقرب** كواكب او بيست و يك كوكب است
از صورت و آن سه كواكب را كه بر جبهه كژدم است اكليل خوانند و آن كوكب روشن را كه با
سرخي گرايد قلب العقرب گويند و آن كوكب را كه قدام قلب است و آنرا كه از پس است نياط گويند

وآنرا که در حرارت ذنب است حرارت گویند و آن دو کوکب را که بر طرف ذنب است شوا
گویند **کوکبة القوس** و اورا رامی نیز گویند و گرد بر گرد او از کواکب بر صورت هیج نیست
و آن کواکب را که بر پیکان است یا آنکه در قبضه کمان است و آنرا که بر طرف جنوبی کمان است
و آنرا که بر دوست دایه است مقام دارو خوانند مجره را بنهری تشبیه کرده اند و این کواکب را
نعام یعنی اشتر مرغ که در نهر رود و آن کواکب را بر دوش چپ است و آنکه در ابطاست و آن
از مجره دور است و در جانب مشرق است ایشانرا نعام صادره خوانند ایشانرا تشبیه کرده اند بنعام
که از آب خوردن باز گردد و آن دو کوکب را که بر گوشه شمالی کمان است ظلیمین خوانند و آن
دو را که بر ران چپ است و بر ساق ذوین گویند والله اعلم **کوکبة الجدی** سی و هشت
کوکب است و بیرون از کواکب بر صوره صری نیست و آن دو که بر سرو دم است نیز السعد
الذابح خوانند یعنی کواکب کو چل را ذبح می کنند و آن دو کوکب روشن را که بر ذنب است محسن خوانند
کوکبة الدلو چهل و دو کوکب از صورت و سه خارج الصورة و آن دو را که بر دوش راست است
است سعد الملک خوانند و آن دو کوکب را که بر دوش چپ است با آن یک کوکب که بر ذنب جدی است
سعد السعود گویند و آن سه را که بر دست چپ است عقد بلع گویند و گویند که در آن وقت باری تعالی
حکم کرد یا ارض ابلعی مارک این کواکب طالع بود و آن سه را که بر دست راست است با آنکه
بر ساعد است سعد الاخبیه خوانند که وقت طلوع هوام در زیر زمین پنهان شود از سرما **کوکبة
الحوت** و آن سی و چهار کوکب است از صورت و چهار خارج بر شکل دو ماهی یکی را سمک
متقدم گویند و آن بر پشت فرس اعظم است در جنوب و آن دیگر بر جنوب کوکبة ذی مسلسل است
و میان آن دو سمک خطی متصل است بر صحیح **فصل فی الصور الجنوبیة** و آن پانزده صورت
است نام صور آن کواکب معروف او ذکر کرده آید بر مثال صور دیگر انشاء الله تعالی **کوکبة القطس**

وآن

وان بر صورت حیوانی است مقدم او بناحیت مشرق بر جنوب و موخر او با ناحیه مغرب و کواکب
او بیست و دو است **کوکبة الجبار** و آن سی و هشت کوکب است از صورت بر شکل مردی ایستاده
در جانب جنوب در طریقه آفتاب و بدست او عصایی و بر میان او شمشیری **کوکبة النهر** کواکب
او سی و چهار است از صورت ابتدا کند از آن کوکب روشن که بر پای چپ جوزا است برود در
مغرب و میان آن ظلیم و این ظلیم که بر نهر حوت است کواکب بسیار است و آنرا بال خوانند یعنی
افراخ نعام **کوکبة الارنب** و آن دوازده کوکب است و حوالی او از کواکب بر صورت هیچ نیست
روی او سوی مغرب و آن چهار کوکب را که دو بر تن اوست و دو بر پاها او کرسی الجوزا
خوانند و عروس الجوزا نیز گویند **کوکبة الکلب الاکبر** کوکب او هژده است از صور و یازده خارج
از صورت بر صورت سگی است پس کوکبه جوزا از بهر آن اورا سگ خوانند و آن نیز اعظم
را که بر دهن سگ است شعری العبور خوانند از برای آنکه بر مجره عبور کرده است نزد سهیل
و آن کواکب را که بر شرین اوست ردم العبور خوانند **کوکبة الکلب المتقدم** و آن دو ستاره
است یکی روشن تر و آنرا شعری الشامیه گویند از بهر آنکه در جانب شام غایب شود و اورا
شعری الغمیصا گویند از بهر آنکه خاهر او شعری العبور از مجره بگذشت بر قصد سهیل و او در ناحیه شمال
ماند بر سهیل چنانکه بگریست که چشمش ذهل گرفت **کوکبة السفینه** چهل و پنج کوکب است
از صورت و گرد بر گرد او از کواکب موجود چیزی نیست بطلیموس گوید آن نیز اعظم که بر طرف
است از جهت سهیل است و او دورتر کوکبیست در سفینه در جهت جنوب و قطب است
و او در زیر کوکبیست از سفینه در جهت جنوب و قطب جنوبی خارج از سفینه است حکما چنین
گویند که قطب را فواید است از آن فواید یکی آنست که هر حیوانی که نظر بر وی کند او بر شکل سهیل هنگام
وضع حمل در حال بار بنهد و از فواید او آنست که اگر کسی را شهوت دفع ساقط شده باشد مداومت

نماید بر نظر کردن در قطب جنوبی شهوت او باز دید آید فواید او آنست که صاحب ثالیل
بعد هو ثولولی ودفی بستاند از شحم عرب واشارت بقطب جنوبی و سهیل کند و گوید این الخ
قطع ثالیل است چون دو بار بگوید پس آن اوراق در هاون اسفند دری بکوبد و بر
ثالیل نهد جمله محو شود و چنین گویند که این از خواص عجب و مجرب است و از فواید او آنست
که صاحب مالیخولیا اگر در قطب و سهیل بسیار نگرد مالیخولیا از وی برود و چنین گویند که اهل
حبشه خاصیتی عظیم دارد و در احداث طرب و سرور و لذت بهر این معنی اهل زنگ که مجاور
مدار قطب جنوبی و سهیل اند مخصوص اند بزیادت طرب و غم هیچ گونه ایشان نگردد و از
فواید او آنست که صاحب ظفره و ظفره مرضی است از امراض چشم چون نظر بسیار کند
در قطب جنوبی و سهیل ظفره از چشم او برود و باید که نظر تیز بروی کماده و انگشت
مسبحه کژ کند نزد چشم و بدان مداومت نماید اول آن سپید و هیچ منقطع نکند تا آنکه
که ظفره زایل شود که آن منقطع شود تا چهل دو شب یا چهل و شب و باید که نظر
شب کند و طعام نخورد و پس از زوال آفتاب و چنین گویند که هر شتر که چشم او
سهیل آید هلاک شود و در حال بیمار گردد پس هلاک شود و هر شتر که بدین سبب هلاک
شود از هر چند چیز بکار آید اول اگر زنی را طمث محتبس شده باشد چیزی از خون
این شتر یا جراده او را بخود برگیرد و طمث زایل شود ۲ اگر استخوان این شتر را بسا بد
و در ذیت کند و سر مصروع را بدان طلا کند صرع زایل شود ۳ کبد این شتر را کسی که چشم او
آب ابتدا کند والعیاذ بالله سه روز بخورد آب زایل شود [illegible] ۴ اگر چیزی از اعضا آن شتر
بسوزند عظم یا لحم یا عروق یا جلد بچوب عوسج و خاکستر آن یا چیزی از اعضا آن شتر بیامیزد
مقدار چهار مثقال با سرکه ضم کند و موضعی که خواهی که آنجا موی برنیاید بدان طلا کند بعد از آنکه

بموی

موی ش برکند ، با شی موی بران نروید اگر بدین خاکستر بواسیر طلا کنی سه یا چهار
بار زایل شود و لیکن باید که تخم برکند ۶ اگر کسی را داء الثعلب باشد از گوشت و پیه
و کوهان این شتر بستاند مقدار رطلی و نیم و بیصل تر بپزد تا آنکه که با نیم آید پس
سر را بدان طلا کند داء الثعلب زایل شود **کوکبة الشجاع** کواکب او هفت و بیست است
از صورت و دو خارج و آن کوکب بر آخر عنق است او را فرد خوانند از بهر آنکه در آن
کواکب هیچ دیگر شبیه او نیست **کوکبة الباطیه** و آن هفت کوکب است بر شمال کوکبة شجاع
و این کوکب را معلف خوانند **کوکبة الغراب** این هفت کوکب بس کوکبة باطیه بر جنوب سماک
اعزل و این کوکب را عجز الاسد **کوکبة قنطورس** سی و هفت کوکب و صورت او صورت
حیوانی که از سر تا کمرگاه صورت آدمی و از کمرگاه تا آخر اسب و روی او بمشرق باشد و آخر
بجانب مغرب و سلاح دست او دو شاخ باشد و بدیگر دست [illegible] **کوکبة السبع**
کواکب او نوزده است **کوکبة الاکلیل الجنوبی** سیزده کوکب است از صورت [illegible]
آن دو کوکب که بر [illegible] است **کوکبة الحوت جنوبی** و آن یازده کوکب است
از صورت بر جنوب کواکب دلو سر ماهی بجانب مشرق باشد و دنبال او بجانب مغرب
و این کوکب نیز را که بر دهن ماهی است فم الحوت خوانند **فصل فی منازل القمر** و این بیست و هفت
است قمر هر شبی بمنزلی باشد پیوسته چهارده منزل فوق الارض باشد و چهارده تحت الارض
هرگاه که یکی غروب کند و منازل او طلوع کند و چون یکی از این منازل غروب کند و رقیب او
بامداد برآید آنرا نوء خوانند و حکما را اقوال بسیار است در نزول آفتاب و ماه بدین منازل
و اما حکما عرب را در مطالع و مساقط او و صور و اسماء او و انوار او و آنچه پدید آید
از امطار و ریاح و حر و برد و حوادث دیگر اقوال بسیار است تا سال نواح و سال یک

کرباشد استدلال کند باحوال این منازل بران واین منازل را دو قسم کرده اند قسم اول
را شامی خوانند اول شرطین وآخر او سماک اعزل قسم دوم را یمانی گویند اول او عوا وآخرش
رشا اما منازل شامی اول او الشرطین وآن دو کوکب است میان ایشان در نظر مقدار
قوسی وچون میان فلک رسد یکی ازان ستارها در شمال باشد ودیگر در جنوب وچون آفتاب
بدین منزل رسد روز وشب یکسان باشد وسال نو شود وبنوء شرطین مادام برسد
وثمار منعقد شود وچو ابر روند ورقیب او عوا باشد البطین حمل گویند شکم
حمل است وآن سه کوکب است خفی بر شکل اثافی میان شرطین وثریا وچون
بطین ساقط شود بحر در حرکت آید وشکوفه بکلرد ومرغان بر زمین عبور دو سه
چون زغن ورخمه وخطاف ومورچه ودر زیر زمین پنهان شود دو حس گویند
که اگر بنوء او باران آید آن سال قحط بود گویند که اگر کسی هری بر وی کاده وگوید
یا بطین بسم جواب فلان بن فلانه سه بار بی نوایی بروی غالب شود در نوء
او گیا خشک شود وعصا وشیر برسد واول عصا وخفه باشد رقیب بطین زبانا
الثریا گویند ثریا البه حمل است وبعضی گویند سنام گاوست وثریا مشهورترین
منازل است اورا نجوبیه نسبیه کنند وچون در اول شب طلوع کند تمام او عاهات ایمن شود
قال النبی صلی الله علیه وسلم اذا طلع النجم لم یبق من العاهة شی یعنی عاهات الثمار وثریا نجم را
اگر برآید که غوره خرما رنگ گرفته باشد ونوء ثریا محمود بود زیرا که در ان وقت باشد
که نبات را آب حاجت افتد وسلیمان بن کریه گوید که چون ثریا طلوع کند
بحر در حرکت آید ورماح مختلف شود وباری تعالی حق را بر میاه مسلط کند من
رکب البحر بعد الطلوع الثریا فقد برئت منه الذمة
کوکبی است منیر سرخ

کرو بر کرد او چند کوکب کوچک وعرب نوء اورا ناپسندیده شمارد وآن دو کوکب
خفی اند دبران که بهمدیگر نزدیک اند ایشانرا کلبان خوانند وباقی را قلاص خوانند
وآن کوکب نیر سرخ را فحل گویند وحادی نیز گویند چنانکه شاعر گوید شعر
اما ابن عوف فقد وافی بمنیته کما وقت کقلاص النجم حادیها ودر نوء دبران
گرما سخت شود اول بوارح وباد بار سموم جهد والگور رنگ گیرد الهقعة راس الجوزا
وسه کوکب بر شکل اثافی وچنین گویند که مردی زن گفت که انت طالق بعدد
النجوم السماء ابن عباس گفت ترا کفایت هقعة الجوزا یعنی سه ودر نوء هقعه بطیخ
برسد وهمچنین دیگر فواکه وگرما سخت شود وباد سموم بسیار جهد الهنعة [illegible] کوکب
است چهار در یک صف وسیم بر عرض ودو کوکب شدید البیاض ازین مجموع ودر میان
گویند میان ایشان مقدار سوطی باشد وسوسمار را نوء ثریا با طلوع هقعه صید
کند بعد ازان لاغر شود وبکاری نیاید ونوء او غایت گرما باشد واوائل رطب
وانگور بود الذراع ذراع شیراست وذراع دو نوع است یکی را مقبوض خوانند
ودیگری را مبسوط ومنزل ذراع مقبوض است وآن در جهت شام باشد ومبسوط
در جهت یمن ونوء ذراع محمود است نادر باشد که خلاف کند ودر نوء او گرما وبادها
سموم باشد وزمان ادراک رطب باشد وقصب بعضی را قطع کند النثرة نثره نیز کوکب
متقارب است یکی ازان سه چون لطخه است وبینی شیرست ونوء منازل اسد محمود
باشد وبسیار باران ودرین وقت رطب تمام واول وقت حرام باشد وقطام
فصلان بود شیر دواب تمام بدوشند چیزی از بهر بچه رها نکنند زیرا که بچه بزرگ شده
باشد چرا کند وچون نثره ساقط شود آب در چوب بلرزد ووقت آن باشد که درخت

نثره الطرف دو کوکب صغیر مقدار فرقدین وکوچکتر ازان ودر نوء طرف
فواکه بسیار شود شیر حیوانات برسود وقطاف عنب باشد ورطب
بغایت برسد الجبهه او پیشانی شیراست وآن جهار کوکب است معوج
میان هر دو کوکب قدر ای العین مقدار سوطی واین کوکب که در جنوب است اورا
قلب الاسد کویند وجون او ساقط شود تیری زمستان شود وبادها . لواقح
ووقت ظاهر شدن اوراق باشد ونوء او محمود بود وفراخی آرد وهیچ خلاف
نکند الزبره جنین کویند که زبره کاهل شیراست وآن دو کوکب روشن را مابین
آن قدر که سوطی وکویند زبره آن موی باشد که وقت غضب راست بایستد
ونوء او بسیار باران بود وجون زبره برآید سهیل بعراق رسد وشب سرد باشد
وروز کرم العوا جهار کوکب است نیز بر شکل الفی بخط کوفی اورا تشبیه کنند بکلاب
که از منازل قمر است وآن کوکبی روشن است واو از این اعزل کویند که سماک رامح
را که از پس شیر دوند ونوء او اندک باشد ودرین وقت روز وشب متساوی شوند وشب
در زیادت کیرد وابتداء خریف باشد السماک هو السماک الاعزل اما سماک رامح را کوکبی نزد
اوست آن کوکب را رمح سماک کویند واین سماک را مثل آن کوکب نیست این را اعزل
کویند یعنی بی سلاح وعرب سماک اعزل را حد ساخته اند میان منازل شامی ومنازل یمانی
از بهر آنکه سماک اعزل بقرب خط استواست ونوء او عزیز بود کم باشد که خلاف کند الا آنست
که عرب نوء او مذموم شمارد از آن جهت باران او بد را برویاند وبد کیاهی است که
جون اشتر بخورد رنجور شود ونوء او حرام بحل وقطع عشب باشد اما منازل یمانی اول
آن الغفر وآن سه کوکب خفی دارد واو از بهر آن غفر کویند که جون او طلوع کند زینت

الارض

ارض وبهاره او فرو ریختن کیرد وطراوت اشجار وکیاه برود وهر شاخ که درین وقت
باشد ضعیف بود ازان قبل که شتا در پی نموده وصیف رفته باشد ودر نوء او نخل را بر نهند
وقصب پارسی را بدر آورند الزبانا جنین کویند که دو قرن عقربست ودر نوء او باد
شمال سخت جهد وباقلیم میل مردم در خانها باشد وسرما سخت شود الاکلیل جنین کویند که
سر عقربست وآن سه کوکب روشن در یک صف بر عرض ودر نوء او برف وباران بسیار
شود وسیل خیزد وجون او ساقط شود آبها بزمین فرو شدن کیرد تا آنکه بعض الحوت ساقط
شود القلب این کوکب را قلب العقرب کویند وآن ستاره روشن است سرخ پس از اکلیل
درمیان دو کوکب که ایشان را نیاط کویند ودر نیاط آن سرخی نیست که در قلب ودر نوء
او اول نتاج باشد ودر بادیه آنجه درین وقت برآید نیکو نبود واز بهر آنکه شب کی . اندک باشد
ونوء او محمود نبود نزد عرب وسفر مکروه دارند جون قمر درین منزل بود ودر نوء او سرما
سخت شود وآبها در عروق درختان زار کیرد الشوله دو کوکب جدا بیکدیکر نزدیک
بقرب نیش عقرب ودر نوء او سرما سخت شود وورق درختان سعد وباران بسیار آید
وعرب از آبها مسروق شوند النعائم وآن هشت کوکبست جهار در مجره آنرا نعام وارد
تشبیه کرده اند وجهار خارج از مجره آنرا نعام صادر تشبیه کرده اند یعنی که آب خورده اند
وباز کشته وهر جهار بر تربیع اند نوء او غیر محمود است از بهر آنکه اول شتا باشد وغایت
کوتاهی روز ودرازی شب البلده فضاییست بر فلک آنجا هیچ کوکب نیست میان
نعایم وسعد ذابح الا که ستاره خفی که دشوار توان دید تشبیه کرده اند آنرا نقوب
آنرا بلده ثعلب وآن جایی بود که تحصیل نرم آنجا هیچ کیاه وسکل دیده نبود وباشد که قمر
بلده نزول کند بلده تعداد آید وآن سه کوکبست بر شکل کمانی ونیک روشن نیست

واز ابعضی قوس گویند وبعضی آسمانه سر وچ در نور او آب بیفسرد و سرما زمستان سخت
شود و سه بن را از ان او عال پاک کنند **سعد الذابح** دو کوکب میان ایشان در رای العین
مقدار گزی و یکی از ان دو مرتفعست در جانب شمال وان دیگر هابطاست در جانب جنوب
و نزد آن ستاره بالا ستاره کوچکست گویند که آن گوسفند ست واو را ذبح می کنند
و در نور او غایت سرما باشد و آب در ساحها و حصان برود و باران بوقع باشد
سعد بلع دو کوکبست نزدیک یکدیگر یکی از ان روشن تر است وآن دیگر ضعیف
است گویی که او را فرو می برد و در نور او مطر بسیار شود و عصافیر بر اوج بسیار
کنند و بچه بیضه نهند و باد جنوب بسیار جهد **سعد السعود** سه کوکبست یکی از ان
نیرست وان در یک دو میل است و عرب آنرا میاول شمارد و بدین سبب او را سعد السعود
و نور او محمود باشد عشب باز دهد و حرعان در اواد آیند و کوکبها اصحاب
با دید آید و در خشها مگس بیرون آرد و خطاف برسند و گل و ریاحین با دید آید
سعد الاخبیه چهار کوکبست متقاربه دو از ان بر طول و دو از ان بر عرض چنین
گویند که یکی از ان سوسنست وآن دیگر اخبیه اوست و در نور او هوام که در زیر زمین
پنهان شده باشد از سرده همه بیرون آید و نور او محمودست الا که در و مطر بسیار آید
الفرغ الاول او را فرغ دلو مقدم خوانند چهار کوکبست میان ایشان فراخی بر
بر صفت دو کوکب اول را فرغ دلو مقدم خوانند و دو کوکب آخر را فرغ دلو موخر
و در نوع فرغ اول جزء سوم سعد و نور او محمود باشد و در و ثمار منعقد شود و
باد حز که میر باشد مشمش و تفاح و اجاص و مانند آن باز دید آید و اگر درین وقت سرمای
بود فواکه را جمله نرسانی آرد **الفرغ الثانی** و فرغ اول [illegible] باشد و نور او محمودست

چهار

بسیار مطر باشد و باران او در آخر زمستان افتد با مع بود و گیاه بسیار بروید و ما فلاویق
برشد و روز و شب متساوی شود و درین وقت الکبین مکبر شد **بطن الحوت** کواکب بسیارست
بر شکل ماهی حلقه شده و ذنب او با ناحیه یمن بود و سر او بنزد شام وان صفیست
مقدم او با جانب مغرب و موخر او با شرق در صف اول کوکبی نیرست در اول صف و در صف
دوم کوکبی مضی در میان صف است در نور او زمان خوش شود و باران بسیار آید وآن
وقت حصاد شعیر بود ابو اسحق زجاج گوید که سال بچهار قسم کنند هر قسمی از و فصل باشد و هر
فصل هفت نور باشد و هر نوی سیزده روز بود و روزی بدو افزاید تا سال سیصد و شصت
و پنج روز شود وآن مقدارست که آفتاب درین مقدار جمله فلک را قطع کند و گفته شد که
نور او طلوع منزلی باشد از مشرق و غروب رقیب او والله اعلم **نظر دهم در فلک**
البروج واو فلکی نیست چون افلاک دیگر که او را دایره موهوم است وآن چنانست که چون
آفتاب از مغرب بمشرق رسد یک دور تمام شود و از ان فلک آفتاب از مرکز شمس دایره عظیم
توهم کند اگر آن دایره عالم را قطع کند در سطح فلک اعلی از قطع آن دایره عظیم موهوم
شود که مرکز او مرکز عالم باشد وآن دایره را فلک البروج گویند پس آن دایره که عالم
قطع کند بنصفین دو قطب او قطب عالم باشد شمالی و جنوبی آنرا معدل النهار گویند
و فلک البروج معدل النهار را قطع کند بدو نقطه متقابل یکی از ان نقطها را اعتدال
ربیعی گویند وآن دیگر را اعتدال خریفی پس دایره دیگر کند توهم که معدل معدل النهار
و فلک البروج را قطع کند بر دو نقطه متقابل یکی در شمال و دیگری در جنوب نقطه شمالی را
انقلاب صیفی خوانند و جنوبی را انقلاب شتوی پس این دو دایره [illegible] را بچهار قسم
کند متساوی هر قسمی ربعی ربع اول میان نقطه اعتدال ربیعی و انقلاب صیفی وآن

مدت زمان ربیع باشد از بهر آنکه آفتاب مادام که بحرکت فلک او مسامت این قوس باشد زمان
ربیع بود و اما ربع دوم میان نقطه المنقلب صیفی و اعتدال خریفی و آن مدت زمان صیف باشد
از بهر آنکه آفتاب مادام که بحرکت فلک خود این قوس باشد زمان صیف باشد و اما ربع سیوم
میان نقطه اعتدال خریفی و المنقلب شتوی بود و این مدت زمان خریف بود از بهر آنکه آفتاب
مادام که بحرکت خود مسامت این قوس باشد زمان شتا بود و دو دایره دیگر فرض کنیم از قطب فلک
البروج بیرون آید و ربع صیفی و ربع شتوی قطع کند هر یکی به سه قسم و دو دایره دیگر فرض کنیم
که از قطب فلک البروج بیرون آید و ربع خریفی و ربیعی را قطع کند هر یکی به سه قسم پس دایرها که
از قطب فلک البروج بیرون آمده باشد شش شود و چون توهم کنیم که شش دایره از قطبی
فلک البروج بیرون آیند و عالم را قطع کنند دوازده قسم پدید آید هر قسمی را برجی خوانند و چون
هر قسمی را از این دوازده قسم سی قسم کنی هر یکی را درجه گویند پس فلک البروج سیصد و شصت درجه
شود پس فلک الثوابت را دوازده قسم کنند بدین ترتیب که ذکر کرده شد در هر قسمی
کواکب باشکال مختلف بود یکی بصورت حمل و دیگری شکل ثور و همچنین تا آخر بدین نوع و چون
گویند که کواکب در فلان برج است معنی آن باشد که اگر خطی از مرکز زمین برود و بکوکب
بگذرد و بدان شکل رسد و بطلیموس گوید دایره البروج ارجاعه و ستة و ثمانون الف الف
و ماتان و تسعة و خمسون الفا و تسعماة و واحد و عشرون میلا و سبع میل و طول هر برجی تسعة
و خمسون الف الف میل و ثلثماة و ثمانیة و ثمانون الفا و ثلثماة و عشرة امیال و نصف و سدس
میل عرض [illegible] و ثلثماة [illegible] و عشرون الفا و تسعماة و ثلثة و اربعون میلا
و ثلث [illegible] والله اعلم نظر [illegible] الافلاک و از بهر آن او را فلک الافلاک
گویند که محیط جمله افلاک است و او را فلک اعظم نیز گویند از آنکه از جمله افلاک بزرگتر است

و او را فلک الاطلس نیز گویند از آن جهت که بروی هیچ ستاره نیست و حرکت این فلک از مشرق بمغرب
باشد بخلاف حرکات جمله افلاک بود و قطب ثابت یکی شمالی و یکی جنوبی و دور او در مقدار
بیست و چهار ساعت تمام شود و بحرکت او جمله افلاک متحرک شود و حرکت سریع تر است
از هر چه انسان مشاهده کرده باشد و چنین گویند که در هندسه درست شده است که اگر
حرکت کند بحرکت سریع و آن حرکت فلک اعظم باشد در مقدار زمانی که کسی پای بردارد
و در زمین بنهد او [illegible] فرسنگ رفته باشد این سخن از پیغامبر صلی الله علیه و علی آله و سلم
روایت کنند از جبرائیل علیه السلام پرسید که وقت نماز در آمد جبرئیل علیه السلام گفت لا نعم
پیغمبر صلعم پرسید از لا نعم گفت از آن زمان که گفتم لا تا آن زمان که گفتم نعم آفتاب [illegible] فرسنگ
برفت و بحرکت این فلک شب و روز پدید آید و چون آفتاب بدوران این فلک بر یک جانب
زمین باشد یعنی آن روشن شود و حیوان از او در حرکت باشد و نبات از او بروید و نسیم
از او فایح شود و چون آفتاب از یک جانب ارض غایب شود روی او تاریک گردد و هوا مظلم شود
و حیوان او ساکن شود و نبات از او پژمرده گردد و مادام که این حرکت برین وجه محفوظ باشد
حال حیوان و نبات برین نسق بود و از اینجاست که باری تعالی فرموده است و من
رحمته جعل لکم اللیل والنهار لتسکنوا فیه و لتبتغوا من فضله و لعلکم تشکرون نظر دوازدهم
در ساکنان سموات و اساس و ساکنان اند و چنین گویند که ملک جوهریست بسیط
در حیوة و نطق و عقل مقدس باشند از ظلمت و شهوت و کدورت و غضب لا یعصون
الله ما امرهم و یفعلون ما یؤمرون طعام ایشان تسبیح باشد و شراب ایشان تقدیس و انس
ایشان بذکر باری تعالی و شادی ایشان بعبادت باری تعالی ایشان را بصورت مختلف
آفریده است و العدد [illegible] از بهر صلاح مصنوعات او پیغمبر صلی الله علیه و سلم گفت

رطب السماء وجعل لها ان سقط فیها قدر شبر الا و علیه ملک راکع او ساجد و بعضی از حکما گویند که
فضای سموات چگونه خالی تواند بود که حکمت باری تعالی اقتضا چنان کرد که قعر بحار و جوف
بطن مظلم و بیابانها مقفر و جبال و صلب از حیوانات خالی نباشد پس فضای سموات با فراخی
فضا آن و شرف جوهر آن چگونه از اسکان خالی بود اما اصناف ملایکه جز باری تعالی
نداند چنانکه فرموده. و ما یعلم جنود ربک الا هو الا آنست که صاحب شرع بعضی را ذکر کرده.
است با غایتی که فرموده. ما من ذره من ذرات العالم الا و قد وکل بها ملک او ملایکه و ما من
قطره الا و معها ملک او ملایکه ینزل بها من السحاب و یدعها فی المکان الذی قدر الله تعالی
و چون حال این ذرات و قطرات پس حال سموات و کواکب سیاره و عناصر و ریاح و امطار
و ارض و جبال و قعار بحار و انهار و عیون و معادن و اشجار و حیوانات بطریق
اولی باشد وجود ملایکه از بهر صلاح عالم است و تمام موجودات و کمال اشیا و عقل را مجال
نیست در معرفت ایشان الا بطریق انبیا صلوات الله علیهم اجمعین پس ملایکه که حاملان
شریعت و کلام اند [illegible] کرده. اند بعضی را یاد کنیم ان شاء الله منهم حملة العرش و ایشان اشراف
ملایکه اند و اکرم علی الله تعالی جمله ملایکه با ایشان توسل کنند و بامداد و شبانگاه بر ایشان
سلام کنند و [illegible] باری جل و علا را تسبیح کنند و از بهر ایشان کمال استغفار [illegible] در خبر
آمده است که ایشان چهار فرشته اند یکی بصورت آدمی دوم بر صورت گاو و سیوم
بر صورت نسر و چهارم بر صورت اسد و پیغامبر صلی الله علیه و سلم چون شعر امیه بن ابی
الصلت بشنید عجب داشت و شعر اینست شعر رجل و ثور تحت رجل یمینه والنسر للاخری ولیث مرصد
حاملان عرش را مدح کرده است اکنون چهار اند و عظم ایشان وصف نتوان کرد و چون قیامت
بود چهار دیگر با ایشان ضم شوند چنانکه گفت و یحمل عرش ربک فوقهم یومئذ ثمانیه و این ملک که

صورت

بر صورت بنی آدم است از بهر بنی آدم دعا کند و آنکه بر صورت ثور است از بهر بهایم دعا کند
و روزی ایشان خواهد و آنکه بر صورت نسر است از بهر مرغان دعا کند و آنکه بر صورت شیر است
از بهر سباع و منهم الروح و او ملکی است که در صفی بایستد و جمله ملایکه در صفی از بهر کرامت
او نزد باری تعالی و تقدس و عظم او را وصف نتوان کرد و او را از بهر آن روح گویند که هر نفسی
از انفاس او روح حیوانی شود و این ملک موکل است بحرکت افلاک و کواکب و قوی تر و شریف تر و
عالی تر از جمله جسمانیات و او افلاک را ساکن تواند کرد چنانکه تحریک می کند و منهم اسرافیل
علیه السلام و شغل او سلخ اصوات و نفخ ارواح در اجسام و قال صلی الله علیه و سلم کیف انعم
و صاحب القرن قد التقم القرن واصغی بالاذن حتی یؤمر ان ینفخ [illegible] حکما گویند که فرق صورت
اسرافیل علیه السلام دهن بر صور نهاده است و صور همچون بوقیست و دایره او مثل از
عرض آسمانها و زمین است و نظر سوی عرش دارد تا کی فرماید که نفخ کند و هر که نفخ کند
صعق من فی السموات و من فی الارض الا ما شاء الله شافعی رضوان الله علیها گوید که از
کعب الاحبار پرسیدم که پیغامبر صلی الله علیه و سلم گفت یا رب جبرائیل و میکائیل و اسرافیل عزرائیل
و میکائیل را دانستم اسرافیل کیست کعب گفت که او ملکی است عظیم و او را چهار پر است
یکی مشرق را بپوشد و دیگری مغرب را و سیوم [illegible] من فی السماء و الارض و چهارم
سر وی گیرد از عظمت باری تعالی و سر او آنجاست که قوایم عرش و پایهای او زیر قدم وی
و میان هر دو چشم لوحیست از جوهر چون باری تعالی احداث حکمی خواهد قلم را فرماید
تا در آن لوح بنویسد پس آن لوح میان دو چشم اسرافیل در آید و اسرافیل جبرائیل را [illegible]
صلوات الله علیهما و اعوان اسرافیل در همه عالم موجودات اند در موالدات و ارکان
ارواح را در ابدان ها بدمند تا حیوان و نبات و معدن شود و فعل ایشان احداث [illegible]

که بدان صلاح وقف واشیا باشد درین عالم ومنهم جبرائیل علیه السلام امین وحی وخازن
قدس است در خبرست از پیغامبر صلی الله علیه وسلم آمده است که باری تبارک وتعالی چون
سخن وحی کند اهل السموات مسلسله شوند چنانچه کسی زنجیر بر سنگ سخت کشد مدهوش شوند تا آنکه
جبرائیل علیه السلام برسد انگه با خویشتن آیند وجبرائیل را گویند ماذا قال ربک جبرئیل گوید
الحق پس بعض بعض را خبر کنند که الحق الحق در خبر آمده است که پیغامبر صلی الله علیه
وسلم جبرئیل را علیه السلام گفت من میخواهم که ترا در صورت تو ببینم جبرائیل گفت تو طاقت
نداری که مرا دران صورت ببینی پیغامبر صلعم گفت بلی اورا وعده داد در شبی قمرا جبرئیل
علیه السلام بیامد بصورت خود چنانکه جمله آفاق گرفته بود پیغامبر صلی الله علیه وسلم
بی خویشتن شد از هیبت آن صورت چون با خویشتن آمد جبرائیل در صورت مالوف
بود گفت گمان نبردم که کسی از خلق باری تعالی بدین صورت باشد جبرائیل گفت اگر
اسرافیل را ببینی وعرش بر کاهل او وپایها او تخوم ارض را قطع کرده واز عظمت باری
تعالی چندو صعی سود ووضع عصفوری کوچک باشد واعوان جبرئیل در عالم موکل اند
وبر جمله کاینات احداث قوت غضبی رحمت کنند از بهر دفع آنرا ومنهم میکائیل
علیه السلام واو موکل ارزاق جمله خلایق است وحکمت ومروت جمله نفوس
تعلق بوی دارد وکعب الاحبار رضی الله عنه گوید واورا آسمان پنجم مسکن است
که آنرا بحر مسجود خوانند دران از ملایکه چندانکه خداوند میکائیل علیه السلام
بدان بحر عالمست وبدان ملایکه ووصف میکائیل وعدد اصحابه جز خدای
تعالی نداند وکعب الاحبار گوید اگر میکائیل دهن باز کشاید سموات
در دهن او چون خردله باشد در بحر واگر ظاهر شود اهل آسمانها وزمینها

از نور

از نور او بسوزند واعوان او در جمله عالم موکل اند بر نمو وزیادت
ونهوض ارکان ومولدات وشغل ایشان احداث وصول اشد وبلوغ کامات
بدرجه کمال ومنهم عزرائیل علیه السلام واو مسکن حرکات است ومفرق ارواح
از اجسام کعب الاحبار رضی الله عنه گوید که عزرائیل علیه در آسمان دنیا بود وسر او
آنجا باشد که سما علیات وپایها او از تخوم زمین گذشته وروی او مقابل لوح محفوظ
واو را اعوان باشد بعدد هر که متوفی شود وقبض روح کس نکند تا آنکه روزی خود تمام
بخورد واجلش منقضی شود واشعث بن اسلم گوید که ابراهیم خلیل از ملک الموت علیهما
السلام پرسید که قبض ارواح چون کنی اگر یکی بمشرق باشد ویکی بمغرب وبطرفی وبا
باشد وبطرق فقال ملک الموت گفت ارواح را بحوالم جمله در میان دو انگشت من باشد
ووهب ابن منبه رضی الله عنه گوید که سلیمان پیغامبر علیه السلام خواست که ملک
الموت را ببیند تا او را دوست گیرد بسیار گا. ملک الموت حاضر آمد چنانکه گویی از زیر
سریرش بیرون آمد سلیمان علیه السلام گفت چه کسی گفت ملک الموت سلیمان بی خویشتن
شد ملک الموت علیه السلام گفت الهی بنده تو سلیمان خواست که مرا ببیند این ساعت
حال او چنین شد که می بینی الهی اورا بر دیدن من قوت ده خدای تعالی وحی فرستاد
که دست بر سینه او نه دست بر سینه او نهاد سلیمان علیه السلام با خویشتن آمد وگفت
یا ملک الموت صورتی عظیم بهیبت داری ملایکه جمله برین صورت باشند یا این خاصیت
تراست ملک الموت علیه السلام گفت والذی بعثک بالحق نبیا که این ساعت پای من
بر دوش ملکیست که سر او از آسمان هفتم گذشته بمسیره الف عام وپایها او از ثری گذشته
است بمسیره خمسمایه عام واو دهن باز کشوده ودستها بر داشته اگر خدای تعالی دستوری

دید که دهن را بهم نهد آنچه میان آسمان و زمین است در دهن او ماند سلیمان علیه السلام
گفت بزیارت آمده یا بعضی نوع گفت بزیارت و پس از ان هر پنجشنبه بزیارت سلیمان
علیه آمدی یکی روز سلیمان علیه السلام پرسید که چونست که میان مردم سویت نگاه نمی داری
ملک الموت علیه السلام گفت لیس المسئول باعلم من السائل نام مردم بنوشته در پنجه ما است حال
ایشان دیگر نمی دهند اما اهل توحید ارواح ایشان بدست راست قبض کنم و در حریر سفید
مشک آلوده بعلیین رسانم و ارواح اهل شرک بدست چپ قبض کنم و در ربابی از قطران
بسجین رسانم **ومنهم ملائکة السموات** کعب الاحبار رضی الله عنه گوید ملائکه سموات
پیوسته در تسبیح و تهلیل و قیام و قعود و در رکوع و سجود تا قیام ساعت چنانکه باری
تعالی فرموده است یسبحون اللیل والنهار لا یفترون الله که قیامت باشد گویند
سبحانک ما عبدناک حق عبادتک و ابن عباس رضی الله عنه گوید که ملائکه آسمان
دنیی بر صورت گاوند و رئیس ایشان ملکی است نام او اسمعیل و ملائکه آسمان
دوم بر صورت عقابند و رئیس ایشان ملکی است نام او میخائیل و ملائکه آسمان سیوم
بر صورت نسر اند و رئیس ایشان ملکیست نام او ساعد و ملائکه آسمان چهارم صورت
اسب است و رئیس ایشان ملکیست نام او صلصائیل و ملائکه آسمان پنجم بر صورت
حور عین اند و رئیس ایشان ملکیست نام او کلکائیل و ملائکه آسمان ششم
بر صورت ولدان و رئیس ایشان ملکی است نام او سمحائیل و ملائکه آسمان هفتم بر صورت
بنی آدم اند و رئیس ایشان ملکیست نام او رباییل وهب بن منبه رضی الله عنه گوید
بالای آسمان هفتم بحریست و آنجا فرشتگان اند و بعضی بعضی را بستایند و بسیاری باری
تعالی را تسبیح گویند تا آواز ایشان چون رعد قاصف و ریح عاصف و ایشان موکل اند

بنی آدم

بنی آدم بر هر شخصی دو دسته اند یکی بر یمین و یکی بر شمال و بعضی گویند که چهار اند دو بروز
و دو بشب و کافران را نیز حفظه هست زیرا که باری تعالی ذکر حفظه در شأن کافران
کرده است کلا بل تکذبون بالدین و ان علیکم لحافظین کراما کاتبین یعلمون
ما تفعلون و در خبر آمده است که چون بنده گناهی کند صاحب شمال قلم از وی
بردارد شش ساعت اگر توبه کند از ان یا استغفاری کند آن گناه ننویسد و الا بنویسد
ومنهم هاروت وماروت و هما ملکان معذبان عمر ابن الخطاب رضی الله عنهما روایت
کند از پیغمبر صلی الله علیه وسلم که ملایکه عصیان بنی آدم مشاهده کردند ما اقل معرفة هولاء
بعظمة الله باری عز وجل گفت اگر شما در ان حالت باشید که ایشان هستند معصیت کنید
گفتند کیف بنا و نحن نسبح بحمدک و نقدس لک باری عز وجل فرمود که دو ملک
اختیار کنید هاروت و ماروت اختیار کردند باری تعالی ایشان را بزمین فرستاد و شهوت
بنی آدم در ایشان آورد معصیت از ایشان صادر شد پس ایشان را مخیر کرد میان عذاب
دنیی و عذاب آخرت یکی با آن دیگر نظر کرد گفت چه میگویی او گفت عذاب دنیا منقطع
شود و عذاب آخرت منقطع نشود و عذاب دنیا اختیار کردند و در روایت آمده است
که از ابن عباس رضی الله عنه که هاروت و ماروت هر دو مسلسل منکوس آویخته اند در چاهی
در زمین بابل تا روز قیامت و در روایت دیگر چنین گویند که باری تعالی ایشان را گفت
انی ارسل رسولا الی الناس ولیس بینی و بینهم الا رسول ایشان را بزمین فرستاد و گفت
احتراز کنید از شرک و قتل و سرقه و زنا کعب الاحبار گوید یک روز بر ایشان نگذشت تا هر چهار
از ایشان صادر شد **فصل سیزدهم در زمان** ارسطاطالیس زمان مقدار حرکت فلک
و غیر او گوید که زمان مرور ایام است و انسانی پس آن منقسم است بقرون و قرون بسنین

وسنین با شهر و اشهر با ایام و ایام بساعات و ساعات بانفاس مرآنی و انس الثانی
معین است که قیمت آن جز باری تعالی نداند و آن فانی میشود شیا بعد شی و بهر ساعتی
ازین استعداد آن دارد که بدان سعادت ابدی حاصل کند و بیشتر مردم این رأس المال
نفیس را ضایع می کنند چنانکه سنائی گفته مثلت هست در سرای غرور مثل یخ فروش نیشابور
و زمان عمر انسان مثال چون مسافتی که آنرا درنورده قطع می کند و هر سالی ازو منزلی و هر
ماهی بریدی و هر هفته فرسنگی و هر روزی میلی و هر نفسی گامی لابد باشد که مسافت قطع
شود و حکما اعتقاد دارند که حوادث را اسباب از طبایع فلکست موسومه ازمنه
و فلک شکایت کنند و چون شرایع واضح شد بیان کرد که نه طبایع است حوادث بقضاء
الله تعالی و تقدیره حادث شود و قال النبی علیه السلام لا تسبوا الدهر فان الله هو الدهر

فصل فی الایام واللیالی یوم در شرع عبارت از وقت طلوع فجرست تا غروب شمس
و شب از وقت غروب آفتاب تا طلوع فجر و روز وسط هر چهار ساعت است آنچه
از روز بکاهد در شب افزاید و آنچه از شب بکاهد در روز افزاید و غایت طول روز آخر
جوزاست سلخ حزیران پانزده ساعت بود و شب نه ساعت پس روز کم شود و شب
زیادت تا آخر سنبله درین وقت شب و روز یکسان باشد هر یکی دوازده ساعت انگه
شب بر روز بیفزاید تا سلخ کانون اول آن غایت درازی شب باشد و درین وقت
شب پانزده ساعت باشد و روز نه ساعت پس روز زیادت شود و شب بکاهد تا آخر حوت
و درین وقت شب و روز برابر باشند پس دیگر بار دور باسر گیرد و از الطاف باری عز
و جل روز را از بهر حرکت آورد و شب را از بهر سکون

فصل فی الایام و خواصها
یوم الجمعه عید اهل اسلام است و از سید انام حضرت محمد رضی الله عنه روایت کند که فرمود

بهترین

بهترین روزی که آفتاب در وی طلوع کند روز آدینه است باری تعالی آدم را درین
روز آورد و درین روز در بهشت برد و درین روز توبه او را قبول کرد و درین روز
قیامت برخیزد و درین روز ساعتیست که دعا در وی مستجاب گردد و حسن گوید که باری
عز و جل را فرشتگانیست زیادت بر اوراق عباد و از ان فضل کسی را دید که شب آدینه ملک کند
و ابن مسعود رضی الله عنه گوید که هرکه روز آدینه اطعام قدیم کند فرض از وی بیرون آید و سعادت
یابد اصمعی گوید که در پس سید دیدم روز آدینه ناخن میگرفت و میگفت بلغنی ان من الاظفار
یوم الجمعه ینفی الفقر گفتم یا امیر المومنین تو از فقر می ترسی گفت و هل احد اخشی من الفقر منی

یوم السبت عید جهودان است کلبی گوید که موسی علیه السلام جهود را فرمود که
هر هفته روزی بعبادت مشغول باشید روز شنبه اختیار کردند و درین روز باری
عز و جل از خلق اشیا فارغ شد و گویند هر چه که در شنبه حادث شود مستقر باشد
شنبه دیگر و از بهر این جهود از اخذ و اعطا امتناع کنند و اهل اسلام مخالف ایشان کنند

یوم الاحد عید ترسایانست اصحاب سیر گویند که اول روز یکشنبه است
اول ایام عید ترسایانست که باری عز و جل ابتدا کرد بخلق اشیا و گویند علی صلوات الله
علیه قوم را فرمود که روز آدینه عید کنید گفتند نخواهیم که بعد از عید ما عید جهود
بود و یوم الاحد اختیار کردند و هر ابتدا که روز یکشنبه کنند تمام شود

یوم الاثنین
روزی مبارکست پیغامبر صلی الله علیه و سلم بر روزه این روز و روز پنجشنبه مواظبت
نمودی چون پرسیدند فرمود درین دو روز اعمال عباد رفع کنند و من میخواهم که
عمل مرا رفع کنند و من روزه دار باشم [illegible] رحمه الله علیه روایت کند از ابن
عباس رضی الله عنه که پیغامبر صلی الله علیه و سلم درین روز زاد و درین روز وحی

ودرین روز از مکه بیرون آمد بر عزم مدینه ودرین روز در مدینه رفت ودرین روز از
دنیا رحلت کرد یوم الثلاثا درین روز سکون مستحب است با صلاح حال خود
مشغول شدن از غسل وتنظیف وامثال این وحجامت درین روز محمود بود وچنین
گویند قابیل هابیل را درین روز کشت یوم الاربعا درین روز دارو خوردن محمود باشد
وچهارشنبه آخر ماه صفر را یوم نحس مستمر خوانند یوم الخمیس روزی مبارکست از بهر قضاء
حوایج وطلب حاجات وابتداء سفر روز پنجشنبه حجامت سنت نیست وانس بن مالک
رضی الله عنه روایت کند از پیغامبر صلی الله علیه وسلم چون او را از ایام پرسیدند گفت روز شنبه
روز مکر وخدیعت است وقریش درین روز در دار الندوه نشستند و روز عمارت وغرس است
وباری عز وجل درین روز ابتدا کرد بآفریدن دنیا دوشنبه روز سفر وتجارت است سه شنبه روز
آفت ودم است وحوا را درین روز حیض آمد چهارشنبه روز نحس است وباری تعالی
فرعون را درین روز غرق کرد وعاد وثمود درین روز هلاک شد وپنجشنبه روز قضاء حوایج
است وطلب آن از پادشاهان وابراهیم خلیل صلوات الله علیه درین روز در پیش ملک
رفت واو را اکرام کرد وقضاء حوایج بگزارد وروز آدینه روز نکاح است القول
فی الشهور هر صنفی از اصناف مردم شهور واعوام مخالف آن دیگر باشد ودرین
کتاب بر شهور عرب وروم وفرس اختصار کنم وبعضی از فضایل وخواص آن یاد کنم
فصل فی الشهور العرب شهر عبارت از زمانی باشد ودر سالی دوازده باشد
از هلال تا هلال ودر سال ایشان سیصد وپنجاه وچهار بود ویک ماه سی روز ویک ماه بیست ونه روز
باشد چنانکه باری تعالی فرمود ان عدة الشهور عند الله اثنا عشر شهرا فی کتاب الله
وآنچه هر ماهی تعلق دارد بعضی از آن یاد کنیم المحرم ماهی مبارکست از ماههای

حرامست ومعنی حرام آن باشد که او را زیادت فضل بود عند الله عز وجل طاعت را
ثواب زیاده باشد ومعاصی را عقاب مضاعف روز اول عید ملوک عرب است
چنانکه نوروز عید ملوک عجم ز درین روز یونس از شکم ماهی بیرون آمد ۱۰ درین روز
خیرات بسیارست واین روز را عاشورا خوانند ودر ملتها این روز معظم بود زیرا که
درین روز باری تعالی توبه آدم علیه السلام قبول کرد وکشتی نوح علیه السلام بر کوه جودی
قرار گرفت وتولد ابراهیم وموسی وعیسی درین روز بوده علیهم السلام وآتش بر ابراهیم
علیه السلام برد وسلام شد ودرین روز چشم یعقوب روشن شد ویوسف علیه السلام
درین روز از چاه بیرون آمد ودرین روز سلیمان را علیه السلام مملکت دادند ودرین روز
عذاب از قوم یونس مندفع شد ودرین روز بلا از ایوب علیه السلام منکشف شود ودرین
دعاء زکریا علیه السلام مستجاب شد وچون قتل حسین بن علی رضی الله عنهما درین روز افتاد
بنی امیه علیهم ما یستحق عید ساختند وعلویان قتل شهیدان روز عزا ساختند واهل سنت گویند که
اکتحال درین روز نافع است از درد چشم دران سال وجمعی این قول را مخالف کنند یز
قدوم کعب الاحبار بود فارس الله علیهم طیرا ابابیل صفر گویند از بهر آن صفر گویند این
ماه را که مردم درین ماه از بیوت خالی شدندی وصفر خالی باشد زیرا که در ماههاء حرام قتال نکردندی
ودر صفر بقتال مشغول شدندی بیشتر مردم در شهر صفر سکون اختیار کنند واز حرکت احتراز نمایند
واز پیغمبر صلی الله علیه وسلم روایت کنند من بشرنی بخروج صفر ابشره بالجنة ربیع الاول ماهی
مبارکست باری عز وجل ابواب خیرات وسعادت بر عالمیان گشاده کرد بوجود سید البشر
صلی الله علیه وسلم ح پیغمبر صلعم درین روز در مدینه رفت ب درین روز مولد پیغمبر صلعم
یح عمار رضی الله عنه درین روز خروج کرد وبکوفه وقصد حسین رضی الله عنه بکشت ربیع الآخر

در روز سیوم این ماه حجاج آتش بکعبه انداخت در حصار عبدالله بن الزبیر وکعبه را بسوخت
جمادی الاول روز پنجم حرب جمل بود امیر المومنین علی کرم الله وجهه غالب آمد شیعه
این روز را مبارک شمرند واهل بصره برخلاف این باشند جمادی الآخر درین ماه
حوادث عظیم پدید آمد تا جایی که گفته اند من عجب العجب کل العجب بین جمادی والرجب ۱ درین
روز ملک بر پیغمبر صلعم نزول کرد یه درین روز ابن زبیر کعبه را بدست خود باز ساخت
که بر همان که ابراهیم ساخته بود ساخت حجاج آن عمارت را باطل کرد واین عمارت که اکنون
است بنا حجاج است رجب ماهی مبارکست او را شهر الله گویند والاصم نیز گویند یعنی که
در وی کس آواز سلاح نشنود والاصب نیز گویند که باری عز وجل درین ماه رحمت ومغفرت
بر عباد ریزد واحادیث بسیار وارد است برآنکه طاعت درین ماه مقبول باشد ۱۰ درین
روز نوح علیه السلام در کشتی نشست ابتدا اعمال صفین درین روز بود ۲۷ شب معراج پیغمبر بود
۲۸ پیغمبر را صلعم بخلق فرستادند برسالت شعبان شهر مبارکست پیغمبر صلعم گوید است
شعبان شهری ۱۵ درین روز گویند آجال وارزاق را تجدید کنند ودر روایت است که لیله مبارکه
این شبست وابو هریره روایت کند از پیغمبر صلعم که باری تعالی در شب نیمه برات جمله خلق را
بیامرزد الا مشرک را وکسی که با برادر مسلمان دشمنی کند رمضان روایت است از ابوذر
غفاری که روز سیوم بود که زبور بر داود فرود آمد ودر نوزدهم فتح مکه بود ودوست یکم یا بیست
سیوم شب قدرست در بیست وسیوم اظهار دعوت عباسیان بود بخراسان بر کسان
ابو مسلم شوال ماهی مبارکست ۱ این روز عید صغیر یعنی [illegible] عید است ودرین روز
باری عز وجل بندگان را بیامرزد ودرین روز جبرائیل علیه السلام بر گزید از بهر وحی ودرین روز
نحل را الهام داد بعمل عسل د درین روز پیغمبر صلعم بیرون رفت از برای مقابلت [illegible]

[illegible] درین روز ماهی یونس را فرو برد [illegible] تا آخر ماه ایام نحسات خوانند درین ایام باری
تعالی عاد وثمود را هلاک کرد ذوالقعده ماه مبارکست واز ماههای حرام است از بهر آن
او را ذوالقعده خوانند که عرب درین ماه بنشستندی از قتال درین روز باری عز وجل موسی را
علیه السلام وعده داد بثلثین لیلا د نوم اصحاب کهف بود د ابراهیم واسمعیل قواعد کعبه
را برافراشتند [illegible] درین موسی علیه السلام عمر را بکشت [illegible] درین روز یونس علیه السلام
از شکم حوت بیرون آمد ذوالحجه از غرآن این ماه بزرگ را ذوالحجه گویند که اندرو اعمال حج
است عز اول ده ایام المعلومات گویند وآن احب الایام ح این روز را یوم الترویه گویند
زیرا که در جاهلیت واسلام در سقایه مسجد حرام حاجیان را شربها دادندی وایشان
سیراب شدندی ط این روز عرفه است از برای آن او را عرفه گویند که زمین عرفات
جمله خلایق حاضر شوند ومعیار را بشناسندی ی روز عیدست درین روز اسمعیل را علیه السلام
باری تعالی بکبش فدا داد یح عید الغدیر است درین روز پیغمبر صلعم با امیر المومنین علی
کرم الله وجهه مواخاه کرد یو درین روز مغفرت داود علیه السلام فرود آمد خاتمه

معرفة اوایل الشهور وعمل دایره
چنان بود که از اول سالها منحنی
بشماری تا آن سال که میخواهی
وهشت هشت می اندازی تا آنکه
کمتر از هشت ماند پس از آن
ماه که اول او میخواهی بشمار از روز که
عدد بوی رسد اول آن ماه باشد واگر هشت ماند پس اول آن شهر او را باشد که در خانه زیرین

نبشته باشد اینست والله اعلم بالصواب امام جعفر صادق علیه السلام رضی الله عنه روایت کنند که او
گفت اگر اول شهر رمضان بر کسی مشکل شود باید که روز پنجم از رمضان سال گذشته بنگرد تا کدام
روز بود که روز اول ماه رمضان آینده همان روز بود **فصل فی شهور الروم** عدد شهور ایشان
مختلف است از بهر آنکه ایشان خواستند که ماههای ایشان موافق سیر آفتاب باشد و حرکت آفتاب
مختلف است در ارباع سال بعضی از آنرا روز بیش است و بعضی را کم اما تقدیم و حدیث بر آن
ناطق است پس مقدار هر ماهی آن مقدار که مستحق بوده دادند با جمله سیصد و شصت و پنج روز
در آخر سال بنهادند بدین وضع **تشرین اول** لا تشرین الآخر ل کانون الاول لا کانون الآخر لا
شباط کح آذار لا نیسان ل ایار لا حزیران ل تموز لا آب لا ایلول ل والله اعلم
فصل فی شهور الفرس و هی متساویه بالعدد و سال ایشان سیصد و شصت باشد هر ماهی
سی روز و پنج روز در آخر سال بنهند و آنرا خمسه مسترقه خوانند و ماه ایشان را اسامی بنهند چنانکه
ماه عرب بکند از اول تا آخر ماه هر روزی را نامی بود و آن اینست اورمزد ا بهمن ب
اردیبهشت ج شهریور د اسفندارمذ ه خرداد و مرداد ز دیبادر ح آذر ط آبان ی خور یا
ماه یب تیر یج گوش ید دیبمهر یه مهر یو سروش یز رشن یح فروردین یط بهرام ک رام کا باد کب
دیبدین کج دین کد ارد که اشتاد کو آسمان کز زامیاد کح مهراسفند کط انیران ل و ملوک
فرس را در هر روزی ازین روزها ماکولی نو بودی و مشمومی نو و ملبوسی نو و جشنها
ساختندی بعضی از برای امور دینی و بعضی امور دنیوی **اسامی الشهور** اینست
فروردین اول سال است چنین گویند که درین روز افلاک در حرکت آمد و آفتاب و کواکب
بیافرید **اردیبهشت** روز سیوم را هم اردیبهشت نامست عید اردیبهشتگان خوانند این
روز موافق و نام او موافق نام ماه است **خرداد** روز ششم را خرداد روز خوانند و آن روز

نیز عید

نیز عید است **مرداد** روز هفتم او موافق ماه باشد او هم نیکو باشد **مهر** شانزدهم او
عیدی عظیم بود و آنرا مهرگان خوانند از بهر آنکه نام او موافق نام ماهست و اکاسره درین روز
رعیت را تاج زر پوشانیدندی و آن تاجی بودی که صورت آفتاب بروی بودی و این آن
روزیست که فریدون را بر تخت نشاندند پیش ازان که کاوه آهنگر ضحاک را بگرفت و عجم چنین
گویند که ملایکه کاوه آهنگر را یاری دادند بر قتل ضحاک و گویند هر که درین روز رمان بخورد
و ماء الورد استعمال کند آفات بسیار دران سال ازوی مندفع شود **آبان** روز دهم که موافق
نام ماهست آن نیز عید است چنین گویند که درین روز عمارت زمین رفعا کرد و حدود اقالیم
زمین شاخ شد **آذر** روز اول هرمز گویند درین روز کوسه برنشستی و او مضحکه بودی
و طعامها گرم خورده بودی و جوزها بدادی و یا رگرم طلا کرده و مروحه در دست داشتی
بادی زدی و از گرما شکایت میکردی و مردم او را بر فدوغ رحم کردندی بر بزرگان
نکردندی و از هر کسی چیزی بستدی و اگر کسی چیزی ندادی با وی مرکبی بودی در آنجا طین مره
آغشته جامه او را بدان ملطخ کردی گویند درین روز باری عز و جل حکم کرد سعادت و شقاوت
و هر که درین روز پیش ازان که سخن گوید سکر حلوا تناول کند ترنج بوید و تمامی سال مسعود
بود و در روز نهم از درست عید باشد و درین عید آتش بر فروزند **دی** و این ماه را خرم
ماه نیز گویند روز اول او را خرم روز گویند ملک از تخت فرود آید و درین روز جامه سفید پوشد
و بر فرش سفید نشیند و حجاب بردارد و با مور رعیت مشغول شود و هر که خواهد از
از رعیت و وضیع با ملک تواند در وی و زارعان با ملک بر خوان نشینند و ملک ایشانرا گوید
من همچو یکی ام از شما و قوام دنیا بعمارت و زراعت باشد و عمارت و زراعت بشما بود و ما
و مارا از شما گزیر نیست چنانکه شمارا از ما و ما و شما چون برادر موافقیم **بهمن**

روز دوم او بهمن روز باشد و او را بهمن خوانند عید است از بهر موافقت او و ماه
در نام و اهل فرس درین روز حبوب جمع کنند و ازان طبخ سازند و بهمن از انواع تخم و بهمن
ابیض بستانند و بشیر بیاشامند و گویند این از بهر حفظ نافع بود و این روز را خاصیتی تمام
است در لقط دارو یا لدگوهها و دوها و روغنها که فی بخورها و آنچه بدان ماند هر چه
درین روز بود نفع او نیکو باشد **اسفندارمذ** روز پنجم ازین ماه روز عید است و آن روز
مشهور است بکتبت رقاع و از اول طلوع فجر تا طلوع آفتاب سه رقعه را ازان رقاع
بر سه دیوار خانه دوسانند و آن دیوار که در مقابل صدر بیت بود بگذارند و این روز را مردگان
نیز خوانند یعنی که زنان مردان را درین روز اختیار کنند **اما** چنین گویند که باری تعالی درین روز آب
آورده است **یط** فروردین روز این روز را نوروز انهار و میاه جاری خوانند
ماروره و طیبها دران ریزند **فصل فی الاربع السنة** چون آفتاب بنقطه حمل رسد
زمان ربیع خوانند تا آنکه که با اول سرطان شود و آنکه تابستان باشد تا آنکه که با اول میزان شود
پس خریف باشد تا آنکه که با اول جدی شود و زمستان باشد تا آنکه که دیگر بار با اول حمل رسد
و از جمله لطف باری عز و جل یکی است که هر فصلی که از پس فصل دیگر باشد موافق او باشد
یک که عقب و مخالف باشد بکیفیت دیگر تا ورود فصول بتدریج باشد که اگر مخالف بعضی هر
دو کیفیت چنانکه در میان تابستان زمستان باز دید آمدی ازان در ابدان تغیری عظیم پدید
آمدی و اعتبار کن این حال را بیک روز که بعضی ازو گرم باشد و بعضی سرد چگونه ابدان
ازان متغیر شود و سبحانه ما اعظم شانه و اکثر احسانه **اما الربیع** ربیع آن وقت
که آفتاب با اول حمل رسد و روز و شب یکسان شود و زمان معتدل شود و هوا خوش گردد
و بادها بسیم جهد و برفها بگدازد و وادیها سوال و غیر آن از آب پر شود و گیاهها

۲۰

بروید و ازهار و اثمار پدید آید و درختها برگ بیرون آورد و روی زمین از گیاهها سبز
شود و حیوانات که بچه باز دید آید و بر روی زمین پراکنده شود و عیش اهل زمان خوش گردد
و زمین آراسته و جمله حیوانات شاد شوند و دنیا همچون زنی جوان گردد و آراسته
بانواع حلی و برین نسق باشد تا آنکه آفتاب با اول سرطان رود آنکه تابستان باشد **اما صیف**
صیف آن وقت بود که آفتاب با اول سرطان رسد و آن غایت طول نهار باشد و قصب
و زمین گرم شود و نبات و حیوان قوت گیرد و ثمار برسد و حبوب حاصل شود و دنیا
روشن گردد و از قوت آفتاب بهایم فربه شوند و حیوانات بر روی زمین منتشر شوند
از کثرت خیر و عیش اهل زمان خوش شود و گیاهها خشک شود و زرعها برسد و اوراق
بر جمله حیوانات فراخ شود چون آدمی و بهایم و طیور و آرایش دنیا تمام شود چنانکه گوی
وی است صاحب جمال کسره العاشق پس او را برین نسق باشد تا آنکه که آفتاب
با اول میزان برسد آنکه دیگر بار روز و شب یکسان شوند و شب در زیادت باشد چنانکه گفتیم
ربیع زمان نشو اشجار و بدو نبات و ظهور ازهار باشد **اما** خریف نقصان باشد ذبول اشجار
و تغیر نبات و سقوط اوراق بود آنکه آب بهار سرد شود و باد شمال جهد و آبها از نهرها و عیون
کم شود و گیاهها خشک و ناچیز گردد و مردم حبوب و ثمار ذخیره نهند از بهر زمستان
و هوام و حشرات از روی زمین کم شوند و مرغان و وحوش بزمین گرم سیر روند و از دم
درختها نها پروند و جامهای ستبر پوشند و دنیا همچو کنگل شود که جوانی ازو زایل شده باشد
و او برین نسق باشد تا آنکه که آفتاب با آخر قوس رود **اما الشتا** زمستان آنکه باشد که آفتاب
با اول برج جدی رود و آنکه غایت طول شب و کوتاهی روز باشد آنکه روز زیادت
شود و سرما سخت باشد و گیاهها جمله تلف شود و برگ درختها و دوق نماند و تری

از و بود و حیوانات در زیر زمین پنهان شوند از شدت سرما و برف و باران بسیار شود
و عالم تاریک گردد از بعد آفتاب و بهایم لاغر شوند و قوت ابدان ضعیف گردد و سرما فرا آید
از جمله اشتعال و عیش حیوان تلخ گردد و شب دراز شود و آب بغایت سرد شود و حیوانات
کاه اش را طعم نبود چون ذباب و بعوض و غیر آن از سرما تلف شوند و حشرات از روی زمین
بگریزند و درین وقت اکل و شرب خوش باشد زیرا که این زمان زمان استراحت
است چنانکه تابستان زمان تعب است و در امثال گویند هر که در تابستان معرض در آفتاب
بجوشد در زمستان دیگش در آتش بجوشد و دنیا چنان شود که گویی عجوز ست عمر با آخر رسیده
و او برین شق باشد تا آنکه که آفتاب با فرحوت رسد بس دیگر بار بهار باز آید و پیوسته برین
وضع وحتی سبع الکتاب اجله **فصل در عجایبی که بتکرر سنین حادث شود** بعضی از علما گویند که
باری عز اسمه در هر هزار سال رسولی بخلق فرستد تا معجزات باهراز برای اظهار دین خویش گویند
که بر سر هر سالی هزار بل مراد آنست که در هر هزاری شاید که میان دو سبعی باستر باکثر از هزار
بود در هزار اول ابو البشر آدم صلوات الله علیه بود و در هزار دوم شیخ المرسلین نوح
صلوات الله علیه و در هزار سیوم ابراهیم خلیل صلوات الله علیه و در هزار چهارم موسی
کلیم صلوات الله علیه و در هزار پنجم سلیمان بن داود صلوات الله علیهما و در هزار ششم عیسی کلیم
صلوات الله علیه و در هزار هفتم خیر البشر محمد رسول الله صلعم و علیهم اجمعین بر وی نبوت
ختم برو و آلاف تمام گشت کما روی حضرت ابن عباس رضی الله عنه ان الدنیا جمعه
من جمع الآخره سبعه آلاف سنه وقد مضی سته آلاف و مایه الالف ولیاتین علیها مئون
و بر سر هر صد سال عالمی پدید آمد که اعلام او بر افراید بر سر صد سال اول عمر بن عبد العزیز قدس
الله روحه و بر سر صد دوم ابو عبد الله محمد بن ادریس الشافعی رضی الله عنه و بر سر صد سیوم ابو

العباس احمد بن سریج اعلا الله روحه و بر سر صد چهارم ابوبکر بن الطیب الباقلانی سقی الله ثراه
و بر سر صد پنجم محمد بن محمد الغزالی برد الله مضجعه و بر سر صد ششم ابو عبد الله محمد بن عمر الرازی رحمه الله علیه
رحمه واسعه و عن انس بن مالک رضی الله عنه مرفوعا الی النبی صلعم انه قال من عمر الله
اربعین سنه کفر الله تعالی عنه انواعا من البلا منها الجذام والبرص والجنون ومن
عمره الله خمسین سنه فی الاسلام حاسبه یوم القیمه ومن عمره الله ستین سنه رزقه الله الانابه
بما یحب الله عز و جل ومن عمره الله تعالی سبعین سنه احبه اهل السما و اهل الارض ومن عمره
ثمانین سنه غفر له ذنوبه وکان اسیر الله فی الارض ویشفع فی اهل بیته و حکما گویند که
بتکرر سالها اشکال عجب پدید آید در فلک و از آن حوادث عجب در عالم حادث شود
اما در هوا چنانکه گرمسیر سردسیر شود و در زمین چنانکه دریا خشک میشود و خشک دریا گردد
و باشد که معادن غریب و نبات و حیوان غریب الشکل پدید آید و مثال آن جمله در اول
کتاب گفته شد اکنون از این مقالات ختم کنیم بر حکایتی عجیب چنین گویند که در بنی اسرائیل جوانی
بود عابد خضر علیه السلام پیش او آمدی ملک آن زمان از این حال واقف شد او را طلب کرد گفت شنیدم که
خضر علیه السلام پیش تو می آید چنین است یا نه جوان گفت آری می آید ملک گفت چون خضر
پیش تو آید او را نزد من آور گفت چگونه توانم او را نزد تو آوردن ملک گفت اگر او را پیش
من نیاری ترا هلاک کنم جوان گفت و درین حال اندیشناک می بود تا آنکه خضر علیه السلام بیامد
این حکایت را نزد او بگفت خضر گفت خیز با نزد ملک رویم بر فتند ملک چون او را بدید گفت
تو خضری گفت آری ملک گفت مرا خبر ده از عجبترین چیزی که دیدی خضر علیه السلام گفت عجایب
بسیار دیده ام اما آنچه این ساعت حاضر ست بگویم در اقصای شهری رسیدم بسیار عمارت
و مردم مردی را پرسیدم از احوال آن شهر که این شهر کی بنا کرده اند گفت این شهر دیرینه است

می دانیم که این شهر را کی بنا کرده‌اند و او را آبا و اجداد پرسیدم همه ندانستند الا پس از پانصد
سال هم بران مقام بگذشتم ازان شهر هیچ اثر نمانده بود و مردی را دیدم که آنجا گیاه می درود
او را گفتم این شهر کی خراب شد گفت اینجا هیچ شهر نبود گفتم نی اینجا شهری عظیم بود گفت
ما ندیدیم و از آبا و اجداد نشنیدیم الا که پس از پانصد سال دیگر بران مقام بگذشتم آنجا دریا شده بود
و صیادان ماهی می گرفتند از یکی پرسیدم که این زمین کی دریا شد گفت مثل تو این سخن گوید
گفتم نی این زمین خشک بود گفت ما ندیدیم و از آبا و اجداد نشنیدیم الا که پس از پانصد سال دیگر
بران مقام بگذشتم خشک شده بود آنجا مردی را دیدم گیاه می درود او را گفتم این زمین کی باز خشک شد
گفت این پیوسته خشک بود گفتم پیش از این آب داشت گفت ما ندیدیم و از آبا و اجداد نیز
نشنیدیم الا که پس از پانصد سال دیگر بروی بگذشتم شهری بنا کرده بود بزرگتر از آنکه اول بود
با اهل و عمارت از یکی پرسیدم که شهر کی بنا کرده‌اند گفت این شهر قدیم است ندانم کی بنا کرده
و از آبا و اجداد نشنیده‌ام ملک گفت من میخواهم که متابعت تو کنم و این ملک بگذارم خضر
علیه السلام گفت تو متابعت من نتوانی کردن و لیکن متابعت این جوان کن که او ترا
دلالت کند بر خیر و رشاد و بر لطف خیر برساند مقالت اول را ختم کنیم **مقالت دوم**
در سفلیات از مرجع ما دون افلاک است از عناصر و موالدات و نظر در چند
اوجه باید کرد **نظر اول در حقیقت عناصر** عنصر اصل موضوعات است که دون فلک قمر
باشد و آن میان نار و هوا و آب و خاک اما مولدات از این امهات باشند چون
معادن و نبات و حیوان اما آتش مکان طبیعی او آنست که زیر فلک قمر باشد و بالای
کره هوا و هوا را مکان طبیعی آنست که زیر آتش باشد و بالای آب و آب را مکان طبیعی
آنست که زیر هوا باشد و بالای زمین و خاک را مکان طبیعی آنست که در میانه باشد

باری

باری عز و جل تعالی خلق شود و ترتیب عناصر بر وجهی عجب نهاده است آنچه خفیف ترست
فلک نزدیکتر و آنچه ثقیل تر است از فلک دورتر چنانکه آتش از همه عناصر خفیف ترست پس
مقعر فلک قمر است و زمین چون از همه عناصر گران ترست در غایت بعد است از فلک
و هوا از آتش گران تر است و از آب خفیف تر لاجرم محل او بالا زمین و زیر کره آتش و بالای کره
آب آمد و آب از هوا گران ترست و از زمین خفیف تر لاجرم محل او بالای زمین و زیر
کره هوا آمد **فصل فی الکون والفساد** چون جسم صورتی رها کند و صورتی دیگر در پوشد
چنانکه آب هوا شود آن صورت را که رها کرده باشد فاسد خوانند و آنرا که حاصل کرده
کاین گویند اما هوا آب باشد چنانکه دیده می شود قطرات بر سطح و اطراف اناء صفر
و یخ که دران اناء چیزی از جمد نهی آن قطرات بر اطراف او ظاهر شود و معلوم است که
آن از ترشح نباشد بلکه از هوایی بود که محیط باشد بدان اناء از غایت برودت آب
شود چنانکه دیده می شود و از حرارت شمس با آتش بخار از آب برخیزد و هوا شود و هوا
از آتش شود چنانکه مشاهده می کنند از سموم در موضعی که حرارت بسیار باشد و چنانکه دیده
میشود از کوره آهنگران چون سخت بتابد هوای آن آتش می شود چنانکه اگر حجری نزد او
بری بسوزد و آب زمین شود چنانکه بعضی از آبها می بینیم که سنگ می شود و ارض آب می شود
چنانکه اصحاب کیمیا می کنند سنگ می سایند و بعضی را از ادویه با او جمع می کنند آب می شود
و از جمله عجایب یکی آنست که آب شور با آب بیخ را بتقطیر [illegible] ادمی برخیزد عذب
باشد فسبحانه ما اعظم شانه **نظر دوم در کره آتش** جرمی بسیط است از طبع لطافت
که متحرک باشد از وسط تا آنکه که زیر فلک قمر قرار گیرد و آن آتش را هیچ لون نباشد و دلیل
بر آنکه آتش صرف را هیچ لون نباشد یکی آنست که هرگاه چون کیر را بقوت تمام بیخ کند چون

جیری نبود مگر آن کبریتی بسوزد و آنجا هیچ لون نبود و آتشی که درون عناصر است او را
قوی تر و صرف تر هیچ آتش نیست و دیده او را در نیابد و از عجایب صنع باری جل اسمه
آنست که مقعر کره اثیر زیر فلک ماه باشد تا پیوسته دخانهای غلیظ را که آنجا می رسد می سوزد
و بخارهای عفن را لطیف میگرداند تا پیوسته هوا صافی و شفاف بود و او را یک طبقه
ساخته است محیط از جمله جوانب تا هر چه بدو رسد جمله نار صرف گردد کما ذکرنا من
الحکمة و او را لونی نداده است زیرا که اگر او را لونی بودی منع ابصار کردی از رویت
عالم افلاک پس کره زمهریر را حجاب ساخت تا هیچ اثر را منع کند از روی زمین
و الا حیوان و نبات از هیچ کند اثر ملف شدی فسبحانه ما اعظم شانه پس چه عجب تر ازین که
جسم نورانی از میان آهن و سنگ که هر دو کثیف اند بیرون می آید و اگر نه آنست که همه روزه
مشاهده می کنی اگر کسی بر سبیل نقل از هر کسی که ندیده بودی تعجب کردی که جرم نورانی از سنگ
و آهن چگونه بیرون آید و عجب تر ازین آنست که از درخت سبز که غالب تر او تری باشد
و آتش منافی آنست چگونه آتش از آب حاصل آید باری تعالی میفرماید الذی جعل لکم من
الشجر الاخضر نارا فاذا انتم منه توقدون. اکنون نظر کن در غلبه و سلطان او یک شرار از وی چون
غلبه کند عالمی را فانی کرداند چنانکه گویی مگر نبود و آنکه او نیز فانی شود و صحرا هموار
کرداند و آهن و فولاد را بگدازد و در ماده کند پس نظر کن در مصالح خلق که بدان تعلق دارد
و انواع و حصر نتوان کرد کما قال الله تعالی نحن جعلناها تذکرة و متاعا للمقوین فسبح باسم
ربک العظیم و از آفتها و عجب بنی اسرائیل است از بهر امتحان خلاص و ایمان بود که ایشان را
خانه بود مسقف [illegible] قربان خانه بنهادندی و بنی در آن خانه و فوق دود عا کردندی و مردم
بیرون خانه بودندی آتشی سپیدی استاد از آسمان و آن قربانرا بخوردی و آن آنست که باری

تعالی فرمود. الذین قالوا ان الله عهد الینا الا نؤمن لرسول حتی یاتینا بقربان تاکله النار
و از آفتها عرب آتش حربی است و آن چنان بود که چون شب بودی آن آتش
افروخته شدی چنانکه بس حلی از روشنی آن چهار با جرانیدندی [illegible] و
بودی که از آن شبهه عبق بیرون آمدی و ایشان نزدیک بودی بخوردی و بسوختی و چون او
بودی دخان نبودی تا آنکه باری عز اسمه عیسی را بفرستاد و بیش از او از بنی اسمعیل هیچ پیغمبر
نبود خالد نام بود بر رو آن آتش را از آنجا پنهان کرد و مردم از دور آن نگاه میکردندی تا آنکه دعا
کرده اند **فصل فی الشهب و انقضاض الکواکب** چنین گویند که چون دخان بهوا رسد
و برودت بر و لاحق نشود تا آنکه بطبقه ناری رسد اگر ماده او از زمین منقطع نشود و آن
دخان دمیدنی باشد آتش در وی گیرد و مشتعل شود و شعله باز پس گردد با ماده و دخان مثال او
چنانکه دو چراغ که بر فروزی یکی بالا آن دیگر پس چراغ زیرین را بنشانی چون دخان او
بچراغ بالایی رسد از شعله او آتش باز پس گردد و چراغ زیرین را بر فروزد و این مشاهده
کرده شده است اما اگر ماده او از زمین منقطع باشد چون بطبقه ناری رسد منطفی شود و گفتیم که
نار صرف را نتوان دید اما اگر ماده دخانی لطیف بود چون آتش در وی گیرد زمانی بماند بر حسب
شکل آن دخان باشد که چون کوکبی نماید که او ذو ذوابه بود یا بر شکل اژدهایی یا بر شکل صولجی
که او را دو سر بود و باشد که چون عمود یا مخروط باشد که قاعده او کره نار باشد و مخروط نزد کره
زمهریر باشد که چون انقضاض کند او را بر شکل کوه بسند گمان می کنند بر سطح فلک این حاصل
سخن انسان درین معنی والله اعلم بالحقایق **نظر سیوم در کره هوا** هوا جسمی بسیط
حار رطب شفاف مکان او زیر کره نار باشد و بالای کره آب حکما سطح مقعر را به قسم
کرده اند قسم اول آنست که بفلک متصل است و آن از بهر ملاومت دوران فلک و سرعت او گرم

باشد یا غایتی که نا بصرف بود و از کره اثیر مرتفع تر بود حرارت کمتر باشد و حرکت نیز همچنین
اندکه حرکت زایل شود و برودت غالب آید و آنرا کره زمهریری خوانند و آن قسم دوم باشد
و اما قسم سیوم بواسطه مطارح شعاعات و انعکاس آن در هوا معتدل باشد و اگر انعکاس
شعاع نبودی هوایی که آن مماس سطح آب و روی زمین است سردتر بودی از کره زمهریری
چنانکه در موضع که زیر قطب شمالیست و الجانب شمال آفتاب نباشد سرما بغایت سرد شود و آب
بیفسرد و هوا بارکن باشد و حیوان و نبات آنجا موجود نبود و چنین گویند که سمک کره
نسیم مهران سته عشر الف ذراع است در هوا و کمترین آنکه مطابق روی زمین باشد
لان اعلی جبل لا یکون اکثر من هذا و حرارت هوا آنجا نگذرد که سحاب منعقد شود زیرا که
مانع انعقاد غیوم حرارت هواست از تاثیر کواکب و انعکاس شعاع آن از سطح زمین
که نسیم با جانب زمین تا آنجا که ممکن بود که حیوان متنفس رسد از بهر آنکه طالبان معادن که
بعمق زمین فرو شوند چون محتاج نسیم باشند بعد کنند در انبوبها منافذ تا آنرا استنشاق کنند و چراغ
بماند و چون نسیم منقطع شود از ایشان چراغ فرو نشیند و آدمی مختنق شود زیرا که هرجا نسیم نباشد
حیوان متنفس البته نزید فصل در [illegible] چنین گویند که چون آفتاب در آب و زمین تاثیر کند
از آب و زمین اجزای متخلخل شود و اجزای آب را بخار گویند و اجزای زمین را دخان مرتفع شود
در هوا آنرا از طرفی بطرفی برد تا آنجا رسد که باد [illegible] وصل حکم کرده باشد از بالا و از زمهریری باشد
بلند لازم که نفوذ کند و از پیش جبال بود و از زمین [illegible] بخار و دخان متصل باشد در هوا غلیظ شود
و متکاثف گردد و آنرا سحاب خوانند و سحاب چون متراکم شود ماده دخانی برق شود و ماده بخاری
آب پس از آب ملتئم شود قطرات گردد و چون ثقیل شد قصد اسفل کند پس اگر آن بخار صعود
کند و هوا سرد باشد منع کند از نفوذ و منعقد شود و سحابی رقیق باشد و اگر نفوذ مفرط بود بخار بیفسرد

در غیم برف شود زیرا که اجزای آبی منجمد شود و با اجزای هوای مختلط باشد پس آهسته
فرود آید بخلاف باران و ژاله و اگر هوا دفی باشد چون بخار مرتفع شود و غیم گردد طبقه از آن
حاصل آید و همچنین دو بار یا سه بار تا طبقات حاصل آید و بعضی بالای بعضی چنانکه در زمان
ربیع و خریف کوهی جبال قطن است مندوف و چون قطره شد فرو می آید و اگر در راه
سرمای مفرط بوی رسد ژاله شود و اگر بخار بهوای سرد نرسد و بسیار باشد ضباب شود
و اگر اندک بود و متکاثف شود بسرمای شب طل باشد و اگر سرما اندکی بود و اگر سرما بسیار بود
صقیع شود و اگر کسی خواهد که این حالات را محقق شود تصعید میاه و تبخیر آنرا مشاهدت کند
چنانکه صناع ماورد و غیره کنند یا حال گرمابها که چگونه بخار سقف حمام رسد از سرما او منعقد
شود و قطره گردد و باز پس آید سقف گرمابه همچو طبقه زمهریری و حیطان گرمابه همچون
کوهها الذ لطف باری تعالی است که ما را از در هر سالی در وقتی معلوم آید که بدان حاجت باشد
و در مواضع که حیوان منتفع شود و اهل تجربه چنین گویند که هر موضع که میان کوه و دریا بیش از [illegible]
منزل باشد آنجا حیوان مقام نتواند ساختن زیرا که قطر آنجا نرسد الله از تمام الطاف او تعالی و تقدس
آنست که معتدل بغایت فرستد نه قاصر که گیاه را تمام غذا شده نمو دید و نه بیش از کفایت که
عرق کند چنانکه گفت عز و جل والذی نزّل من السماء ماء بقدر فصل فی الریاح چنین گویند
که باد از تموج هوا باز دید آید چنانکه حرکت آب از تموج او و آب دو حرکت واقف
که اجزای هوا لطیف است و اجزای آب ثقیل اما سبب بادید آمدن او آن باشد که از تاثیر آفتاب
دخانها از روی زمین برخیزد و چون بطبقه باد رسد حرارت او شکسته شود کثیف
گردد و قصد نزول کند هوا متموج شود باد از و حاصل آید چنانکه حجری در آب اندازی از آن
در حرکت آید و اما حدوث گرد باد که آنرا زوبعه گویند و بیشتر اوقات آن بود که باد از

از طبع باد رجوع کند بحرلق شد به مصادف سحابی شود که حرکت او مخالف حرکت آن باد
بود و بهم دیگر آمیخته شود و چون باد فرود آید هم بر آن حرکت نماند و باشد که سبب زوبعه
آن بود که دو باد مخالف ملاقی شوند هر یکی آن دیگر را منع کند سبب آن زوبعه پدید آید و باشد
که بار عظیم در میان زوبعه گیرد و بالا میگردد چنان نماید که ستون در هوا می ایستد و اصول بادها
چهار است شمال و مهب او از مطلع بنات النعش باشد و جنوب مهب او از مطلع سهیل بود
ولیکن شمال میان بنات النعش و مغرب باشد و جنوب میان سهیل و مشرق و صباست و مهب او میان
بنات النعش و مشرق باشد و دبور است و مهب او میان سهیل و مغرب باشد بدین صورت
شمال باد یابس باشد زیرا که از ناحیه می آید که آفتاب مسامت او نشود و آنجا برف و آبها
فسرده و سرما سخت بود و چون باد بر وی بگذرد این کیفیات را از وی قبول کند و در آن
جانب بخار نیست بلکه تر است و جبال از صحراها و کوهها خشک تحلل کند و مهب او در میان
جبال است از بهر این معنی بقوت جهد هوای که از آن بوت بیرون آید و باد شمال ابدان را
سخت کند و حواس را صافی کند و دماغ را قوی گرداند و لون را خوب کند و شهوت پدید
آرد و چنین گویند که باد شمال و جنوب اگر هبوب هر یکی از او بسیار باشد هنگام توالد
حیوان شمال بیشتر نتاج ذکور آرد و اگر جنوب بیشتر اناث و عرب شمال را مذموم دارند از آن جهت
که غیم را زایل کند **جنوب** و اما جنوب رطب بود از بهر آنکه هبوب آن از جانب خط
استواست و آنجا حرارت مفرط بود و از آن سبب که آفتاب مسامت آن موضع باشد در
سالی دو بار از این سبب حرارت از آنجا التهاب کند و در آن ناحیت بخار بسیار است
رطوبت از آن التهاب کند و باد جنوب ابدان را سست کند و کسل آرد و حواس را
کدر کند و هوا تیره گرداند و از عجایب او یکی آنست که باد شمال آب را گرم بگدازد و محکم

باشد

باشد و باد جنوب سرد کند و سبب آن گفته اند که چون آب گرم بود و باد شمال بروی جهد
حرارت در اندرون آب بماند همانکه در زمستان دیده می شود که حرارت در اندرون زمین
محتبس شود و برودت بر ظاهر زمین باشد و اما جنوب حرارت را از اندرون آب بیرون
آرد همانکه در تابستان دیده می شود که حرارت از اندرون بیرون آید و چون حرارت
بیرون آید طبع آب سرد است با طبع خود رجوع کند و عرب جنوب را محمود دارند زیرا
که سحاب جمع کند و چنین گویند که لواقح از جنوب است **صبا** باد صبا قریب به اعتدال
اگر در اول روز جهد مایل باشد به برد از بهر آنکه بر هر موضع باد گذشته باشد و آن موضع
را برد از بعد آفتاب حاصل شده باشد در زمان شب در این وقت باد صبا در غایت خوشی
بود و الا آنست که زمانش اندک بود از برای آنکه شعاع او را فراهم راند و همچنین
پیوسته در میان شعاع می رود و آفتاب لطیف و سخن می کند و اعتدال او سبب اینست
و آن سمی است که او را باد سحرگاهی خوانند چون بر مردم وزد در آن لذت یابند آن
زمان از لذت او خواب خوش باشد و بیمار در آن وقت خفت یابد **دبور** اما دبور
مخالف صبا باشد از برای آنکه وقت هبوب او آفتاب از مهب او مخالف گرده باشد
و لذلک در آخر روز جهد و بیش از آن و پس از آن جهد زیرا که آفتاب بر مهب او گذشته بود
و تحلیل کرده و زمان هبوب او اندک باشد **فصل فی الرعد والبرق** چون سحاب
متصاعد شود در طبقه باردی همانکه باد گرد شد رعا که در اندرون اجزا و خانی محتبس باشد
اگر بر حرارت خود باقی بود قصد صعود کند و اگر باقی نبود قصد نزول کند و سحاب را
بشکافد و عنف و از آن آواز رعد پدید آید و باشد که از سختی محاکت بعضی بر بعضی
آتش مشتعل شود برق از او پدید آید اگر لطیف باشد صاعقه پدید آید و اگر غلیظ باشد

بهر جه رسد بسوزد و باشد که آهن را بگدازد و نه باشد که چوب را بسوزد و باشد
که زر را در حرقه بگدازد و حرقه نسوزد و باشد که بر کوه افتد سنگ خاره را بسوزد و
باشد که در آب افتد ماهی را بسوزد و برق و رعد هر دو بهم حادث شوند اما برق
دیده شود و بیش از آنکه رعد شنیده شود زیرا که مرئی دیده شود بمجاورت قوت باصره و مسموع
شنیده نشود الا بتموج هوا و وصول آن بصماخ و محاذات بصر شرط نیست از وصول صوت
است بصماخ چنانکه قصار جامه را بر سنگ زند در حال دیده در یابد اما صوت آن
بعد زمانی بصماخ رسد و در زمستان رعد و برق نباشد که اجزاء دخانی بود از غایت
سرما و همچنین آنجا که برف بارد رعد و برق نباشد **فصل فی الهاله وقوس قزح**
حدوث آن چنان بود که در خلاف جهت آفتاب اجزائی صیقلی شفاف و آفتاب نزد
افق بود و از پس آن اجزا جسمی کثیف باشد مثال کوهی یا سحابی مظلم چون ناظر اجزا را
نگاه کند و پشت بر آفتاب دارد شعاع بصر منعکس شود از آن اجزا با آفتاب از جهت آنکه
آن اجزا صیقلی باشد پس لون آفتاب دیده شود و شکل دیده نشود چنانکه یاد کردیم
در هاله که چون اجزا صغار باشد هر یک از آن لون ادا کند و شکل ادا نکند و اما سبب استداره
قوس قزح آنست که اجزا بر آن افتاده باشد و اما اختلاف الوان او بحسب اختلاف
الوان هوا باشد و الوان مختلف دیده شود احمر و اصفر و اخضر و بنفشی و ارغوانی و بیشتر
اوقات از سه رنگ بود الا پس اجزا صیقلی [illegible] کثیف نبود قوس و قزح ظاهر نشود از جهت
آنکه آن اجزا شفاف باشد شعاع بصر در نفوذ کند و منعکس نشود چنانکه بلور را در مقابله
آفتاب بداری و در پس او جسم کثیف نباشد شعاع بصر از او نفوذ کند و شیخ رئیس
حکایت کرده که در حمام قوس و قزح دیدم نه بر شکل خیال بل بر طریق [illegible] و آن چنان

بود وآن

وآن چنان بود که ناظر از مقابل [illegible] می‌کرد وآن الوان بحال خود بود قاضی عمر بن
سهلان رحمه الله علیه گوید که سبب این وقوع ضوء شمع بود و باشد که بر خارج حمام افتد
وآن ملون بوده باشد و عکس آن بر جای حمام افتاده بود و میل این عکس حقیقی بود
و شیخ رئیس گوید مثال باورد و طوس کوهیست در غایت بلندی و من بر آن کوه
بودم و آسمان مکشوف بود میان من و روی زمین در وسط جبل ابری تر بود و
آفتاب در میانه آسمان بود نگاه در آن سحاب کردم که میان من و روی زمین بود
دایره تمام دیدم بلون قوس و قزح شروع کردم که از کوه برابر آیم چندانکه فرود می‌آمدم
آن دایره کوچک می‌شد چون بمکان سحاب رسیدم هیچ از آن دایره نماند والله اعلم
نظر چهارم در کره آب چنین گویند که آب جرمی بسیط است بارد و رطب
و مکان طبیعی او آنست که زیر کره هوا بود و فوق کره زمین گویند که شکل آب کروی است
زیرا که راکب البحر چون نزدیک کوهی رسد اول سر کوه بیند آنکه سفح آن و اگر نه آنست که
سطح آب محدب است بایستی که قله آن جبل و سفح را بهم دیدی زیرا که سفح نزدیکتر
از قله الا آنست که استدارت کره آب صحیح نیست زیرا که باری عز و جل خواست
که بعضی از زمین مقر حیوان سازد و سیما نوع انسان که اشرف حیوانات است
و معلومست که حیوان اکثر در آب نتوانند زیستن بی هوا و در هوا نتوانند زیستن زیرا که
غالب بر وی ارضی است و هر مرکبی که بر وی غالب احد اجزاء المرکب باشد محل او آن
باشد پس باری عز و جل بلطف و عنایت خواست زمین را از آب نصادیس آفریده است
تا آن نصادیس از آب خارج بود تا آن نصادیس محل حیوانات باشد و آن نصادیس مانع
نبود از آنکه شکل زمین با شکل آب کروی باشد و هر یک از ارکان محیط است بدیگری و کره او

صحیح است الا آب که عنایت الهی اقتضا چنان کرده که او محیط نبود و کشیده که زمین از آن
حکمتی که یاد کرده شد و آب بر دو قسم است ملح و عذب و در هر یکی فایده است که در آن دیگر نیست
اما ملح مخصوص است از اجزاء سبخی است که انها با ثر آفتاب سوخته باشد چون با آب آمیخته شود آب طعم
کند و اگر نه آب عذب بودی آبها دریا بتاثیر آفتاب در طول مکث متعفن شدی و هوا نیز او را باطراف
زمین رسانیدی هوا را فاسد کردی و از آن طاعون حاصل آمدی و سبب هلاک حیوان شدی
و حکمت الهی اقتضا چنان کرد که آب دریا شور باشد از برای دفع این مفسده و از فواید آب
و از فواید آب شور در عنبر و مرجان و غیر آن باشد و اما آب عذب معظم فایده او شربت
که روز حیوان از و صبر نتوانند کردن و در و باری تعالی قوتی آفریده است که هر چه در آب کنی
اب طعم او بستاند و لون او نیز همچنین و او را لون نباشد و طعم نبود و چون سبب حیوة حیوان
و نبات است باری عز و جل بلطف و عنایت خود او را بر خلق مباح کرد تا تحصیل آن
آسان بود و معالجت حاجت نباشد بخلاف دیگر مشروبات و ماکولات که انتفاع بدان
موقوف باشد بر معالجت طبخ و غیر آن و اگر آب خوش را از آب شور تمیز بایستی کردن
مردم از آن مشقتی عظیم یافتندی باری عز اسمه آن مشقت را از خلق برداشت بواسطه
آفتاب که در بحر اثر کند بخار از و برخیزد و باد را بفرماید تا آن بخار را بموضعی رساند که خواهد تا
منعقد شود و باران در مغارات و غیره نهد و از آنجا اندک اندک بیرون می آید و از چشمها و رودها
و قنوات باز دید آید بقدر حاجت خلق چون وقت آن باشد که ماده آن کم شود سال تمام
شده باشد دیگر بلطف و عنایت خود مدد آن بفرستد فسبحانه ما اعظم شانه و اوضح برهانه

فصل فی احوال العجیبة للبحار در بحر احوال عجیب بسیار است چون هیجان آب و امواج او
و مد و جزر و زیادات او در اوقات مختلف چون فصول اربعه و اوایل شهور و اواخر آن

و ساعات لیل و نهار اما ارتفاع میاه او را سبب چنین گویند که چون آفتاب در روی اثر کند
آب او لطیف شود و اجزاء او بعضی بتحلیل باید و مکان او ماند که فراختر بود پس بعضی بعضی را دفع
کند بجهات اربعه مشرق و مغرب و شمال و جنوب و بر سواحل او در وقتی که چنین زیادت شود
باد با رمحلیف باشد چنین گویند که در قعر این بحر که او را جز و مد باشد صخور صلب است چون
قمر مسامت سطح آن بحر شود شعاع او بدان صخور رسد الا که از آنجا منعکس شود بر او جمع و آب
او را گرم کند و لطیف و آب گرم مکانی طلب کند که فراختر از مکان آب سرد باشد و بدین
سبب موج زند سوی سواحل و بعضی بعضی را دفع کند و زیادت شود تا آنکه قمر بوسط السما
زایل شود و این غلیان ساکن شود و اجزاء آب دیگر بار با قوام خود آید رجوع کند و آن آبها با قوام
خود رجوع کند تا آنکه قمر بافق غربی رسد دیگر باز مد آغاز کند در افق شرقی بدان عادت که
گفتیم تا آنکه قمر بوتد ارض رسد و این هنگام مد باشد و اما هیجان بحر همچون هیجان اخلاط
باشد در بدن آدمی گاهی دم هیجان کند و گاهی صفرا آنکه آهسته آهسته ساکن شود و پیغمبر
صلی الله علیه و سلم این معنی بعبارت لطیف ادا کرده و آن اینست ان الملک الموکل
بالبحار یضع رجله فی البحر فیکون منه المد ثم یرفع فیکون منه الجزر و اکنون بحار مشهور یاد کنیم
و آنچه در هر بحری باشد از جزایر و حیوانات عجیب **البحر المحیط** این دریا را از بهر آن
محیط گویند که گرد همه روی زمین در آمده است و ماده همه دریاها از وست و کس ساحل او
ندانسته و حکمای یونان گویند آن را اوقیانوس گویند کعب الاحبار گوید باری تعالی هفت دریا
آفریده است اول محیط است بر روی زمین و اسم او نیطش و بعد از آن بحر دیگرست نام او
مظلم و بعد از و بحری دیگرست نام او مرماس و بعد از و بحری دیگرست نام او ساکن و بعد از و بحری
دیگرست نام او باکی هر یکی از این بحار محیط است بدیگری و آخر آن باکی است و این دریا ها که

که مردم بدو رسند خلیجهاست اما آن دریا یا جزایر او عز و جل بداند که آنجا کیست از دواب و جزایر و حیوانات
و ابو الریحان خوارزمی رحمه الله علیه گوید که دران دریا که از جانب مغربست بر ساحل اندلس بحر
محیط است و یونانیان او را اوقیانوس گویند مردم بر سواحل او گذرند و کسی در میان او نرود در
و در جانب شمال ممتد شود و از و خلیجی بیرون آید و او را بنطس گویند نزد یونانیان و عرب او را
آن اطرابزنده گویند و بنزدیک قسطنطنیه متصل شود و در بحر شام ریزد از جانب جنوب و از
جانب شمال ممتد شود در مقابل رومیه و بلغار و از و خلیجی دیگر بیرون شود آنرا بحر زنگ
گویند پس از آنجا ممتد شود بجانب مشرق میان ساحل او و میان اقصی بلاد ترک و آنجا
کوهها بسیار است و زمینها خراب که کسی آنجا وطن نسازد تا آنکه بمشرق رسد ببلاد
چین انگاه . از و خلیجی عظیم بیرون آید که ازین بحرها که معروفست جمله خلیجها او باشد
چه اول بحر چین انکه بحر هند انکه خلیجی عظیم از و بیرون آید یکی بحر فارس و دیگری بحر قلزم
انگاه ممتد شود تا آنجا که بحر بربر خوانند و از عدن ممتد شود تا سفاله زنج و این دریا کسی
در نرود زیرا که رکوب او خطرناک باشد پس از آنجا ممتد شود تا آنجا که او را جبال قمر گویند
و آن منبع نیل مصر است و از آنجا تا بلاد ازبس و بحر اوقیانوس و درین بحر چندان جزایر است
که عدد آن الا خدای بداند و اما آن جزایر که مردم آنجا رسند هم بسیار است هم جزیره هست
که سکل و صد و سکل و هزار و سنکل و جزیره مشهور او جزیره قبوس و سامس و ردوس
و صقلیه و در جهت جنوب جزایر زنج و سرندیب و سقطری و جزایر دیبجات
و جزایر الواق والله اعلم و سمرقندی چنین گوید در بعض تصانیف خود که ذوالقرنین
خواست که ساحل این بحر را معلوم کند مرکبی راست کرد و بمردم تا یکسال تمام بروند
تا مگر خبری از ساحل این بحر سازند این مرکب یکسال برفت هیچ ساحل ندید خواست که باز

کردند

گردد انگاه کشتی دیگر بدیدند باشد که خبری معلوم شود انگاه هر دو مرکب بر قصد ناگاه در آب
مرکبی ظاهر شد و در و مردم بودند لیکن هر یکی ازان مرکب زبان آن دیگری نمی دانست قوم
ذوالقرنین مردی را با ایشان دادند و زنی را از ایشان بستدند چون باز پیش ذوالقرنین
آمدند ازان زن فرزندی آمد که او هم زبان مادر و هم زبان پدر را دانست از مادر پرسیدند که تو
از کجا آمدی مادر گفت ازان جانب گفتند بپرس که تو از بهر چه آمدی گفت ما را ملکی فرستاد
تا احوال اینجانب بدانیم گفتند بدان جانب ملکی هست گفت آری ملکی عظیم تر ازین ملک
و عظیم تر و عریض تر ازین ملک و خلق بسیار تر ازین خلق اگرچه از قدرت باری عز و جل
بعید نیست **بحر الصین** بحر صین متصل است ببحر محیط و هیچ بحری از و بزرگتر نیست
الا بحر محیط و او دریاییست بسیار موج دور عمق چنین گویند که مد و جزر بحر صین
همچنان باشد که ازان بحر فارس و شرح آن در بحر فارس داده شود انشاء الله وحده . ابو الریحان
خوارزمی رحمه الله علیه چنین گوید که در آثار یافته ام که بحر صین چون کا . آن باشد که
هیجان خواهد کرد استدلال کنند بارتفاع ماهی از قعر او بر روی آب و چون ساکن خواهد
شد استدلال کنند بمرغی که هرگز قصد ساحل نکند و دایم در لجه بحر باشد چون او بیضه نهد
در میان دریا در باره ازها ساکن دانند که وقت ساکن شدن دریاست و در بحر مغاص
درست در اب خوش باشد که دانه نفیس درین مغاص بود و در بعضی جزایر او معدن لالا
و معادن جواهر است و در و حیوانات عجیب الاشکال باشد و درین بحر کوه ایست
که هر کشتی را که در آنجا افتد هیچ بیرون نتواند آمدن و جزایر آن بحر را احدی نشناسد از بسیاری
فصل فی خواص بحر الصین جزایر این دریا بسیارست لیکن بعضی مشهورترست بسبب
انکه مردم آنجا رسند چنانکه یاد کرده میشود **منها جزیره رانج** و این جزیره بزرگست از

حد و صین باشد با اقصی بلاد هند و ملک او را مهراج گویند و محمد بن زکریا گوید که مهراج را هر روز
دو صد من زر حاصل آید از جنایت ملک بر ماند تا آن را خشت سازند و در آب اندازند خواه او خواب
بود و ابن فقیه گوید که در جزیره رامنی جمعی اند که صورت ایشان صور آدمی است و اخلاق ایشان
با اخلاق وحوش ماند سخن ایشان را فهم نتوان کردن و پا بی از درختی به درختی جهند و گویند که آنجا نوعی
دیدم از گربه که او را جناح بود همچون جناح خفاش از بن گوش تا دنبال و گوید که برین جزیره نوعی
دیدم از بز کوهی بر شکل گوزن لون او سرخ بود و بر وی نقطها سفید و دنبال او چون
دنبال آهو و گوشت او ترش بود و درین جزیره آن حیوان که زباد از او گیرند موجود است
و او بر شکل گربه است و درین جزیره موشی هست که از او مشک گیرند و بدین جزیره کوهیست که
آن را القصبان خوانند درین کوه روباه باشد که یکی از آن جاموسی فرو برد و باشد که فیل فرو برد
و نوعی از بوزنه هست سفید چند گاومیش به بزرگی و نوعی دیگر هست عجیب سینه او سفید
باشد و پشتش سیاه و محمد بن زکریا گوید که درین جزیره نوعی از طوطی هست سفید و سرخ و زرد
هر چه بشنود باز گوید و اینجا نوعی از طاوس هست سبز و مرغی دیگر که او را حوادی گویند
بزرگتر از زرور و کوچکتر از فاخته منقارش زرد بود و بالها سیاه و شکم سفید و پایها سرخ
و او فصیحتر از طوطی است و درین جزیره خلقی هستند بر صورت آدمی و ایشان را پر و بال
است پران پرند و سفید دیگر باشند و نوعی از ایشان سیاه اند و نوعی دیگر سبز و ماهان بن
بحر السیرافی رحمه الله علیه گوید درین جزیره گل بسیار دیدم چیزی از آن سرخ و نوعی از آن
زرد و نوعی ازرق میزری از آن برگرفتم چون خواستم که بیاورم میزر پر از آتش دیدم
آن گل که در او بود جمله بسوخت و میزر را هیچ آفت نرسید از آن عجب داشتم و مردم را
پرسیدم گفتند درین گل منافع بسیار است لیکن ممکن نبود که ازین بیشه بیرون توان برد

و محمد بن زکریا گوید از عجایب این جزیره درخت کافور است و آن درختی عظیم
است که در سایه او صد کس بنشیند اعلی ساق او را سوراخ کنند از آنجا آب
کافور روان شود و اسفل ساق او را سوراخ کنند از وی پارها کافور
گویند کافور صمغ آن درخت است چون کافور از وی گیرند درخت خشک
شود **و منها جزیره الواس** ابن الفقیه رحمه الله علیه گوید جزیره
رامنی قومی هستند از نساء همه برهنه باشند مردان و زنان و زبان
ایشان فهم نباید کردن و بر تن ایشان موی چندان بود که عورت ایشان
را باز پوشد و مساکن ایشان بر درختها باشد از مردم گریزند و در
درختها جای سازند و اگر کسی یکی از ایشان بگیرد و میان مردم آرد
بگریزد و در میان نشسته او د و محمد بن زکریا گوید الکو بجزیره رامنی اعنی
هستند بر شکل آدمی للا بالا هر یکی از ایشان چهار شبر باشد و بر تن
ایشان موی سرخ باشد و بر سر درختان باشند و بجزیره رامنی کرکدن
و نوعی از گاومیش که دنبال ندارد و درخت کافور و درخت خیزران و درخت
بقم بسیار باشد و او را باری باشد بر شکل خرنوب و طعم او طعم جبلغ باشد
و منها جزیره الواق واق و این پیوسته باشد بجزایر رامنی و گویند آن هزار
و شصت جزیره است و پادشاه آن جزیره زنی بود و ابن المبارک السیرافی
گوید که بدین جزیره رسیدم و در پیش ملکه رفتم بر تختی نشسته بود و بر
تاجی بر سر و چنین گویند که در خدمت او چهار هزار دختر خادم باشد و
او حشم بسیار بودند و آن دختران خادمگان جمله برهنه و این جزیره را از معظمه

ان اوواق خوانند که آنجا درختی است این صوت شنوند و آن قوم ازین آواز
چیزی فهم کنند و بدان استدلال کنند از خیر و شر و محمد بن زکریا گوید این جزیره
خوب است بسیار زر تا غایتی که اهل آن جزیره سلاسل سگان و طوق بوزنگان
از زر کنند و باشد که جامه از زر بافند و گویند چوب آبنوس آنجا باشد **ومنها جزیره**
السلا و این جزیره را بسیار چیزیست هر که در آنجا رود و از غربا او را آنجا
بیرون نیاید از بسیاری خیر که آنجا باشد و درین جزیره زر بسیار بود و بار سعد
باشد و ساهن بسیار بود و پادشاه سلا از هر ملک چین هدیها فرستد
و گویند که اگر هدایا از ملک چین قطع کند بحر بر سلا باران نباید و این حکایت
ابو اللیث در کتاب خود آورده است **ومنها جزیره البنان** و درین جزیره
قومی اند از مردم صورتها خوب دارند و لون ایشان سفید باشد و مساکن
ایشان در صحرا باشد و مردم را خورند و بعد ازین جزیره دو جزیره بزرگ هست
طول و عرض بسیار دارد و در و قومی اند سیاه لون و خلقتی عادی دارند
قدم یکی از ایشان مقدار گزی باشد و موی ایشان مفلفل بود و مردم خورند
ومنها جزیره الطوران درین جزیره کرگدن باشد و فیل از کلی جثه
عظیم دارد یکی از ایشان بحجم دراز گوشی باشد و آنجا درخت کافور باشد
و چنین گویند که مراکب ذوالقرنین درین دریا می رفت بجزیره رسید در آنجا
قومی را دید که تن ایشان چون تن آدمی بود و سر ایشان چون سر سباع چون
اهل مراکب ایشان را بدیدند در حال از چشم ایشان غایب شدند **فصل**
فی الحیوانات العجیبة التی توجد فی هذا البحر چنین گویند که درین دریا

حیوانات

حیوانات عجیبه لا اشکال است **منها** ما ذکر الجریون چون موج این بحر
بسیار شود در وی اشخاص دیده آید سیاه بالای ایشان تا چهار شبر باشد [illegible]
بر شکل اولاد حبش شکل و لون و چون مرکب بشنند در آیند و هیچ ضرر نرسانند
ومنها امه لا اخری لون ایشان سیاه باشد و سیاحت در آب چنان دوند که مرغ
در هوا و وقتی که مراکب را ببینند مراکب را دانند و عنبر ستانند و آهن فرستند
و چنین گویند که از قومی اند که ایشان را ممکوی گویند و عدد ایشان جز خدای
عز وجل نداند از بسیاری و مردم را خورند و هم بر شکل نوع اند و تعرب ایشان
قومی دیگر هستند از سیاهان چون مردی بزرگ مگر جرپه ایشان سر در آب در صحرا
آید ایشان بدانند که مراکب رسیده است مرکب آیند **ومنها** حکی التجار چنین گویند که
درین بحر چیزی هست بر صورت مرغی از نور دیده او را نتوانند دید و او را ادراک
نتوانند کرد از پرتو شعاع اگر بالا رود و سینه بود و علامت آن باشد که دریا
ساکن شود اگر ناپدید شود نداند که کجا رفت و این دلیل نجات بود **ومنها** مرغیست که
آن را جرشه گویند بزرگتر از کبوتر است در تحفة الغرایب آورده است که چون جرشه
سرگین بیندازد کوکدار آن را غذا سازد و جرشه سرگین بیندازد الا بوقت
طیران و کوکل را غذا نبود جز سرگین جرشه **ومنها** دابه المسک چنین گوید که
از آب بیرون آید در هر سالی وقتی معلوم و عدد بسیار بیرون آیند و او بر شکل
آهو باشد و دو ناب دارد همچون نابها خنزیر مردم او را صید کنند
او مشک باشد و چنین گویند که درین موضع که او را ذبح کنند هیچ رایحه نبود و چون
موضع دیگر نقل کنند بوی او پدید آید **ومنها** سمکه چنین گوید که این ماهی

بزرگی جزیره واق واق باشد درازی او بیش از دویست گز بود چون مردم بدو آمدند کلاه
نزدیک است بانگ برآورند و دو پاره هیزم باشد بزنند تا از صیاح ایشان بگریزد و چون صیاح ج
او را ده همچون شراع سفینه بود ومنها نوعی سنگ پشت باشد استدارت او بیست گز بود
و حسن گویند که یکی از آن هزار بیضه بنهد و این نوع بقرب جزیره واق واق باشد ومنها
ماهیست روی او چون روی خنزیر باشد و بر روی هیچ موی نباشد و تن او طبقی از
لحم و طبقی از شحم باشد و او را فرج باشد همچون فرج زنان که او را بشیلان خوانند چون او را
صید کنند باشد که دو روز بر خشکی بماند صاحب تحفة الغرایب گوید که اگر او را در دیگ نهند تا بپزند اگر
سر دیگ نگه ندارند پخته نشود و اگر نه چون حرارت آتش بوی رسد طفره کند و از دیگ بجهد در هوا
پنهان شود ومنها نوعی از سرطان هست که مقدار یک گز باشد یا یک دست چون از آب بیرون آید
سنگ شود و حیوانی از او زایل گردد و در داروها بسیار بکار آید و حدیث از سرطان شایع
و مستفیض است ومنها مارهای بزرگ باشد که بالای یکی از آن صد گز باشد از آب بیرون آید و پیل
و جاموس را فرو برد پس خود را بر درختی یا بر سنگی بپیچد و استخوان آن حیوان که فرو برده باشد شکسته
شود حکایه اولا ذکر عظام بر آید و از خواص این بحر غواص لولو است و جواهر و در و حیوانات
غریبة الاشکال باشد و ماهیان بزرگ باشد که درازنای یکی دویست گز بود و حیوانات او بعضی
بعضی را خورند و در و گردابی هست مربعه که در آنجا ابتدا کرده و هیچ از آنجا بیرون نیاید و ملاحان
آن مکان را شناسند از آنجا دوری تا توانند جویند و یکی از تجار حکایت کند که در این بحر نشسته بودیم
بادی سخت بجست و مرکب را از مقصد خود بگردانید و بیم و امید که ان شاء الله و در مرکب معلمی بود
استاد و لیکن نابینا بود هر لحظه می پرسید که بنگرید تا خود چه پیداست می دیدیم و او را خبر می
دادیم و این معلم پیوسته در مرکب سنبها بسیار ساوردی و اصحاب او بر وی منکر بودندی

ولعمری

ولعمری که بعد از ما بهای این سنبها متاع با برکان برگیریم و معلم گوش با ایشان نکردی و آن
سنبها را پیوسته با خویش گردانیدی و معلم هر لحظه می پرسید که چه پیداست تا آنکه که گفتند
مرغان سیاه را می بینیم بر روی آب معلم چون این بشنید فریاد بر آورد و دو دستها بر سر می زد
و گفت هالک شدیم گفت حاجت نیست که من گویم این ساعت شاید . گفتند که حال چون است زمانی
اندک حال دیدیم از جیوه لعبه بر گرفتیم و مستطرفات بنشستیم چون معلم ما را در آن حال دید گفت یک
مقدار مال که در این مرکب است بمن دهید تا شما را از اینجا بیرون برم گفتیم دادیم و راضی شدیم تو اینکه
از این مال حلال است بفرمود تا قرابهای چند که با خود داشت پر از روغن در رسن بستند
و بدریا فرو هشتند بر آن قرابها چندان ماهی جمع شد که عدد آن خدای عز و جل داند بفرمود
تا آن مردکان را که مرکبها بودند ماده باد . کردند و در آن سنبها بستند و بدریا انداختند و سر سنبها
در کشتی ببستند و چوبها و حرج می توانستند و دست می زدند مرکب در حرکت آمد بفرمود تا همچنین
می کردند تا آنکه که مرکب از گرداب بیرون رفت آمد بفرمود تا آن سنبها ببریدند و مرکب بسلامت
برفت و کتابی در عجایب تصنیف کرده اند که حدث عن البحر ولا حرج بحر الهند این دریا بزرگترین
همه دریاهاست و در و جزیرها بسیار است که در دریا دیگر نبود و اتصال او بحر محیط است نتوان دانستن
از غایت فراخنای او بخلاف بحر مغرب که موضع اتصال او بحر محیط مراست از بهر آنکه موضع تنگ است
و از بحر هند [illegible] بیرون رود بزرگترین آن خلیجها بحر فارس است ابن الفقیه گوید حال بحر هند
مخالف بحر فارس است از بهر آنکه چون آفتاب بحوت نقل کند و نزدیک استوا ربیعی باشد در ظلمت
ظاهر شود و اضطراب باز دید آید و مرکب در وی نیاید در رفتن تا آنکه نزدیک استوا خریفی باشد
و دو تواریخ او آن وقت بود که آفتاب بجوزا بود و چون بسنبله نقل کند آن اضطراب و ظلمت کم
شود و آب آن ساکن گردد و مراکب در وی روانه گردد تا قرب استوا ربیعی چنانکه یاد کرده شد

ونرم تر و فنی اعضا. باشد که آفتاب درو می بود و درین بحر عجایب بسیارست از جزایر و حیوانات
و بعضی ازان یاد کنیم انشاء الله **فصل فی جزایر هذا البحر** بطلیموس گوید که جزایر این بحر
از هفت هزار باشد و درمیان جزایر امم اند که عدد آن جز باری عز و جل نداند و ازان جزایر بعضی
آنست که مردم بدو نرسند اما از آنجه اهل بلاد ما بدان رسند جزیره چند یاد کرده شود
منها جزیره برطابل وابن عمه گوید درین جزیره قومی اند که روی ایشان مدور چون سپر
و موی ایشان چون دنبال است و درین جزیره کرگدن بسیار باشد و درین جزیره کوهیست
که بشب ازان آواز طبل و دف و صنج شنوند و بحریان گویند که دجال آنجاست و از آنجا بیرون آید
و قرنفل ازین جزیرها آرند و چنین گویند که تجار بر ساحل آن جزیرها متاع بنهند و باز با کشتی آیند
و شب آنجا بگذارند چون روز باشد تجار بیایند نزدیک او قرنفل نهاده باشد اگر راضی باشد قرنفل
برگیرد و متاع بجای رها کند و اگر راضی نباشد هر دو را آنجا رها کند تا شب دیگر قرنفل زیادت کنند
و اگر قرنفل و متاع هر دو برگیرند مرکب هیچ نتواند رفتن تا انکه یکی را رها کند و حسن گوید که
بعضی از تجار درین جزیره رفتند قومی را دیدند امرد بر شکل ترکان و روی ایشان زرد بود
و گوشها شکافته بر شکل زنان بودند از چشم او غایب شدند پس ازان مدتی بازرگانان بساحل
تردد میکردند هیچ قرنفل ندیدند بدانستند که سبب آن بود که برایشان اطلاع یافتند چون مدتی
بران بگذشت دیگر بار بعادت خود رجوع کردند و این قرنفل اگر کسی بخورد دران وقت که رطب
بود هرگز موی او سپید نشود و درین جزیره درختیست اورا الوف گویند برگ آن درخت لباس
آن قوم که ساکن این جزیره اند و ثمر آن درخت غذای ایشان بود و نوعی از سرطان آنجا هست
که آنرا نیز خورند و آن سرطان چون از آب بیرون آید سنگ شود و صیادلی ازو دارو کنند و او دارو چشم
کحل بکار آید و درین جزیره قرنفل و موز و نارجیل باشد و غذای آن قوم ازان و از ماهی بود

ومنها

ومنها جزیرة السلامط درین جزیره صندل و کافور و سنبل باشد و آنجا نوعی ماهی است که
از آب بیرون آید و بر درختها رود و ثمر او بخورد و ازان مست شود بیفتد مردم بیایند و صیدش
کنند در کتاب تحفة الغرایب گوید که درین جزیره چشمه ایست آب ازان برآید و بر جنب او سوراخی است
بدان سوراخ فرو رود و از رشاشات او چیزی که بیرون ماند سنگ شود آنجه روز باشد سپید
و آنجه شب باشد سیاه. **ومنها جزیرة القصر** گویند درین جزیره قصریست سپید از دور ظاهر شود
و اصحاب مراکب چون او را از دور ببینند شاد شوند و استدلال کنند بر سلامت و چنین گویند که کسی
ندیدند که در اندرون آن قصر گشته و بعضی گویند یکی از ملوک عزم آن قصر کرد چون در آنجا رفت مانع
و حشم خود اعضاء ایشان سست شد و نتوانستند حرکت کردن و انگاه خواب بر ایشان افتاد بعضی
از ایشان تعجیل کردند و باز آمدند و خبر دادند که در اندرون قصر مردگان را دیدند و استخوان بسیار و کسی
که آنجا بماند هالک شد و در اخبار ذوالقرنین آورده اند که به بعضی جزایر رسید که آنجا قومی را دید
که سر ایشان سر سگ بود زبانها از دهن بیرون آمده همچون زبانهٔ آتش و تن ایشان تن مردم بود
بر مراکب ذوالقرنین آمدند و با ایشان جنگ میکردند و مردم ذوالقرنین قصری دیدند همچون بلوری صافی
و روشنی او از دور پیدا بود و آن قوم را از آنجا بیرون می آمدند اهل مرکب خواستند که آنجا نزول
کنند بهرام فیلسوف منع کرد و گفت هر که درین قصر رود بیهوش شود و نتواند بیرون آمدن **ومنها جزیرة**
الثلث صاحب تحفة الغرایب گوید آن سه جزیره است و یکی ازان بسبب برق باشد و یکی بسبب
باد و تخت جمعه و در سیوم بسبب باران آید و از سالی تا سالی حال برین نسق بود **ومنها جزیرة**
جابه درین جزیره کوهیست بران کوه هر شب آتشی عظیم ببیند و بروز دودی بود و آنجا
قومی اند اشتر روی ایشان بر سینه باشد و انسان را گردن نبود و درین جزیره نارجیل باشد
و عود و موز و قصب الشکر **ومنها جزیرة لنکالوس** اهل این جزیره برهنه باشند و طعام

ایشان ماهی بود و موز و نارجیل و مال ایشان آهن بود و چون مراکب بجزایر ایشان بگذرد بمانند
و در میان دریا با اهل مراکب معامله کنند **ومنها جزیره السین** و آن جزیره بزرگیست و معمور و آنجا
جبال و اشجار بسیار است و قصبها بسیار و آن قصبها بادو بار عالی چنین گویند که آنجا
اژدهایی پدید آمد در زمان اسکندر والی بود و شکایت پیش او بردند که این اژدها جمله چهارپایان
ما را تلف کرد و هر روز دو گاو وظیفه کرده بودند که در راه اژدها بداشتندی تا او بیامدی و آن
دو گاو فرو بردی و بازگشتی و اگر نیامدی و گاو نیافتی عزم عمارات کردی همچون سحابی از دور
پیدا شدی و چشمهای او بر سان برق می فروختی و آتش از دهن او بیرون می آمد و هر چه یافتی
تلف آوردی اسکندر بفرمود تا دو پوست گاو بستدند و یکی از آن را گوگرد و یکی را زرنیخ پر کردند
و در میان آن قلابها آهنی بنهادند و در آن مکان بنهادند بر مثال گاوان بعادت اژدها بیامد
و هر دو را فرو برد در حال آتش در اندرون او افتاد و قلابها احشاء او در آویخت مردم اژدها را
دیدند مرده و دهن باز کشاده خرم شدند و از بهر اسکندر هدیها بردند از آنجمله حیوانی بود بر شکل
خرگوشی و بر سر او موی سیاه او را معراج می گفتند از خاصیت او آن بود که هر سبع که او را دیدی
از وی بگریختی **فصل فی الحیوانات هذا البحر** صاحب عجائب الاخبار گوید که درین بحر مرغیست که آنرا
افیون گویند این مرغ مادر و پدر خود را رعایتی تمام کند و چون پیر شوند بجای ادکان او مراعات
او قیام نماید و از بهر او آشیانه بنا کند و او را آب و علف تعهد می کند همچنانکه مادر و پدر ایشانرا
او را تعهد کرده باشند باری عز و جل این مرغ را اکرام کرد بدین سبب چون او بیضه نهد بحر ساکن شود
چهارده روز و شب تا آنکه بچه او از بیضه بیرون آید و مردم بحر این حال یاد دارند چون بحر ساکن شود
گویند که افیون بیضه نهاده است **ومنها** ماهی باشد روی او چون روی آدمی و تن او چون تن
ماهی و بر روی نقطها باشد و او را سمک منقوط گویند **ومنها** ماهی است پرنده چنین گویند که ماهی

هر ش

هر شب برود و حشیش خورد و چون وقت طلوع آفتاب بود باز بدریا رود **ومنها** چنین گویند که ماهی
دیگر هست که بر روی آب آید و گرد تا آنکه حیوانی بیند که دهن گشوده باشد بدهن او فرو شود
و غذای آن حیوان باشد **ومنها** صاحب تحفه گوید که این ماهی از آب بیرون آید و قصد حشیش کند
از پس او آتش بیرون آید و هر چند که او چرا کند پیرامن او بسوزد **ومنها** ماهی بزرگیست چنین
گویند که این ماهی را مردم بحر شناسند اگر برطوبت او بر کاغذ نویسی بشب بتوان خواند **ومنها**
ماهی است سبز سر او همچون سر مار باشد هر که از و بخورد چند روز طعام نتواند خورد **ومنها**
ماهی است گرد و او را گاو ماهی خوانند بر پشت او شبه عمودی باشد و بآن حیوانات را
زند و در دریا هیچ ماهی مثل او نتواند ایستاد **بحر فارس** این بحر شعبه ایست از بحار و او
بزرگترین شعبهاست و او دریای مبارکست و بسیار خیر و پیوسته مردم در و روند و اصحاب
او بکثر از بحرها دیگر بود محمد بن زکریا گوید که عبد الغفار شامی علم بحار نیکو دانستی از و احوال
مد و جزر بحار پرسیدم گفت مد و جزر در بحر اعظم در سالی دو بار بود و در فصل صیف بجانب
شمال شرقی ممتد شود شش ماه و چون این وقت بود و آب زیادت شود در بحرها مشرق چون
بحر صین و در بحرها مغرب ناقص شود و بار دوم در فصل زمستان از جانب غرب زیاده شود
شش ماه و از جانب شرق ناقص و اما بحر فارس مد و جزر او بر مطالع قمر بود و همچنین
بحر هند و صین و طراز چون قمر بر افق از آفاق این بحر باشد مد در آن جهت مواقف سیر قمر باشد
و همچنین زیاده میشود تا آنکه که بوسط سمای آن موضع رسد آنگه غایت مد باشد ابن الفقیه گوید بحر
فارس متصلست بحر هند و احوال ایشان مختلفست در سکون و اضطراب زیرا که بحر فارس را
موج بسیار شود و اضطراب و هیجان قوی گردد و بحر هند در ان وقت ساکن بود و همچنان بحر هند
مضطرب شود و بحر فارس ساکن بود و اول اضطراب بحر فارس آنگه باشد که آفتاب بسنبله در

و هر روز اضطراب او زیادت شود تا آنگه که آفتاب بحوت رود و مخوف‌تر اوقات او آنگه باشد
که آفتاب بقوس رود و چون آفتاب بحمل رود ساکن شود ابو عبد الله جیهانی گوید باری عز و جل
بحر فارس را مخصوص کرده است بمادهٔ در و بسیاری آب و در آب منفذ و گفته‌اند هشتاد در
مغاص بحر در بود و دری که ازین دریا خیزد بهترین درها باشد و درین بحر گردابی هست که هیچ
کشتی از آن خلاص نیابد و عویر و کسیر درین بحرست و آن دو موضعست سنگلاخ کم باشد که
و کسی از او خلاص یابد **فصل جزایر هذه البحر** و جزیره‌ها این بحر آبادانست و در آنجا عمارت
و مردم باشند چون جزیرهٔ قیس و هرمز و قلهات و غیرها **و منها جزیره خارک بحد الحابه** و آنجا
مغاص لؤلؤ باشد و نیکوترست که نزدیک بحرین باشد و چنین گویند که صدف در بحری بود که انهار
عذب بدان ریزد و چون وقت ربیع باشد هبوب ریاح بسیار شود و موجها پدید آید و رشاشت
از بحار قبا بوس بلکان صدف رسد و آن رشاشات آبی بود دلزج که بزیبق ماند و آن رشاشات
صدف فرو برد بدان مثال که نطفه را رحم فرو برده باشد که قطره بزرگ در دهن صدفی افتد
دری عظیم شود و باشد که رشاشات خرد بود و از او حبات خرد حاصل آید چنانکه در بسیار اصداف
بود و چون صدف قطره را فرو برد وقت طلوع آفتاب و هبوب ریح شمال و وقت غروب
آفتاب او بیرون آید و بیرون نیاید در میانه روز از برای آنکه حرارت آفتاب و وهج دریا در ابناء
داده و چون بیرون آید دهن باز کشاید تا باد شمال بر در افتد و از تأثیر آفتاب و باد شمال
منعقد شود چنانکه بچه در رحم پرورده شود پس اگر جوف صدف از آب تیره پاک بود در در غایت
صفا باشد و حسن شکل و اگر چیزی از آب تیره در جوف صدف بماند لون او کدر باشد و شکل او
خوب نبود و چون در در جوف صدف تمام شد صدف از آن موضع بموضع دیگر میل کند که سخت
صلب منتشب شود و چون صدف تحویل کند مردم را از آن خبر شود اهل بحرین یکدیگر را تهنیت

گفته بپیوسته کند صدف و غواص چون فرو شود او را از زمین برکند و وقت آنچه تمام در حال بیرون آرند
تر و تازه باشد و آنچه در حال بیرون نیارند لون او متغیر شود و بکار دیگر نیاید **و منها جزیره خاشک**
اهل این جزیره مردمی باشند که ایشان را علم و خبرت باشد بحرب در میان آب و چنین گویند
که ایشان بشمشیر همان جنگ کنند که دیگران بر خشک و توانند که چند روز در آب سباحت کنند
اهل جزیره قیس گویند بعضی از ملوک هند کنیزکی چند را بتحفه می فرستاد بملکی دیگر چون بدین جزیره
رسیدند چنین کنیزکان را بر بودند و این قوم از نتایج ایشان اند والله اعلم بصحته و گمان
چنین است که این سخن از بهر آن گویند که در ایشان زیادت شطارتی و جلادتی هست
ایشان بجنی نسبت کنند **و منها جزیره کندولاوری** و این جزیره بعضی جزایر که در بحر
فارس است ازین جزیره عنبر آرند اما اهل سیراف و عمان چنین گویند که عنبر در قعر این دریا
بروید چنانکه گیاه در زمین روید چون اضطراب بحر سخت شود عنبر را بیندازد از قعر آن پاره
پاره یابند و باشد که ماهی بزرگ آن را بخورد و هلاک شود و بعد از آن مردم بر آن اطلاع یابند و عنبر
از اجوار و ظروف از شکم ماهی بیرون آرند **فصل فی بعض الحیوانات العجیبه و منها** سمکه اذا ظهرت
الماء یکون اوان هیجان البحر و مردم بحر این ماهی را شناسند چون او را بر روی آب دیدند
از سفر امتناع نمایند و دانند که دریا در جوش خواهد آمد ابو الریحان گوید که او را سیزدهم
از کانون ثانی در قعر بحر فارس و اسکندریه هیجان پدید آید و نوعی از ماهی بر روی آب
ظاهر شود و آن ماهی دلیل حرکت بحر باشد و باشد که این ماهی را یک روز پیش از هیجان بحر بینند
جاحظ گوید که از اقصی بحر بدجله بصره سه نوع از ماهی یابند یکی را اسم سپید و دیگر را اجراف
و دیگری را بیستوج این سه صنف ماهی را در بعضی وقت معین هر سال بیابند و گویی که بطلب
آب خوش می آیند بدین موضع چنانکه اشتر گاهی گیاه شور طلب کند و گاهی گیاه شیرین و مردم

بحر گویند که هر صنفی ازین اصناف در هر سالی دو بار بیایند و دو ماه مقام کنند چون دو ماه تمام شود این
منقطع شود و صنف دیگر بیاید و دو ماه مقام کند و اهل بصره این اصناف را از ماهی الا که در موسم او
بیابند الا در هیچ وقتی دیگر نبود اما بوستوخ از بلاد زنج آید بطلب خوشی آب و غذا و آنچه از آن
باز ماند دیگر بار با بحر زنج رود و مردم گویند که میان بصره و بحر زنج یک ماهی از بوستوخ نباشد
الا در وقت موسم و گویند درین وقت که بوستوخ ببصره آید باشد در بحر زنج الا ان هیچ نبود
و در آن وقت که تحویل کند با بحر زنج رود در قرب بصره یکی از آن نبود **ومنها الکوسج** و او دراز
بهتر از شیر بود بر شکل حیوانات و در آب بدندان بزند و دندان او همچون شمشیر بران باشد و او
ماهی باشد از دراعی یا دو دراع و دندان او همچون آدمی است و او در آن موضع است که قرب
بصره باشد و او بلای عظیم است **ومنها سمکة یقال لها التنین** و تنین بدتر
از کوسج باشد در دهن او دندانها هست همچون سنان نیزه و او ماهی دراز است بدرازی نخله
باشد و چشمها او سرخ بود همچون خون و منظری کریه دارد و کوسج و دیگر حیوانات از وی بگریزند
ومنها ماهی است سبز رنگ و ازین ماهی درین دریا بسیار دیدم ماهی است سبز درازی او
گزی و نیم باشد و خرطومی دارد همچون منشاری که آنرا از هر دو جانب اسنان باشد حیوانات
را بدان خرطوم زند ماهی است گرد و پهن و دنبالی دارد و نیشتر از سه گز و در میانه
دنبال نیشی همچون قلابی از استخوان سرخ حیوانات را بدان نیش زند و دل او سفید است
منقوط همچون پلنگ و دو منخر دارد بر پشت و دهن او زیر شکم اوست و فرج او همچون
فرج زنان باشد والبحر لا تحصی عجائبه واین بحر را ختم کنیم بحکایتی عجیب که صاحب کتاب تحفة الغرائب
آورده است چنین گوید که شخصی از اصفهان از همین حکایتی آورد که بر وی دیون بسیار
بود و عیال و اجب ... از اصفهان بگریخت و دارت به الدوایر حتی رکب البحر مع جمع من التجار

گشت باد مخالف بر آمد و کشتی بر دبود و می دواند تا آنکه در گرداب بحر فارس انداخت آن گرداب
مشهور که باد گرد بشد تجار مرکب معلم را گفتند خلاص ما را هیچ طریقی میدانی معلم گفت اگر یک
شخص از شما خود را فدای این جماعت کند من جهد کنم ان شاء الله که نافع بود آن مرد اصفهانی گفت
من از همه عیش از زندگانی سیر شده بودم گفتم من خود را فدای این جمع می کنم بگو تا چه باید
کرد گفت بر طرف این جزیره بایست و سه روز و شب این دهل می زن گفتم بشرط آنکه
دیون مرا ادا کنید و با اولاد من احسان کنید جمعی تجار اصفهانی در مرکب بودند قبول کردند
و سوگند مغلظ ... آنکه مرا از زاد و آب چندان بدادند که مدتی تمام باشد گفت من در دهل زدن
شروع کردم مرکب در حرکت آمد و من در آن نگاه میکردم تا آنکه که از چشم من غایب شد چون
از مرکب فارغ شدم در آن جزیره می رفتم درختی عظیم دیدم که از آن درخت بزرگتر ندیده
بودم و بر بالای آن درخت سطحی عریض چون آخر روز بود چیزی عظیم شنیدم چون نگاه
کردم مرغی عظیم را دیدم که از آن بزرگتر حیوانی ندیده بودم بیامد و بر آن سطح بنشست
و آنجا آشیانه او بود گفت از آن مرغ بگریختم گفتم مبادا که مرا صید کند و مرغ بر آن سطح
بماند تا آنکه صبح بر آمد باری چند بال بجنبانید و برفت چون شب دیگر بود باز بیامد
و بر آن آشیانه بنشست برفتم و پیش او بایستادم مرا هیچ تعرض نرسانید چون صبح بود
برفت شب سیوم چون بیامد برفتم و پیش او بنشستم بی دهشتی تا آنکه صبح بدمید
و او بال بجنبانید دانستم که خواهد رفتن پای او قوی بگرفتم او سر بدر برد و مرا ببرد تا آنکه
می برد چون از روز بعضی بگذشت نظر کردم در زیر خود جز بحر هیچ نبود خواستم
که دست باز دارم از پای او و خود را بدریا اندازم از غایت درد که یافته بودم
دیگر بار خود را بر صبر داشتم و همچنان می بودم تا آنکه که نظر کردم نزد زمین عمارت

دیدم و دو سه بار انکه این مرغ از هوا بر دل زمین آمد و اینجا قبه گاه بود دست باز
کردم و خود را بر سر گاه انداختم و مرغ برفت و مردم در نظاره میکردند با برگاه
اهالی مردم بر من جمع آمدند و مرا برداشتند و نزد پادشاه آنجا بردند و مردی را
حاضر کردند که زبان من می‌دانست مرا گفت تو چه کسی قصه خود با او بگفتم عجب
بماندند و ملک مرا مال بسیار داد و مرا تبرک نمود و چون روزی چند برین بگذشت
بکنار دریا شدم تا تماشا کنم اصحاب خود را دیدم که رسیده بودند چون
مرا بدیدند عجب بماندند احوال پرسیدند گفتم ای قوم من نفس خود را فدا کردم حالیا لوجه
الله باری عز و جل مرا خلاص داد بطریق عجب و مال بسیار روزی کرد و مقصد
و مقصود رسانیدش از سما و حال مرا عبرتی ساخت که پیوسته مردم آن را ذکر
کنند **بحر قلزم** این بحر شعبه است از بحر هند جنوبی او بلاد بربر باشد
و حبشه و شرقی او بلاد حبشه و غربی او بلاد یمن بود و قلزم نام شهری است
بر ساحل این دریا دریا را بدان نسبت کنند چنانکه گویند بحر طبرستان و بحر جیلان اما
عمان او و ... و جزایر او همچون دریای فارس بود و اینجا هیچ گونه [illegible] حاجت
زعادت نبود و این دریاست که باری عز و جل فرعون را بدان غرق کرد
و چنین گویند که در قدیم الزمان میان دریا و یمن صحرای بسیار بودی و کوهی
در میان بود که آب را منع کردی ملکی از ملوک خواست که بعضی از یمن را
غرق کند از آن کوه مقدار تیر پرتابی ببرید آب فوت کرد و بسیاری هلاک شد
چندی که یمن و جده برسد **فصل فی جزایر هذه البحر** و جزایر این بحر مسلوک نیست
و منها جزیره تاران دانی نوبه مقدسه است و دران جزیره نوعی باشد

ده فرسنگ

ده فرسنگ و در اینجا قومی اند از اشقیا اگر احیانا کسی بدیشان گذر کند و دست دهد
فصل فی حیوانات هذه البحر و منها و درین دریا کوهیست که معدن سنگ مقناطیس است
و مراکبی که درین بحر دوند باید که مسامیر آهن و غیره باید که در آن هیچ نباشد
و الا این کوه بخود کشد و از اینجا خلاص دشوار باشد
ماهی بزرگ که بالا او دو دست کم باشد اگر دنبال بر سفینه زند غرقه
کند و اصحاب مراکب ازین ماهی عظیم بترسند **و منها** ماهیست مدور یک ارش
و روی او همچون روی بوم باشد **و منها** ماهیست چون او را صید کنند نگذارند
ماهی کمتر شود و چون خشک شود همچون پنبه باشد از او جامها بر بافند و آن جامها
را سمک گویند **و منها** ماهیست سست گوشت و چنین گویند که پشت او یکباره
باشد از استخوان او دو پل کنند و بچه که برآرد بچه را شیر دهد **بحر الزنج**
این دریا دریای هند است و متصل است به بلاد زنج در غایت جنوب
او باشد و او سمت سهیل باشد و هر که بدین دریا نشیند قطب جنوبی ببیند
و هند و قطب شمالی را هیچ نبیند و آخر این بحر به بحر محیط متصل است و
موج این دریا عظیم باشد و آب از او برخیزد بر مثال جبال و او را مجنون
خوانند و از و لکن دریا مسعد شود بر خلاف دیگر دریاها و درین بحر جزایر
بسیار باشد و درخت میوه کم بود و بیشتر درخت صندل و آبنوس و ساج
باشد و عنبر از ساحل او حاصل کنند و باشد که پاره یابند از و مانند تلی عظیم و
بعضی از جزایر و حیوانات او یاد کرده شود انشاء الله **فصل فی بعض الجزایر هذه
البحر منها جزیره المحترقه** چنین گویند که این جزیره از ساحل شمال تا دو دست مردم

با خاکمن رسند یکی از تجار گوید که درین بحر نشستم تا کار بدان جزیره رسیدم درین جزیره
خلق انبوه بودند زمانی آنجا مقام کردم و بدین قوم مستانس شدم و چیزی از لغت
ایشان بیاموختم یکی مرد را دیدم که گرد سده بودند و می گریستند و فریاد
میکردند از آن قوم پرسیدم اشارت بکوکبی کردند که برافق بود گفتند چون این
کوکب مسامت راس ما شود هرچه درین جزیره باشد بسوزد و این هر سی سال
یکبار باشد و کوکب هر روز نزدیکتر می آمد چون قرب مسامت بود مردم جمله
در مراکب نشستند و هرچه با خود برتوانستند گرفتند و از آنجا نقل کردند
چون بدانستند که کوکب از آنجا زایل شده دیگر بار بآنجا رفتند هرچه در آن جزیره بود
همه خاکستر شده بود قوم بار دیگر در آنجا نو عمارت کردند ومنها الجزیره النسناس
قصار القامه یعقوب بن اسحاق السراج گوید مردی از اهل رومیه را دیدم گفت درین دریا
می رفتم مرکب بشکست و من بر لوحی بماندم باد مرا بجزیره انداخت اهل آن جزیره قومی بودند
قامت ایشان بیش از یک گز نبود و اکثر آن قوم یک چشم بودند و چون مرا دیدند جمعی
انبوه بر من گرد آمدند و مرا بنزدیک ملک خود بردند ملک بفرمود که مرا محبوس کردند
در جایی همچو قفص زمانی کردم با ایشان بر قفس قفص بشکستم و بیرون آمدم با ملک گفتند ملک
امان داد مدتی در میان ایشان بودم یک روز ایشان را دیدم که اسباب قتال می ساختند
پرسیدم که از بهر چیست گفتند ما را دشمنی است هر سال درین وقت برسند و با ما حرب کنند
در آن روز جمعی بسیار از مرغان برسیدند نوعی آی که آنرا غرنوق خوانند گفتند عدو اینست
و چشمهای ایشان این مرغان برکنده بودند گفت من عصایی برداشتم و بر مرغان حمله
کردم همه بگریختند چون آن را بدیدند مرا اعزاز و اکرام کردند و ارسطاطالیس

درکتاب حیوان آورده است که غرانیق هر سال از خراسان بیامدند و بانجا دوند که آب
نیل مصر می بود و آنجا قومی هستند بالای ایشان یک گز با ایشان حرب کنند
ومنها جزیره السگسار یعقوب بن اسحق السراج همین گوید که مردی دیدم روی او
خراشیده حکایت کرد که درین بحر باد مرا بجزیره انداخت آنجا قومی را دیدم سرهای
ایشان همچون سر سگان و تن ایشان چون تن آدمی و من در مرکبی بودم با جمعی
تجار از قوم سگسار جمعی بسیار بیامدند از دور بایستادند یکی از ایشان چوبی
برگرفت و بیامد و ما را جمله از مرکب بیرون کرد و می راند همچون گوسفند و در همه
راه که می رفتیم استخوان آدمی افتاده بود از کله سرها و ساقها و پایها و غیر آن انگه ما را
در خانه محبوس کرد در آن خانه مردی بود از ما او را محبوس کرده بودند حال از او پرسیدم
گفت این قوم از بهر ما فواکه و ماکول بسیار آرند و هر که از ما فربه شود او را بخورند
گفت من اندک می خوردم و از آن قوم هر که فربه می شد می بردندش تا آنکه من بماندم
و این مرد که پیش از من بود از بهر آنکه من لاغر بودم و او بیمار آن مرد گفت این
قوم را عید خواهد بود سه روز جمله ازین مقام غایب خواهند بود اگر خواهی که
جان بری این ساعت توانی گریخت و مرا پای نیست و اگر نه با تو بیامدمی
و یقین دان که این سگسار در حال از پس تو بیایند چون خبر یابند و لابد بود که ترا
دریابند باید که در زیر فلان درخت شوی که هر که در زیر آن درخت رود او را
بگذارند گفت برخاستم بشب می رفتم و بروز در زیر آن درخت می بودم چون
روز سیوم بود از پسم بیامدند و مرا در زیر درخت یافتند بازگردیدند چون از
سگسار ایمن شدم در آن جزیره می رفتم درختان بسیار دیدم نزدیک رفتم در زیر

ان درختها مردم را دیدم نشسته وصورتها چون مردمان دیدم وهر یک از من واشان زبان آن دیگر نمی دانست یکی ازایشان دست بر گردن من نهاد که حر بود وبر گردن من بسته بود وپایها بر من بنهد. ومرا بر انگیخت قصد کردم که اورا از گردن خود بیندازم دوی مرا بخراشید بناخن گفت اورا می گردانیدم واو ثمره ان درختها چیدی خود میخورد وچیزی باصحاب خود می انداخت وایشان می خندید گفت اورا در زیر درختها میگردانیدم چونی از شاخ درخت بر چشم او آمد کور شد قدری انگور یافتم وسنگی یافتم که درو سوراخ واینجا عصر کردم پس هوا اسارت کردم که بخورد از ان مست گشت وپایها سست شد بینداختمش واین آثار خراشیدگی در روی من از انست والله اعلم

فصل فی بعض الحیوانات فی البحر منها بعضی از تجار گویند این ماهی را دیدم چند کوهی عظیم وازسرها وبال همچون دیدها منقش دربر و هر دندانه قدر یک گز سیاه چون آبنوس واینجا که سرش بود وعظم او بود معلوم بود. گز وآب از دهن وبینی او بیرون می آمد وبجوار وحی ورتباتات آن بیرون گرفت می آمد چنانکه باران باد ووحی باو واو ساحل بود واین ماهی الد بیرون یکی سینه وسر عظیم منقش دیگر بروی باشد گرفت را باد. گند منها سمک المغد هر روز این ماهی چهار صد گز باشد ما پا نصد گز که در بعضی اوقات باد از جناح از آب بیرون آرد همچون شراع عظیم باشد وباشد که سرا از آب بر آرد وآب را بنج بر اندازد وآب بهوا بر شود بهتر از یک تیر پرتاب وهراکب از این ماهی عظیم بترسد شب وروز هر که بداند که این ماهی نزدیک دبال بزنند وبانگ بر آرند با کر پروچین گویند که این ماهی راف داد در بحر بسیار باشد وبادی عروض ماهی بترسند چند انکه اولا اسک گویند درکوس او رود وازو معاوقت بکند الا کا. که هلاکش کند واین ماهی چون

او کی

درکوس بود بعضی دریا فرو شود وخود را بر زمین اندنا بالال شود وباشد که بان معدن عنبر رسد واز عنبر بسیار بخورد وبلاک شود وبر روی آب اید ودر بلاد زنج مردم نشسته باشند مترصد او چون بدانند که ال بر روی آب اید وکلابها در انداختند واورا ساحل کشند وعنبر از شکم او بیرون آید واز و بوی او آید عطاران شناسند بحر المغرب این دریا دریا شامست بدریای محیط متصل باشد از جانب شمال باندلس رسد وبلاد فرنج وقسطنطنیه از جانب جنوب بلاد سه وطنجه تا اسکندریه ودرین بحر جزایر عظیم است چون اندلس ومعموریه وصقلیه واقریطش وقبرس ومجمع البحرین بحر مغرب بحر دوست وچنین گویند که آنجا مدو جزر در روزی وشبی چهار بار باشد آب بحر روم سبز باشد وآب بحر مغرب سیاه. چون آفتاب بر آید بحر اسود در بحر اخضر ریزد تا وقت زوال چون آفتاب از وسط سما زایل شود بحر اخضر بالا گیرد ودر بحر اسود ریزد تا مغیب آفتاب دیگر بحر اسود بالا گیرد ودر بحر اخضر ریزد تا نیمه شب ابتدا دیگر باد بحر اخضر بالا گیرد ودر بحر اسود ریزد تا طلوع آفتاب ودرین بحر جزایر بسیار است وحیوان عجیب بسیار بعضی ازان یاد کرده شود فصل فی جزایر هذا البحر ابو حامد اندلسی گوید در کتابی که تالیف کرده است از بهر وزیر این هبیره ودر آنجا جزایر این بحر یاد کند منها جزیره المناره واین مجمع البحرین است ودرین جزیره مناره است مبنی از صخر هیچ اهل بروی کار نکند واورا اساسی یافت در غایت احکام وآن مناره را ادا. ودرجات پیدا نیست وبران مناره صورت شخصی ملتحف بشقه از روی دست راست سوی بحر اسود دارد همچنانکه کسی بحری اشارت کند وبالا مناره بیش از صد گز باشد ومنها جزیره تینس وآن بحر ادوم است ابو حامد اندلسی گوید که این جزیره جزیره ایست عظیم واز عجایب او یکی آنست که هر دی نوع از ماهی درین جزیره با دید آید وهر نوعی روزی چند باند منقطع شود ونوع دیگر ظاهر شود ومردم ازان صید کنند وآن ماهیان را ذکر کرده. ایدو بسیار مادرین

لقاب با اسمان بیاوردم که چندان عابد هست **ومنها جبل اللیمة** ابو حامد اندلسی گوید
که در بحر اسود کوهی است در آن کوه کنبد از سنگ تراشیده و بر سر آن قبه غرابی نشسته است
و در مقابل کنبد مسجدی است گویند که دعا آنجا مستجاب باشد مردم آن مسجد را زیارت کنند و ضیافت
اسان برابر کنبد باشد چون زایری برسد غراب بر در روزنه قبه کند و بانگی کند و اگر دو رسد
دو بانگ کند همچنین بر عدد زوار و خادم کنبد برآید و از بهر زوار طعام بیرون آرد و حسن گویند که
آن غراب قبه کس ندید که غذا از کجا بود **ومنها جزیره خالطه** و هم گوید درین جزیره و آن در بحر ادوم است
گوسفند کوهی دیدم بعد جراد و از بسیاری که بود چنان نبود که از مردم تواند گریختن چون مرکب
آنجا برسد چندانکه تواند گرفتن بگیرند و از گوسفند حیوان درین جزیره ندیدم الا گوسفند و آنجا
چشمها بسیار است و گیاه بی حد است و این جزیره بر طریق ولایت اسکندریه است و مراکب
چون آنجا رسند قصد این جزیره کنند از برای گوسفند و ابو حامد گوید که اگر مرکبی که در آن بلاد است
از آن گوسفند برکنند خالی نشود از بسیاری که هست والله اعلم **فصل ع حیوان البحر** یاد کرده
عبد الرحمن بن هارون المغربی رحمه الله علیه گفت در بحر غرب نشستم بموضعی رسیدم که آنرا برطون می گفتند
و با من غلامی بود صقلابی با او شست در بحر انداخت ماهی را صید کرد مقدار یک شبر چون
نگه کردم زیر گوش راست او دیدم نوشته لا اله الا الله و بر قفای او محمد و زیر گوش چپ او رسول الله
ومنها ابو حامد اندلسی گوید در دریا بودم خواستم که وضو بسازم بر سنگی نشستم که وضو بسازم
از زیر آن سنگ شبه دم ماری بیرون آمد گفت از جای بجستم از زیر آن سنگ سری بیرون آمد چون سر
خرگوش و تن او چون ماری بود و نقطهای سیاه داشت در آب ساعتی نظاره **ومنها المارون**
و او در غایت عجب در بحر مغرب باشد چون دریا ساکن خواهد شد او بیضه نهد و اهل بحر دانند چون
بیضه او بینند استدلال کنند و اهل بحر گویند که این مرغ چون جای مخوف باشد یا چیزی از حیوانات

مضر

مضر نزدیک هر کشتی در بالا می رود و بزیر می آید یعنی که خبر می دهد اهل مرکب را و ملاحان دانند
چون این حالت را مشاهده کنند از آن مرغ تدبیر آن کنند **ومنها** ابو حامد اندلسی گوید
حیوانیست روی او چون روی آدمی و تن بر شکل ضفدع لیکن حجم او مقدار گوساله باشد
و موی بر پوست او همچون موی گاو و او را شیخ یهودی گویند زیرا که شب شنبه از بحر بیرون آید
و بر خشکی باشد تا شب یکشنبه و هیچ نخورد و در آب نرود چون یکشنبه بود در آب رود و در بحر جهد و جهان
گویند که پوست او از بهر نقرس مفید بود و چون بر نقرس نهند در حال درد بنشیند **ومنها** ماهی است که
معروفست ببغل ابو حامد گوید که بمجمع البحرین ماهی دیدم مثل کوهی از و آوازی شنیدم بغایت هایل هم بود
که زهره ها بشکافد از حرکت او آب در اضطراب آمد و موج بسیار شد چنانکه خوف بود که مرکب غرق
شود و مردم بحر گفتند این ماهی است که او را بغل خوانند و ماهی باشد عظیم تر از وی در بحر ظلمات قصد
تولد او کند تا صیدش کند تولد او بجزیره برد و بدین بحر مجمع البحرین است ماهی بزرگ خواهد که از پس او بیاید
چون بمجمع البحرین رسد نتواند آمدن از غایت بزرگی **ومنها** ماهی موسی و یوشع علیهما السلام ازان خورده اند
ابو حامد گوید نزدیک شهر سبته رسیدم در آب ماهی را دیدم از نسل آن ماهی موسی و یوشع یک نیمه
آن خورده بودند و باری عز و جل آن نیمه دیگر را زنده کرد فاتخذ سبیله فی البحر سربا و تا این غایت
نسل او در آن بحر موجود است و آن ماهیست بالای او یک گز و پهنای او شبری یک جانب او خار است
و عظام و پوستی تنک در کشیده تا احشا او نگاه دارد و یک چشم دارد و نیمه از سر ندارد و از تن جانبی
معجبانست که ماهی را کول و از آن جانب دیگر درست و مردم این ماهی را بتبرک بیکدیگر فرستند و یهودان
بخرند و بشهرها دور برند **ومنها** ماهیست که آنرا اطحاف گویند این ماهی دو پر دارد و بر پشت سیاه
از آب بیرون آید و در هوا پرد چون خواهد و گر باز با آب رجوع کند والله اعلم **بحر الخزر** این
بحر متصل است به بحر محیط در شرق او طبرستان است و جرجان و در شمالی او بلاد خزر و در غربی او

اران و جبال قبق در جنوب او جبال دیلم و جیل او ماهی عظیم است و هیچ دریا متصل نیست
اگر کسی بر ساحل او رود از انجا که شروع کرده باشد هم بانجا رسد و درین دریا رفتن خطرناک
بود اضطراب او سخت بود و بسیار هلاک کند و در و مد و جزر نباشد و لالی و جواهر و اشیاء
نفیس چون عود و عنبر و غیر آن ازو حاصل نیاید و درین دریا چیزی از عجایب منقول نیست اما
آنچه هست بشه باشد و درو اشجار بسیار بود و چنین گویند که دوران این دریا هزار و پانصد
فرسخ است و طول او هشتصد میل و عرض او ششصد میل و هیات مدور است بطول مایل و جزیره
از جزایر و حیوان او یاد کرده شود فصل ابو حامد گوید که درین بحر کوهی است مجوف قعر دیوار
کوه شقاق اران شکاف آب بیرون آید و در میان آن بار تا صغر جید سنگ داخل و مشتری دیگر مردم انجا
بتعجب روند و اران بارها بر گیرند و بشهرها برند ومنها جزیرة الحیات ابو حامد گوید که جزیره دیدم
درین دریا در انجا نمی بایست رفتن از بسیاری مار و درین جزیره گیاه بسیار بود ماران
در زیر آن گیاها بودند لیکن ضرری نمی رسانیدند و مرغ آبی بیضه نهاده بود در میان آن و ماران
بیضه اش را عوضی نمی رسانیدند ومنها جزیرة الجن هم گوید که درین جزیره هیچ کس را ندیدم
و از انجا آوازها می آمد و آنجا وحش و انس نبود مردم می گفتند که انجا وطن جن است فصل
فی حیوانها هم گوید که درین دریا ماهی صید کردند بغایت بزرگ و او را بر سنها و قلابها
با ساحل کشیدند از گوش این ماهی کنیزکی بیرون آمد خوب صورت و سرخ و سفید موی دار
داشت و میان او غشاوی رقیق بود مانند میزری از ناف تا زانو خلق الله تعالی علیها او را
از انجا بیرون آوردند دست بر روی می زد و فریاد می کرد و روی می کند تا هلاک
شد و این سخن را در چند کتاب دیدم و چنین گویند که چون نوشروان عادل از سد
منجر فارغ شد صلاة خدا را شکر کرد و فرمود تا بر طرف سد تختی نهادند و آنجا بکم

نشست



بنشست و گفت الهی تو مرا الهام دادی بعمل این سد و دفع عدو یعنی ترک
حرب الهی مرا بدان ثواب ده و بمقام خود برسان انگه سر بر زمین نهاد و زمانی
دراز انگه سر برآورد و گفت اکنون فارغ شدم از مهمات ملک انگه در خواب
شد سوادی از دریا برآمد چون سحابی چنانکه افق را بگرفت و قصد آن مکان
کرد که نوشروان آنجا بود و مردم گمانها بد کردند نوشروان از خواب درآمد
قوم را گفت سلاح بنیدازید باری عز و جل مرا الهام داد تا دوازده سال و ماه
از سر ملک خود معاونت کردم و چنین چیزی در دست من تمام شد چگونه برآب
از دور بحر هلاک کند سلاح بنهادند و آن شخص که از دریا برآمد نزد سد رسید
و بر سد بایستاد و گفت بدان ای ملک که من ملکی ام از ملکان این دریا این سد را هفت
بار دیدم که عمارت کردند و هفت بار دیدم که خراب کردند باری عز و جل وحی
فرستاد که ملکی برین صورت در فلان زمین این بحر را سد کند و لیکن سد دائم ماند
و توان ملک احسن الله الیه ارحمها غایب شد کسی ندانست که بهوا رفت یا بآب
فرو شد القول فی حیوانات الماء حیوانات آب بر دو قسم اند یکی آن قسم که
او را ریه نباشد چون انواع سمک و غیر ان که در آب بود و قسم دیگر آنست که
او را ریه بود چون ضفدع هم در آب بود و هم در خشک اما آن قسم که در آب
زید باری عز و جل او را چنین آفرید انست که حرارت بیرون آب معدل شود
و حاجت نباشد باستنشاق هوا و استنشاق هیچ او را نباشد زیرا که ریه ندارند
و حکمت الهی اقتضا چنان کرد که هر حیوانی را اعضایی باشد که او در معیشت
خود بدان حاجت دارد و هیچ حیوانی را اعضاء معطل نکرد اران داد که حیوانات

تری را زیرا که حاجت حیوان بری بزیادت حرکات در تحصیل غذا بیش از حیوانات آبی
است و ابدان حیوانات آبی اما صدف آورده یا سخت باشد و حریری بروی کار نکند یا فلوس
آورده یا فلوس و فقایه باشد از آفات و عاهات و او را اذناب و جناح ساخت تا بدان
در آب میرود چنانکه مرغ در هوا رود و بعضی را اکحال آورده و بعضی را ماکول بسیار تر از
اکل آورده تا نسل فانی نشود فسبحانه ما اعظم شانه و اوضح برهانه و درین موضع بعضی
از حیوانات آبی را ذکر کنیم با عجایب و خواص ایشان ان شاء الله تعالی ارنب البحر
حیوانی است سر او بر خرگوش ماند و تن او بتن ماهی شبیه رئیس گوید که او حیوانی
است صدفی یا سرخ رنگ بهق و کلف را از روی زایل کند و سر او بسوزانند و ضماد کنند داء
الثعلب را زایل کند و چشم را روشن کند اگر در کحل کشند و از جمله سموم باشد زیرا که اگر
کسی بخورد ریه را ریش کند البیس ماهی عظیم است و این ماهی هیچ صید نکند غذا او سقط
حیوانات باشد از خاصیت او است که اگر گوشت او را بریان کنند و دو شخص را بدهند
تا بخورند که میان ایشان خصومت باشد بالفت و محبت مبدل شود انسان الماء مردم بمردم
پری ماند الا آنکه او را دنبالی بود در زمان ما شخصی یکی را بگرفت و در دیه کوده بر مردم عرضه
میکرد و از بحر شام در بعضی اوقات از آب شخصی بیرون آمد تا خاصره در آب بود و باقی بیرون
و روزی چند بماند و مردم گویند که بیرون آمدن او دلیل فراخی باشد و گویند که انسان ماهی را
زنده بتحفه فرستادند ببعضی ملوک و کلام از فهم نمی شایست کرد ملک بفرمود تا از بهر زن
خواستند بچه بیامد که سخن مادر و پدر فهم میکرد او را گفتند پدرت چه میگوید گفت میگوید که
همه حیوانات را دم برابر پایها دیدم باشد چه بوالعجب است که این قوم را ذنب بر روی است بقر الماء
گاوی است چون گاو اهلی باشد از آب بیرون آید و چرا کند و بعضی گویند که عنبر سرگین اوست و منز

مردم برآید که عنبر در قعر دریا متولد شود و دریا چون مضطرب شود بارها او بیندازد و اگر
سرگین این حیوانات است بوی او دماغ را قوی کند و حواس را همچنین و قوت دل
دهد اگر دائم از او شربت کند تمساح او را نهنگ خوانند بر صورت سوسمار باشد
و پشتش چون پشت کشف بود و بروی آهن کار نکند و درازای او باشد که هشت گز بود
و او را چهار دست و پا باشد و دنبالی دراز بمقدار شش گز و درازنای سر او دو گز
باشد و دهنی فراخ دارد و او شصت ناب در فک بالایین و هفت ناب در فک زیرین
و میان هر نابی دندانی کوچک باشد مربع چون برهم نهد بعضی میان بعضی در رود و نتواند
که سخن شنود و نتواند که منقلب شود زیرا که پشت او مهره ندارد و یک استخوان است
و شکلی کریه دارد و آدمی و چهارپا را فرو برد و الا در نیل مصر و نهر السند هیچ جای دیگر
نیست و چون بر ساحل کسی را ببیند در زیر آب رود تا بنزدیک او ناگاه از زیر آب بجهد و او را
بگیرد و بیضه کند همچون بیضه مرغ و از بیضه او بوی مشک آید و یک آواز دهنش بیرون
آید زیرا که منفذ ندارد و چون چیزی بخورد درین دندانها او بقایای آن بماند و دود در آن
متولد شود و از آن الم یابد از آب بیرون آید و دهن باز کشد و [illegible] مرغی هست
بر شکل طوطی در دهن او رود و آنچه درین دندانها باشد پاک کند و اگر کسی [illegible]
بانگ کند و از دهن بیرون آید و نهنگ [illegible] عدو خود دیده با در آب شود و چون
بدانست که میان دندان او پاک گرد و طبقهٔ بالایین را بر طبقهٔ زیرین نهد و او را طبقهٔ بالایین
متحرک باشد بخلاف جمله حیوانات تا آن مرغ را بخورد و باری عز و جل بر سر آن مرغ استخوانی
آفریده است تیز چون سوزن چون نهنگ بدان عظم افتد در حال دهن باز کشد و مرغ
بپرد و از اینجاست که در مثل گویند جزاء التمساح خواص اجزاء چنین گویند که اگر شحم

او بر کسی که چشمش درد کند بندند زایل شود و درد بنشیند راست بر راست بندند و حب
برحب دندان او اگر کسی با خود دارد در وباه بیفزاید شحم او بر کنده او نهند بشود و زهره
او در چشم کشند بیاض هدره زایل کند و سرچاین او همین خاصیت دارد و حلق او بر آتش نهند
دود او بمصروع رسد صرع از او زایل شود و پوست او بر پیشانی کیش بندند کیاش از انحصوص
او بعاجز آیند و همه را غلبه کند **تنین** او را بپارسی اژدها گویند حیوانی است خلقی عظیم دارد
و منظری هایل و طول و عرض بسیار چشمها او همچو برق درخشد و دهن او فراخ بود بغایت
چنانکه گاو فرو برد و حیوانات آب جمله از وی بترسند زیرا که هر حیوانی که یابد فرو برد
و چون شکم او پر شود خود را از میان آب بردارد و بر شکل قوس و قزح تا حرارت آفتاب
بر وی باد و بخته شود بقراطیس حکیم گوید که مسکن من بعضی از سواحل بود و در آن بلاد
وبای سخت پدید آمد هر روز که بود زیادت می شد تا آخر الامر معلوم شد که تنین را سحاب
از بحر بر آورده بر قدر بیست فرسنگ دور از آن بلاد بیفتاده بود و مرده و گند او بهوا رفت و
آورده و با آن سبب بود و بفرمودم تا از آن بلاد مال بسیار جمع کردند و بدان مال نمک دادند
بخریدن و بفرمود تا ببردند و بدان تنین ریختند آن وبا کم شد و چون قد او کردند دراز
قدر دو فرسنگ باشد و لون او مثال لون پلنگ سفید و نقطها بر وی سیاه همچون مار از فلوس کرده بود
همچون ماهی و دو جناح داشت چنانکه ماهی را بود و سری داشت چند تل بر مثال سر آدمی
و دو گوش دراز و دو چشم مدور بغایت فراخ و از گردن او شش مار بیرون آمده بود از هر جانبی
سه دراز ماهی هر یکی بیست گز بود و بر هر گردنی سری چون سر مار شداد بن اجلح الهروی گوید که در
مجلس عمرو اتفاق بودم حکایت همین میکرد گفت هیچ دانی که چگونه پدید آید گفت نه گفت
او اول ماری باشد عظیم بری از دواب سرچه بیند خورد چون فساد او در بر بسیار شود

و آب پر از او زیاد کند باری عز و جل فرشته را بفرستد که او را برداره و در بحر اندازد الله بر او
آب بحر گردد که با دواب بحری گرد جسم او عظیم شود و دواب بحر بر او زیاد کند باری عز
و جل فرشته بفرستد تا چون سر از دریا بیرون آرد او را آویزد و او را بردارد و بیندازد در زمین
یاجوج و ماجوج بیندازد تا غذای ایشان شود **خواص اجزایه** چنین گویند که اگر پوست
او هر که بخورد شجاعت در وی پدید آید جالینوس گوید گوشت او را بر غضه او نهند نافع بود
چون او هر که ذکر را طلا کند نود مجامعت مجتمع عظیم میان فاعل و مفعول پدید آید **جری**
او را بپارسی مار ماهی خوانند متولد باشد از مار و از ماهی که طبع او بطبع مار قریب بود
و جاحظ گوید مار ماهی موش را شکار کند همچون گربه و کشف طریق بصره مار ماهی شب
بیاید دور زیر آب پنهان شود چون موشان بیایند شب تا آب خورند بجهد و ایشان را
صید کند **خواص** زهره او اسب دیوانه را بدان سعوط کند دیوانگی از وی برود و گوشت او
آواز خوش کند و اگر از آن ضماد سازند پیکان از اندرون بیرون کند و اگر از او بخورند در قوت
باه بیفزاید **حلکا** این حیوان نوعی از مار ماهیست در زیر دیگ باشد اول و آخر او در گردن
آید بطلب غذا و اگر او را ذبح کنند از او خون نیاید و عظم او برم باشد با گوشت بتوان
خوردن **خواص** گوشت او اگر زنان بخورند فربه شوند و ایشان را به از این هیچ علاجی نیست
دلفین ماهیست که غریق را برهاند اصحاب مراکب او را بفال نیک شمرند و چنین گویند
و چنین گویند که اگر کسی غرق شود دلفین او را بسوی ساحل راند و باشد که در زیر او رود
و او را در پشت گیرد و یا دنبال خود در دست او نهد او را بساحل آرد گویند که او را دو
جناح است در او چون در بحر مراکب ببیند شراع بر افراشته جناحها خود را بر افرازد
و تشبه کند بشراع مرکب و چون ماده شود جناح فرو نهد و چون غیر بیفتد قصد او

کند واورا بر بام نهند **حواص** گوشت او بر عضوی نهند که در وی شول باشد بیرون کند باذن
الله تعالی واگر بخود سیاه بزند اندرون را از حب القرع پاک کند وقوت باه بیفزاید واسترخا
الت زایل کند **رعاده** ماهی است کوچک در بحر باشد در غایت برودت از خاصیت
اوانیست که اگر در دام افتد وصیاد رسن دام بگیرد تا خشک کند از غایت برودت این ماهی
لرزه بر اعضا صیاد افتد ونتواند آن حبل را نگاه داشتن واگر چه حبل دراز بود واگر رسن
را رها نکند بیم بود که حرارت غریزی ازو منطفی شود واز برودت این ماهی وصیاد چون داند که
این ماهی است رسن را در درختی یا سنگی بندد تا آنگه که ماهی بمیرد وانگه این خاصیت ازو زایل
شود واطبا هند گوشت این ماهی را در امراض حاد استعمال کنند وحکما گویند که مرد اگر
آنرا با خود دارد زن یک زمان مقاومت ازوی نتواند کردن واگر زن نیز با خود دارد او
نیز مقاومت ازو نتواند کردن **رامور** ماهی مشهوریست وصیادان چون اورا در دام صید
رها کنندش واورا مبارک شمرند وچنین گویند که رامور چون مرکب را در بحر هند در پیش او
رود همچون دلیل واگر ماهی بزرگ قصد مرکب کند رامور در گوش او رود ومغز اورا
می خورد تا ماهی هلاک در دریا فرو شود وسر بر زمین می زند تا هلاک شود آنگه رامور بیرون
آید وبرود **سقناس** ماهی مشهوریست بناحیه بیت المقدس باشد شیخ رئیس گوید که
ریم و پوست او در چشم چهارپا کند سفیدی ازوی ببرد **سرطان** اورا بپارسی خرچنگ
گویند حیوانیست که سر ندارد وچشم او بر کتف باشد ودهن او بر سینه او وهشت پای دارد
وبر یک جانب دو دو در سالی هفت بار پوست ازوی بیفتد ومکان اورا دو در باشد
یکی در آب ودیگری در خشک چون پوست بیندازد در آنکه در آب باشد سد کند تا چیزی از حیوانات
آب قصد او نکند در حال ضعف او وآن درکه در خشک باشد بگذارد تا هوا بردی آید پوستش

سخت

سخت شود اگر خرچنگ را از درختی در آویزند که بار نیارد ثمره او بسیار شود واگر بردی تر باشد مانند
ملح شود وسرطان را بکوبند وبر جراحات نهند از وی پیکان وخار بیرون کشد واگر بر لسع
عقرب نهند نافع بود واگر اورا بسوزند وزنیا در او شربت کنند وبکسی دهند که کلب اورا
گزیده باشد نافع بود واگر این خاکستر را در چشم کشند سفیدی چشم را ببرد ونزول آب را
دفع کند گوشت او مسلول را نافع بود واگر عیاذا بالله کسی را رتیلا گزیده باشد یا عقرب
زده نافع بود چدا چشم او اگر بر کسی بندند خوابها خوش بیند واگر با حب النار دو خوچند و
بر کودکی که بسیار گرید وبدخو باشد بندند انرا از وی برود وهمچنین اگر بر صاحب ربع
بندند واگر سرطانرا میان دست بردی ببندند نافع تر بود چشم اورا اگر از درختی در آویزند
ثمره او بیفتد خار را او اگر بر آتش نهند زیر دامن کسی که اورا تب ربع باشد هفت باد
تب را زایل کند واگر پای اورا کسی با خود دارد که صاحب نقرس باشد یا چیزی از کافور
وعنبر نقرس را زایل کند واگر پای اورا کسی با خود دارد از خرز بر ایمن باشد **سرطان البحر**
شکل او شکل عجیب است پنج مار آند ولاشتر اکل سرست وبسیفوریدس گوید اورا
بسوزند چندانکه پوست ازو بیفتد وبدان طلا کنند کلف ازوی ببرد وبهق را زایل کند
ودر چشم چهارپا افشاند یا فته ازو زایل کند واگر با نمک در چشم کشند طرفه را زایل کند
ریم او دندانرا پاک کند وقروح را اصلاح کند وجرب را نافع بود **سقنقور** شیخ رئیس
گوید که نوعی است از سوسمار ماهی را در نیل مصر یابد وگویند از نسل تمساح است اگر اورا بیرون
آب پرورش باشد ولد تمساح واگر در آب بود تمساح بود واگر در دیگری بود سقنقور باشد با خود
بیفته نگاه دارند **حواص** گوشت او قوت باه را بیفزاید خصوصا وقتی که اورا هیجان باه باشد
تا غایتی که نطفه زایل نشود تا آنکه عرق حس وعدس نیاشامد واگر حرزه میان

سلحفاة

او بر صلب خود نبندد قوت باه بادید آید و او را درین کار خاصیتی عجب است
او را بپارسی کشف گویند هم بری باشد و هم بحری اما بحری عظیم بزرگ باشد تا غایتی که مردم
پندارند که جزیره است حکایت کنند بعضی از تجار که در میان دریا جزیره یافتیم در آن جزیره گیاه بسیار
بود و کانون برکندیم تا دیگ برنهیم چون آتش برکردیم جزیره در حرکت آمد ملاحان آواز کنند این
جزیره نیست کشف است که حرارت آتش بدو رسید این ساعت فرو شود و صفت گویند که کشف
چون بیضه نهد در مقابل آن بنشیند و همت برو گمارد باری عز و جل در آنجا بچه ها پدید آید
که او بیضه را در زیر نتواند گرفت که اسفل او صلب است و در آن حرارتی نباشد که بچه از آن بیرون
شود و گویند که چون کشف برخواهد که بباد حمل شود باد نخواهد تر برود و گیاهی در دهن
گیرد که از خاصیت آن گیاه آنست که حامل آن منقضی انجا حاصل باشد باد او را مطاوعت
کند و آن گیاه را عجم مهرگیاه خوانند و آنجا مردم نشناسند الا کسی که آنرا در دهن کشف ببیند و باشد
دم مار را بگیرد و سر در زیر کشد مار خود را در پشت او می زند تا هلاک شود و هیچ مضرت
بدو نرسد خواص هر عضوی که از اعضاء مردم درد کند اگر آن عضو از کشف
بروی بندند وجع از آن زایل شود پای او بر پای منقرس بندند به شود راست
بر راست و چپ بر چپ خون او را اگر موضعی که بر و موی باشد برکنند انگه آنرا
بخون کشف طلا کنند دو بار یا سه بار موی دیگر آنجا بر نیاید و تاثیر آن زن
قوی تر باشد زهره کشف بحری با عسل در چشم کشند سفیدی را دفع کند و اما مرود (?)
آمدن آب نافع باشد و اگر پشت او همچو کاسه بر سر دیگ نهند بجوش نیاید

شبوط

نوع ماهی است معروف بصره از آن بسیار باشد بالای او ذراعی باشد
و عرض او چهار انگشت و گوشت او بغایت خوش بود و هیچ ماهی را

کوسه

گوشت از آن خوشتر نبود

ضفدع

حیوانی است بری و بحری مما را د عظیم
باز باشد و او در آب ایستاده بادید آید اولا در آب چیزی ظاهر شود مثل دودکها
بعد از آن در آن دودکها چیزی پدید آید همچو مارروس سیاه جمله آن دودکها از آن
[illegible] سود [illegible] لال بیرون آید بر شکل کرمی که آنرا الجلیر خوانند انگه بعد از دوری
[illegible] ست و پاس بادید آید و او را در تن هیچ استخوانی نبود بعد از آن موی الدو وسائل

خواص

بر بادید آید و بانک وشت بسیار بود اگر کسی به چه خاموش شود
گوشت او زهرست اگر والعیاذ بالله کسی را از آن بدهند شکم او بزرگ شود
و استسقا بادید آید اگر بری بود فعل او قوی تر بود و اگر آبی بود چون از آب
بیرون آید در حال بر شاهیل? نهند زایل گردد و اگر شکم او بشکافند و بر لسع مار نهند
نافع بود و ضفدع را بپارسی غوک گویند و او را هیچ حیوانی نخورد

علق

حیوانی است سیاه و در آبها بود و بپارسی او زلو گویند و اطبا چون خواهند
که خون از عضوی خاص بیرون کنند او را بیارند در میان گل و او را نزدیک آن
عضو بر بندند علق بر آن عضو متشبث شود و چون او بمکد آب و نمک بر وی ریزند
و باشد که صغار او را در میان آب حیوانی بخورد و علق در اندرون حلق حیوان
بگیرد و از خواص عجب او آنست که چون آبگینه که آبگینه را بر بالای گور? نهند با سمک
شود اگر علق را در کوره اندازی در میان آتش چون دود او به آبگینه رسد جمله شکسته
شود و اگر در تنور خبازی اندازی نان جمله در تنور افتد و اگر حلق چهارپا بگیرد
چنانکه گفتیم موی روباه را در آتش نهند چنانکه دود او در دهن چهارپا رود در حال بیفتد
و اگر خانه را بعلق دود کنند هر چه در آنجا باشد از بق و بعوض جمله هلاک شوند و

علق را در شته کنند بایرد نساید و موی آن عضو بر کنند الله بدو طلا کنند هیچ
موی از ان بر نیاید **فرس الماء** اسب آبی همچون اسب بری بود الا ابروس
و دنبال او انبوه تر بود و الوان او زیاتر بود و سم او شکافته بود همچون
ظلف گاو و جاحظ گوید که او در سی هیکل را خورده و بر شکل غال...
و باشد که این اسب بر اسب اهلی جهد بچه ازو بیاید در غایت خوبی
گویند که شیخ ابو القاسم گرگانی رحمة الله علیه او سحنی بر ... از مسافر ...
بر کنار آبی فرود آمد و بر اسبی مادیان بود از آب اسبی بیرون آمد ادهم و ...
و او را مدیر گویند و بران مادیان جست بچه ساید بر شکل ... در غایت خوبی
چون سال دیگر شد همان وقت به آن مکان آمد بر طمع بچه دیگر فحل از آب بیرون آمد
و آن بچه را بدید زمان زمان او را می بوسید انگه در آب جست و بچه از پس او
در جست شیخ هر وقت به آن مکان می آمد و آن مادیان را می آورد و می نشسته
و او را ابو القاسم گرگان نام نهادند **خواص او** دندان او نافع بود از بهر درد شکم و همچنین
نافع بود از بهر مصروع و استخوان بسایند و شحم ضماد کنند ... زیر زایل کند
خایه او بسایند و شربت کنند از بهر زهر گزیدگان نافع بود پوست او را
اگر در میان ده دفن کنند آفات مندفع گردد **قطا** ماهی بزرگ است
تا غایتی که استخوان پهلوی او را ... سازند و مردم بران بگذرند **خواص**
اگر برص را شحم او طلا کنی برود **قندز** حیوانی است آبی و بری او را
زنبا شد و بعضی گویند جند بیدستر خایهٔ سگ آبی است مجرب است از بهر
الصبیان یک حبه در حال زایل کند و بوی او بغایت کریه بود ...

ابن

و بعضی گویند جند بیدستر نافع بود از بهر دشنها مهلک و از بهر جمله امراض بارده چون رعشه
و لقوه و تشنج و فالج و خدر و نسیان و بادها غلیظ **قرضد الماء** قنفذ حاد سست
باشد و قنفذ الماء حیوانی است مقدم بدن او مانند قنفذ بری و آخر بدن او
ماهی و بعضی گویند که حجم او چند گاوی باشد بزرگ و رنگ او سیاه باشد و بر
... و او را مجوس کرمان خورند **خواص** گوشت او خوش بود و اگر از پوست
... سازند کاسه او سعید بوی چون بزنند سباع از صوت او بگریزند و ... ام
بمیرند **کلب الماء** سگ آبی حیوانی مشهورست دستها او کوتاه و پاها دراز
باشد و چنین گویند که خود را گل براندابد تا تمساح گمان برد که پاره گل است
والد بدهن او رود احشای او را ببرد و او را هلاک کند و خود بیرون آید **خواص**
چنین گویند که هر که شحم او با خود دارد از غایله تمساح ایمن باشد و اگر بند پوست
... نیابد او را ... خایه گیرند و پوست ماده ... بود **دطر الحامض**
فی کرة الارض زمین جسمی است بسیط طبع او بارد یابس باشد و مکان
او وسط و چنین گویند که شکل او کری است و این قدر که از آب فارغ است
محدب است زیرا که یک کسوف را اعتبار کردند در بلاد شرق و غرب مختلف بود
اگر محدب نبودی وقت کسوف مختلف نشدی و حکمت الهی چنان اقتضا کرد
که بادی یابس باشد تا روی او مقر حیوان بود و بطن او جای معادن و او سه
طبقه است یک طبقه مرکز است و او ارض صرف باشد و طبقه دوم طینی است
به نداوت آب و طبقه سوم آنست که پاره ازو مکشوف است و پاره بحار بدان
محیط است و زمین مرکز افلاک است ایستاده در میانه باذن الله تعالی

واگر کسی خواهد که بداند که چگونه زمین در میان ایستاده است باید که قاروره سازد
مدور و جزوی ارضی در میان آن زجاج نهد انگه اورا در خرط بگردانند تا به همه
اجزاء آن ارضی چگونه در میان باستد و از جوانب بهوا بدان محیط باشد و مسافت
میان آسمان و زمین از جمله جوانب متساوی باشد و هیچ از ظاهر ارض در
زیر نبود جمعی که ایشان را درایت نباشد بعلم هندسی گمان برند که این جانب که
او بران بود بالاست و آن جانب دیگر زیر او و برخلاف آن باشد و هر دو
جانب که مردم بران باشند سر او سوی آسمان و پای آن سوی زمین و دیگر همه
از آسمان بیند و چون از آن موضع نقل کند بموضع دیگر قدری از آسمان در آن
موضع ظاهر گردد که در موضع اول خافی بوده از هر نود و فرسنگ درجه محیط به بیشتر
روی زمین احاطت کرده الا اندکی که از آب خارج است و روی زمین
اطلس نیست بلکه بر او جبال و وهاد و ارتفاع و انخفاض و کهوف و مغارات
است و در و خلیجها و مقاصد است و در آنجا رطوبات و بخارات ذهبی
است که از و جواهر معدنی حاصل آید و منعقد شود در زمین یک شبر خالی
نبود از نباتی یا جوهری معدنی یا حیوانی و اختلاف صور و الوان و انواع آنها
قیاس کن فسبحانه ما اعظم شانه **فصل في اختلاف الآراء القدماء في هيئة الارض**
جمعی گویند مسطح است از چهار جهت مشرق و مغرب و شمال و جنوب و بعضی
گویند بشکل سپری است و بعضی گویند بر شکل نیم کره است در میان فلک
و اکثر جمهور حکما اختیار کرده اند آنست که زمین بر شکل کره است در میان فلک چون
زرده تخم مرغ در میان سفیده و از قدما حکما از اصحاب فیثاغورس گویند که زمین

متحرکست

متحرک است و اما باستدارت و آنچه از دور می‌بینم آن دوران زمین است و جمعی گویند
که زمین بر سر آب ایستاده است چنانکه چوب بر سر آب باشد و محمد بن احمد
الخوارزمی گوید که زمین بر سر آب ایستاده است و میانه افلاک اسفل باشد و جرم
او کروی است اگرچه مقرون است بجبال و وهاد و بارز و غایر مانع نبود مجموع
سپس بود و انهار در روشنائی و اگر این نهادیش نبودی آب از همه جوانب بدو محیط
بودی پس حکمت الهی که در نبات و حیوان و معادن هست حاصل نبودی فسبحانه ما
اعظم شانه **فصل في مقدار جرم الارض و معمورها و خرابها** ابوریحان خوارزمی
گوید که قطر کره ارض دو هزار و صد و شصت و سه فرسنگ است و دور او شش هزار
و هشتصد فرسنگ و مهندسان گویند که اگر روی زمین را حفر کنی از و هم بجانب
دیگر رسد چنانکه بزمین فرو شنج نقب کنی بارض چین رسد و برابر هندی
برین دلیلست و ابوریحان گوید که زمین را چهار قسم کنی هر قسمی از و ربعی باشد دو جنوبی
و دو شمالی و آن چنان بود که دایره معدل النهار را فاصل سازی زمین بدو نیم یکی جنوبی
و دیگری شمالی انگه دایره افق را فاصل سازی هر قسم از و دیگر بار بدو قسم شود دو قسم
جنوبی باشد و دو شمالی پس ربع شمالی که مکشوف است او را ربع مسکون خوانند و این ربع مشتملست
بر بحار و جزایر و جبال و انهار و مغار و معادن و بلاد و قری و در ربع باقی که در جانب شمال که
غایت بعد باشد از خط استوا هیچ نبود از غایت سرما و برفها و ربع شمالی که غیر مکشوف
است دریا باشد و اما ربع جنوبی که مکشوف است در شرق او بلاد حبشه و زنج و نوبه باشد
و غربی او را ربع محترق خوانند و آن خراب است والله اعلم بالصواب **فصل في اقاليم سبعه**
ربع مسکون را بهفت قسم کردند هر قسمی را اقلیمی خوانند و هر اقلیمی ممتد باشد از مشرق تا بمغرب برین صفت

که طول از مشرق باشد تا مغرب و عرض از شمال تا جنوب و بزرگ‌تر اقلیمی بطول و عرض اقلیم اول باشد
طول او سه هزار فرسخ است و عرض او صد و پنجاه فرسخ و کوتاه‌تر اقلیمی بطول و عرض هفتم باشد
طول او هزار و پانصد فرسخ است و عرض او هفتاد فرسخ و این قسمت را ملوک اعمال کرده‌اند تا حدود
ممالک پدید آید چون فریدون و اسکندر و اردشیر بابک و اما باقی زمین نتوانستند احوال او دانستن
زیرا که کوهها بلند بود و راهها صعب و دریای عمیق و سرما سخت از شمال و گرمای گرم از جانب
جنوب بود و اگر از روی تحقیق نظر کنی مردم را معمورهایی درین هفت اقلیم و آنچه از بیرون آنست
علم بشر بدان محیط نبود انشاء الله تعالی فی جمیع الامور السداد والتوفیق **فصل فی المعرفة**
الاقالیم السبعة اما اقلیم اول آنجاست که غایت طول نهار در اول او دوازده ساعت باشد
و ربع و در میانه او دوازده ساعت باشد و نصف اما اقلیم دوم آنجاست که غایت طول نهار
در اول سیزده ساعت باشد و ربع و در میانه او سیزده ساعت باشد و نصف و اما اقلیم سیوم آنجاست
که غایت طول نهار سیزده ساعت باشد و نصف و ربع و میانه او چهارده ساعت بود و اما اقلیم چهارم آنجا
که غایت طول نهار چهارده ساعت باشد و ربع و در میانه او چهارده ساعت باشد و نصف و اما اقلیم
پنجم آنجاست که غایت طول نهار چهارده ساعت باشد و نصف و ربع و در میانه او پانزده ساعت باشد
و اما اقلیم ششم آنجاست که غایت طول نهار پانزده ساعت باشد و ربع و میانه او پانزده ساعت
باشد و نصف و اما اقلیم هفتم آنجاست که غایت طول نهار پانزده ساعت باشد و نصف و ربع و میانه
او شانزده ساعت باشد و آخر او آنجا که شانزده ساعت باشد و نصف و بعد از آن خراب است آنجا
هیچ عمارت نبود **فصل فیما یعرض الارض من الزلزلة والخسف** چنین گویند که چون بخار و دخان
بسیار در زمین محتبس شود و برودت نبود که او را آب گرداند و ماده آن بسیار بود باید که
حرارت متحلل نشود و در وی زمین صلب باشد منفذ نیابد که بیرون آید آن بقعه از آن بلرزد چنانکه

محموم

محموم لرزد از رطوبات عفن که در اندرون بدن محتبس شده باشد و فرق میان زمین و زمان
آنست که در بدن حرارت غریزی مشتعل باشد تا آنکه مواد را تحلیل کند و بخار و دخان گرداند و هم
حرارت غریزی مشتعل باشد تا مواد را دفع کند اما در زمین این حرارت نبود و لیکن باشد
که منفذی پدید آید و بیرون شود و تا موضعی که سست‌تر باشد بشکافد و از وی بیرون آید و خسف و قراری که
در زلزله افتد از آن باشد **فصل فی صیرورة الطین حجرا** چنین گویند که چون آب با گل
آمیخته بود و در گل لزوجتی باشد و آفتاب در وی تاثیر کند مدتی دراز آن گل سنگ شود چنانکه
آتش در گل تاثیر میکند می بینیم که او را آجر میگرداند پس سبب کوهها و صلابت آن اینست
اما سبب بلندی آن گفته‌اند شاید که خشن بود که بعضی را سست کند و بعضی را بلند و شاید که
باد خاک را گرد کند چنانکه اول حاصل کند آنگه از تاثیر باران و حرارت آفتاب صلب شود چنانکه
گفته شد و صاحب مجسطی گوید که در سی و شش هزار سال اوجات کواکب منتقل شود و گرد دوازده
برج برآید چون از شمال بجنوب قصد کند سمت کواکب و مطالع شعاع او بر بقاع ارض مختلف شود
پس شب و روز و زمستان و تابستان و سرما و گرما جمله از این وضع متغیر شود و جنوب شمال گردد
و شمال جنوب شود و ربع معمور خراب شود و ربع خراب معمور گردد و بحر بر شود و بر بحر گردد
فصل فی صیرورة الجبال بحرا چنین گویند که جبال از شدت تاثیر آفتاب در وی و دیگر کواکب خشک شود و صعب
شود و تاثیر ریاح و صواعق و سیلها چون بر وی گذر کند بشدت جریان اجزاء او خرد و [illegible] شود
و در دریاها بسط کند صاف صاف و ما می‌بینیم که چون سیل بر موضعی بگذرد و آنکه منقطع شود گل
بسیار بماند و در آن موضع که سیل آورده باشد و همچنین سیلها از بهر بحر گرد و در بحرها
گرد می کند و هرکه باره از بحر گرداب گردد مرتفع شود و طلب جای خود کند باد از وی برگیرد و همچنین
پیوسته بر نسق بحر بر می شود و بر بحر میگردد بمرور زمان فسبحان لمن لا تغیره

الزوال وما سواه متغیر من حال الی حال **فصل فی فواید** ازان فواید یکی آنست که باری
عزوجل گفته است والقی فی الارض رواسی ان تمید بکم **الجبال وعجایبها** وفایده
دیگر آنست که نام آب بحر باشد از آنکه محیط شود بروی زمین که اگر جبال نبودی روی زمین
املس بودی ومستوی آب دریا بدو محیط شدی وحکمتی که باری عزوجل ودیعه نهاده است در معادن
ونبات وحیوان زایل بودی وفایده دیگر آنست که آب عذب همه ساله بماند وآن سبب حیوة
نبات وحیوان است وچنین گویند که چون آفتاب در بحار تاثیر کند بخار ازو برخیزد وآن هوا سحاب
شود وکوهها که بر روی زمین است در همه جوانب جنوب وشمال وشرق وغرب در غایت بلندی باد را
منع کند از آنکه سحاب را براند بلکه سحاب در میان کوهها منحصر شود وچون بخار بانجا رسد باران وبرف شود
ودر جبال کهوف ومغارات بسیار باشد برف وباران از قله کوهها فرو ریزد ودران غارها جمع شود وچنانکه
کسی مال در خزانه نهد وازآنجا اندک اندک بیرون می‌آرد وازان چشمها ورودها پیدا می‌آید ودر بسیار بلاد
جمع می‌شود وسبب حیوة نبات وحیوان گردد وآنچه فاضل باشد بدریاها ریزد وچون ماده در خزانه
کم شود دیگر بار سال تمام باشد زمستان بود دیگر بار مدد او برسد وپیوسته برین نسق می‌باشد الی
ان یبلغ الکتاب اجله واگر نه این حکمت بودی که باری عزوجل در جبال نهاده است روی زمین املس
بودی چون باران آمدی در فصل زمستان بر مردم آب فراخ بودی وچون هوا گرم شدی آنچه از آب
مانده بودی زمین فرو خوردی وهوا نشف کردی وتا سال دیگر هیچ آب نبودی پس آب وحیوة
باقی کجا بودی همچون غده وآب عذب چون روزی چند بر وی بگذرد متغیر شود فسبحان من لا یحصی
نعمه از عباده لطیف خبیر اما عجایب جبال بر سبیل اختصار بعضی ازان یاد کرده شود واسامی
آن مرتب باشد بر حروف معجم والله اعلم **جبل ابی قبیس** کوهی مطل مطلق بر کعبه شرفها الله
تعالی در میان مردم مشهور است که هرکه دران کوه سر بریان بخورد از درد سر ایمن بود ومردم

که

که آنجا برسند بر کوه سر بخورند **جبل اوشتان** این کوه بارض اوست در میان این کوه
مجاریست هر که دران مجاری رود از اول تا آخر که بیرون آید در حال [illegible]
گزیدن کلب اورا مضر نبود **جبل الوند** کوهی است خوش وخرم بر در همدان گویند
شخصی از همدان در خدمت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام آمد گفت از کجایی گفتم از همدان گفت آن
کوه را میدانی که اورا الوند گویند گفتم بلی فرمود که در آنجا چشمه ایست از بهشت واهل
همدان گویند بر سر کوه چشمه است آب او در هر سالی پدید آید در وقتی معلوم وروزی چند
بماند چون آن ایام بگذرد دیگر بار منقطع شود تا سال دیگر ومنبع او در شکاف سنگیست وآب
عذب باشد بارد واگر ازو بسیار بیاشامند ثقل نکند وچنین گویند که ایام او زیادت ونقصان
شود ومردم بسیار در ایام او آنجا جمع شوند وازان خورند از بهر دفع امراض وباخود برند
وچنین گویند که اگر مردم بسیار باشند آب بسیار بیرون آید واگر اندک باشند اندک بیرون آید
درین کوه نفط است
جبل اشبره این کوه بماوراء النهر است بارض شاش
وفیروزج وآهن وصفر وسرب وذهب وبرین کوه سنگی سیاه همچون فحم شود وازان خرواری
یا دو خروار بدرهمی دهند چون بسوزد سفید شود بدان جامه شویند ومثل این سنگ هیچ جا نیست
جبل البرانس این کوه بارض اندلس است وچنین گویند که آنجا معدن کبریت است
الا بر گرفتن دشوار است ومعدن کبریت اصفر وزیبق واز آنجا بآفاق برند ومعدن شنجرف است
جز این موضع نیست **جبل غنبد** بارض اندلس کوهیست وبران کوه دهی وآنجا مسجد
کنند ودر راه او مضیق هست در کوه اگر کسی دران مضیق بگذرد وبانگی کند بادی دران مضیق پدید آید
سخت چنانکه مرد نتواند ایستادن **جبل ثبیر** کوهی است بمکه عرب گوید اشرق
ثبیر کیما نغیر باری عزوجل کبش را انزال کرد بفدای اسمعیل علیه السلام ودوام بن
درین کوه

کوه را زیارت کنند از بهر استجابت دعا **جبل ثور الطحل** کوهی است بنزدیک مکه و برین
کوه غاریست که پیغمبر صلعم و ابابکر رضی الله آنجا بودند و در قرآن مذکور است
[illegible] مردم زیارت این غار کنند از بهر استجابت دعا **جبل
الجودی** کوهی است بجزیره ابن عمر گویند سفینه نوح علیه السلام بروی قرار گرفت و آنجا
مسجدی است از بنا نوح علیه السلام و تا اکنون باقیست و مردم بزیارت او روند **جبل
جوشن** کوهی است بنزدیک حلب آنجا معدن نحاس است **جبل حرا** کوهیست بمکه پیغمبر
صلعم بغاری رفتی که آنجاست پیش از نبوت از برای خلوت و جبرائیل علیه السلام آنجا
به پیغمبر صلعم آمد چنین گویند که پیغامبر صلعم یکباری برین کوه می رفت و ابوبکر و عمر رضی
الله باوی بودند کوه در حرکت آمد پیغمبر صلعم گفت اسکن حرا فما علیک الا نبی و
[illegible] **جبل خات** کوهی است بترکستان زمین فوق اتراک ایشان چنین گویند
درین کوه ماران باشند هر که را نظر بران ماران افتد در حال هلاک شود و آن ماران هیچ از آن
کوه بیرون نیایند **جبل دامغان** این کوهی مشهور است اگر کسی برین کوه نجاستی بیندازد
بادی سخت بدید آید چنانکه ازو بیم خرابی باشد **جبل دماوند** کوهی عظیم است بنواحی
ری در غایت بلندی از ذروه او برف خالی نبود نه در زمستان و نه در تابستان بعضی
گویند که سلیمان علیه السلام صخر جنی را آنجا محبوس کرده است و بعضی گویند افریدون بیوراسب
را آنجا محبوس کرد و آنجا معدن کبریت احمر و اصفر است و درین کوه دیهها بسیار است
و سکان آن موضع گویند برین کوه مورچه دانه جمع کند و ذخیره نهد دلیل قحط باشد و چون باران
بسیار شود خواهند که دیگر نیاید شیر ماعز برآتش ریزند منقطع شود و اگر قله این کوه از برف
خالی شود ببینند که کدام طرف است استدلال کنند که در آن جانب فتنه شود در آن سال والله اعلم

مارد

جبل ربوه کوهی است بر حد دمشق بعضی از مفسران گویند که ربوه آن کوه است که
باری عز و جل گفته است و آویناهما الی ربوة ذات قرار و معین و او کوهیست
عالی در میان بستانها و بر قله او مسجدی است در غایت نزهت و آب بر بالای او
برده اند و زیر کوه را نقب کرده اند و نهری ازان نقب بیرون آمده و گرد بر گرد
این کوه بساتین و آب روان باشد و مسجدی خوش بر ذروه او و از مسجد متفرجات
بیرون آورده اند تا منظرها باشد بر بوستانها و درین مسجد کهفی است کوچک گویند عیسی
علیه السلام آنجا در وجود آمد و در آن مسجد خانه کوچک هست و در آنجا سنگی چند صندوقی
بالوان عجب و آن سنگ بدو نیم شکافته است گویند که دهن باز کرد [illegible] دمشق را
در آن سنگ اقوال بسیار است **جبل رضوی** کوهی است میان او و مدینه رسول علیه السلام
منفعت [illegible] باشد و آنجا میاه و اشجار بسیار بود و از دور سبز نماید و جمعی از شیعه که ایشان را
کیسانیه گویند اعتقاد دارند که محمد بن الحنفیه رضی الله عنه درین کوه است و شیر و پلنگ
گرد برگرد او و آنجا دو چشمه است از عسل و آب و روزی خروج کند و عالم را از عدل
پر کند چنانکه اکنون از جور پر است و او مهدی آخر الزمان است [illegible] و او را بدین اعتقاد عتاب
کرد باری تعالی از بهر آنکه پیش عبدالملک مروان رفت و سید حمیری بدین مذهب بود
و او گوید **شعر** الا قل للوصی فدتک نفسی اطلت بذلک الجبل المقاما و از کوه رضوی
حجر مسن حاصل شود و از آنجا باطراف عالم برند **جبل رقیم** رقیم نام آن کوه است که غار اصحاب
کهف آنجاست چنانکه باری عز و جل گفت ام حسبت ان اصحاب الکهف والرقیم کانوا
من آیاتنا عجبا و آن بزمین روم است میان عموریه و نیقیه عباده الله بن الصامت
رضی الله عنه گوید [illegible] الله عنه مرا برسالت بقیصر روم فرستاد و آنجا

جزیره

امام محمد

بر کوه اصحاب الکهف رفتم آنجا دیری بود و از اهل دیر درخواستم که ایشان را بمن نمایند
و ایشان را صلتی دادم مرا بردند تا غاری و بران غار دری از آهن بود بگشودند خانه باز
دید آمد بزرگ و دران خانه سیزده نفر را دیدم خفته و بر هر یک جبه لون او کبود بود
بر روی انداخته از سر تا پای ندانستم که آن بردها از صوف بود یا برد و موزه ها پوشیده
بودند تا نیمه ساق و آن موزه ها را نعال قوی دوخته بودند و پوست موزه ها نرم بود
و نیکو دوخته بودند روی یک یک از ایشان بدیدم روی زندگان از صفا لون
و سپیدی موی در بعضی ظاهر شده بود و بعضی جوان بودند و یکی از ایشان بر روی
ضربتی داشت گفتی در یک وقت زده بودند از تازگی آن قوم را از حال ایشان پرسیدم
گفتند ما در کتب خویش یافتیم که آن قوم درین مکان پیش از شعیب علیه السلام بچهارصد سال
و در هر سالی یکبار در موسم این موضع بود خلق اینجا حاضر شوند ما درین غار دوییم و غبار
از ایشان بیفشانیم و هیچکس دست با ایشان نیارد کرد و این قوم انبیا بودند ایشان را
در یک زمان بفرستادند و خبر صحیح ایشان آنست که باری عز و جل در قران یاد کرده است
جبل ذابلق کوهی است بزمین ترکستان صاحب تحفة الغرایب گوید که درین کوه معدن
ذهب و فضه است و باشد که پاره چند بر گوسفندی هر که [illegible] بران منتفع
شود و هر که پاره بزرگ بردارد موت در اهل و بیت او پدید آید [illegible] نمیرند
تا آنگه که آن پاره با جای خود روانه کند و اگر غریب برد از این ایمن بود جبل
ساوه این کوه بنزدیک ساوه است و درین کوه غاری است بر مثال ایوانی و از سقف
این ایوان چهار سنگ معلق آمده است همچون پستان زنان و آب از سه می چکد و
چهارم خشک است اهل آن بلاد گفتند که این چهارم کافوری در دهان گرفت خشک شد و زیران

داشتند

بودند

اجی حوضی است که آب دران جلد و آن آب خوش است با آنکه پیوسته ایستاده است جبل
سبلان کوهی است نزدیک اردبیل قال النبی صلی الله علیه وسلم من قرا سبحان الله
الی قوله وکذلک نخرجون کتب له من الحسنات بعدد کل ورقة ثلج یسقط علی جبل سبلان
قیل وما سبلان یا رسول الله قال جبل بین ارمینیة و آذربیجان علیه عین من عیون
الجنة وفیه قبر من قبور الانبیاء ابو حامد اندلسی گوید سبلان بقرب مدینه اردبیل است
کوهی عالی است و بر سر کوه چشمه عالیست در غایت سردی نوددو گز و بر گرد کوه
چشمها گرم است بیماران قصد آن کنند و درین کوه اشجار بسیار است و هر حیوان که از ورق
آن بخورد در حال هلاک شود ابو حامد گوید دیدم که چهارپایی قصد آن میکرد چون نزدیک
آن شدی برمیدی و در سنگ کوه رهی بود با قاضی آنجا صحبت شد او را ابو الفرج بن الرحمن
التصری الاردبیلی گفتندی او را از حال آن درختها پرسیدم گفت این جن حمایت میکنند
و گفت درینجا میخواستم که مسجدی بنا کنم حاجت افتاد بعضی چند از بهر قواعد دوزی
برخاستم دیدم بر در مسجد چند سنگ افتاده از بهر قواعد تراشیده بغایت خوب جبل
سرندیب کوهی است که آدم علیه السلام آنجا فرود آمد و آثار قدم او آنجا پیدا است
و هر شب باران قدم گاه او را بشوید و برین کوه هر شب برق پیدا باشد و هیچ سحابی و یاقوت
اجم ازین کوه یابند که باران و سیلها از بالای کوه بزیر آرد و الماس همچنین و عود نیز آنجا باشد
جبل شب کوهی است بزمین یمن بر قله او آبی است که از همه جایها دو روز [illegible]
آید پیش از آن که بزمین رسد سنگ شود و شب یمانی ابیض ازان باشد جبل شیمان
کوهی است بخراسان درین کوه غاریست [illegible] که درین غار دو [illegible] بزمان [illegible]
عروض جبل صور کوهی است [illegible] صاحب تحفة الغرایب گوید اگر سنگ ازین کوه بگیرند

درختها را

وشکلید در میان آن سه صورت انسان باشد یا ایستاده یا نشسته یا خفته و اگر این سنگ را آب بایند
و در آب کنند آنچه از او فرو شسته شود صورت انسان ظاهر شود جبل صفا کوهی است میان بطحاء
مکه و در حدیث پیغمبر علیه السلام است که ان دابة هی من اشراط الساعة و یخرج من الصفا و ابن
عباس رضی الله عنه عصا را برین کوه زدی و گفتی دابة صوت عصا را می شنود جبل
صقلیه ابو الحسن بن یحیی گوید در تاریخ صقلیه که این کوه متصل است به بحر و ذروه او
تا سه روزه راه است و درین کوه انواع ثمار است و بیشتر درخت فندق بود و بر قله او منافذ
بسیار است دخان کبریت از او بیرون آید بروز و بشب شعلهای آتش بود و بر ذروه او پیوسته
سحاب بود و برف و باران و در تابستان ذروه او از برف خالی نبود اما در شتا بالا و زیر او از
برف برود و حکما برین کوه رفتندی تا عجایب این کوه ببینند که اجتماع برف و آتش کجا است
و درین کوه معدن زر است جبل طامره کوهی است بزمین مصر و درین کوه کنیسه است
و در کنیسه جوی آب از آن کوه آید و در حوض رود چون پر شود آب از حوض ریخته
شود اگر جنبی یا حایضی در آن حوض رود آب بایستد و هیچ نریزد تا آنکه که آنجا در
حوض باشد جمله بریزد جبل طور سینا کوهی مشهور است بنزدیک مدین میان شام
و وادی الطوی برین کوه باری عز و جل با موسی علیه السلام خطاب کردی و چون موسی علیه
السلام آنجا رفتی غمامی برو فرود آمدی و در میان غمام رفتی و خطاب بشنودی
و چون سنگ او را بشکنند در میان او صورت درخت عوسج باشد والله اعلم جبل فرغانه
صاحب تحفة الغرایب گوید که درین کوه گیاهی روید بر شکل آدمی بعضی از آن بر صورت مردان
و بعضی بر صورت زنان و این گیاه با طراقیان باشد چنین گویند که خوردن آن قوت
باه بیفزاید جبل قصران کوهی است بزمین هند و قصران نام شهری است شیخ رئیس

گوید

گوید عسل بجبال قصران همچو طبل بپزد و متفاوت بود بحسب آنچه بروی افتد هفت وجه
و مار آنچه ظاهر باشد مردم بردارند و آنچه خفی باشد نحل بردارد و ذخیره کند از بهر زمستان
جبل کرمان در بیابان کرمان کوههاست بسیار و در آن کوهها سنگیست که آن سنگ آتش
چون کبریت در گیرد و مشتعل شود چون هیزم جبل لبنان کوهی است بنزدیک حمص
و درین کوه انواع فواکه و زروع و غیر آن باشد و کسی آنرا زراعت و غرس نکند از بهر آن
معنی که آن کوه مقام ابدال باشد و آنجا خالی نباشد و آنجا طیب عاطفه و در دشت آن اعجوبه
است و آن آنست که آنرا از شام برگیرند او را هیچ رایحه نبود تا آنکه که بلبان النهر
البلح رسد و آن زمان رایحه او با دید آید جبل مغناطیس مهلبی گوید که این کوهها متصل
است بنخان قلزم و آنجا مغناطیس یابند و آب بران مستولی شده است از بهر آن مسمار
در مراکب آن بحر استعمال نکنند جبل مقطم کوهی است بزمین مصر
مساجد و صوامع نصاری برین کوه هیچ نروید و هیچ آب نبود الا چشمه ضعیف
در دیری از آن مقوقس ملک مصر از عمرو عاص درخواست که این کوه را بدو فروشد بهفتاد
هزار دینار عمرو عاص [illegible] به عمر بن خطاب رضی الله عنه نوشت [illegible] او
گفت بپرس تا خود از بهر چه این کوه را بدین بها می خرد و آنجا نه زراعت است و نه معدن
مقوقس گفت ما در کتابهای خود یافته ایم که آن غراس بهشت است امیر المؤمنین عمر
گفت غراس بهشت از بهر مؤمنان باید و بفرمود تا مقابر کردند و چنین گویند که این
معدن زمرد است مقوقس خواست که از آن او باشد فایده نداد جبل مورجان
کوهی است بزمین فارس در آن کوه غاریست آب از سقف آن غار می چکد چنین
گویند که درین کوه طلسم کرده اند که اگر در آن غار یک شخص رود چندان آب بیرون آید

کی یک شخص را الغایت بود و اگر هزار روند تمام را آب بود **جبل نهاوند** بدین کوه دو طلسم
است ابن الفقیه گوید صورت ماهی و صورت گاو هست از برف که در زمستان و تابستان
بدارد و چنین گویند که این طلسم از بهر آن آب کرده اند که ازین کوه بیرون می آید و بدو قسم
می شود یک قسم بنهاوند میرود و دیگر بدینور **جبل هرمز** صاحب معجم گوید بطبرستان
کوهی است آن را هرمز گویند آب ازو فرو می آید و بکوهی میرود اگر کسی بانگی کند آن آب
منقطع شود و اگر بانگی دیگر کند روان شود والله اعلم **جبل واسط** کوهی است
ببلاد اندلس نزدیک شذونه احمد بن عمر العذری صاحب المسالک و الممالک الاندلسیه گوید
کی درین کوه شکافیست در سنگی در اندرون غاری و در آن غار تیری از آهن معلق بسنگ
مردم آن را بینند و دست بدان یازند اگر خواهند که او را بیرون کنند نتوانند
زیرا که شکاف در رود و چون رها کنند باز جای خود آید و شایع شده که
شخصی خواست که آن تیر بیرون کند آتشی عظیم برافروخت بر آن سنگ و سرکه ریخت
هیچ فایده نداد **جبل بله** کوهی است نزدیک قزوین
آنجا حکایت کرده اند اهل قزوین قومی که آنجا رفته بودند که بدان کوه صور
حیوانات بسیار است که سنگ شده است که گوید شبانی ایستاده است تکیه بر عصا
زده و گوسفندان چرا می کنند و زنی نشسته شیر می دوشد و غیر آن جمله سنگ
شده است والله اعلم **فصل در تولد الانهار** چون باران و برف
بر کوه افتد باران در غارها ریزد و آنجا جمع شود و برف بگدازد و هم آنجا
رود و درین کوهها منفذها تنگ باشد اندک اندک از آنجا بیرون می آید و از
آنجا بسواقی و جداول و انهار صغیره رود و این آبها بیکدیگر پیوندد

وانهار

وانهار عظیم شود و خزانه آب را که در جبال باشد اوشال گویند اگر این
اوشال بر سر کوهها باشد جریان آب او در همه سال باشد و اگر درین کوه
باشد و مدد از دور نرسد منقطع شود صاحب جغرافیا گوید که در ربع مسکون
مقدار دویست و چهل نهر است بعضی طول بها فرسخ است و بعضی را
پانصد و بعضی را با هزار و بعضی از مشرق بمغرب میرود و بعضی از مغرب
بمشرق و بعضی از شمال بجنوب و بعضی از جنوب بشمال و این انهار جمله
را ابتدا از کوهها باشد و در راه گذر شهرها
و دیهها باشد آنچه مقدار حاجت بود از آن بردارند و باقی بدریا رود و باب
شور بیامیزد و دیگر بار حرارت آفتاب در وی تاثیر کند بخار شود و سحاب
گردد چنانکه یاد کردیم و سحاب بهواها و کوهها آید آنجا بارد و ازو دیگر بار
نهرها روانه گردد و پیوسته برین نسق بزمستان و تابستان همچو دولابی
می گردد بتقدیر العزیز العلیم الی ان یبلغ الکتاب اجله اکنون بعضی انهار و عجا
آن را یاد کنیم بترتیب حروف معجم **نهر آتل** نهری عظیم است
که عرض او چند عرض دجله بود و مبدا او از بلاد روس و بلغار است و در بلاد
خزر بود و چنین گویند که درین نهر سبعون شعبه
جدا شود و اصل او بر یک نسق باشد هیچ نقصان در وی نیاید و چون بدریا
رسد دو روز در دریا رود و آب دریا بر وی غالب نشود از بسیاری
و رنگ او از رنگ آب دریا پیدا باشد و در زمستان بفسرد و ابن فضلان
گوید معتمد رسالت پیش ملک بلغار فرستاد شنیدم که پیش او وردی ا

عظیم الخلقه ملک را گفتم میخواهم که آن مرد را ببینم ملک گفت آن مرد پیش ما بود اما روزی
چنداست که متوفی شد از بلاد ما بود گفتم چگونه بود خبر او گفت نهر اتل زیادت
شد جمعی پیش من آمدند و گفتند مردی ازین آب بیرون آید اگر از قوم ما باشد
بدان شکل و هیات و هیکل ما را مصلحت نیست آنجا مقام ساختن گفت برنشستم و رفتم
تا بنهر اتل مردی را دیدم طول دوازده گز و سر او همچون دیگی بزرگ و بینی او
یک بدست و دو چشم بزرگ با او سخن می کنم و او در ما نظر میکند و هیچ نمی گفت او را با خود
بیاوردم و بملک ایشان نوشتم و میان ما و او سه ماه راه بود و از حال او پرسیدم جواب آن
بنوشت که این مرد از قوم یاجوج و ماجوج است و میان ما و ایشان دریاست و ایشان
قومی باشند همچون بهایم غذای ایشان از حیوانی بود که از دریا افتد هر یک از ایشان بیایند
با وی کاردی و مقدار قوت خود و عیال بردارند و اگر بیش از آن بردارند در شکم باید
آید او را و عیالش را و چون مقدار حاجت برداشتند آن حیوان باب رود و چون ایزد
تعالی حکم کند بخروج ایشان آن سمک از ایشان منقطع شود و بخروجشان کرد و ملک بلغار
گفت آن مرد پیش من مدتی بماند انکه او را در سینه علتی پدید آمد از آن هلاک شد ابن
فضلان گوید رفتم و عظام او را مشاهدت کردم بغایت هایل بود **نهر اذربیجان** محمد بن
زکریا رازی گوید باذربیجان نهریست که آب او سنگ شود و از آن صفایح حجرها حاصل آید
نهر اسفار صاحب تحفة الغرایب گوید که بزمین اسفار نهریست یکبار آب در وی برود
و هشت سال منقطع شود و همچنین مثل نسق **نهر جیحون** ابتدا او از حدود بدخشان
باشد و آخر بحیره خوارزم است و در گذار او هیچ شهر انتفاع نگیرد الا خوارزم زیرا که خوارزم
مستقبل مستغنی است آب او در زمستان بیفسرد و چنان بیفسرد که صفایح بر

روزی آب

نام

بیرون

است

او

روی

روی آب پدید آید اندر صحیفه که بهاری پیوندد بدو متصل شود و پیوسته چنین باشد
مثال آنکه جمله روی آب یک سطح شود و در مشتزادفات سخن او پنج شبر بود و ابن فضلان گوید در
سالی که من دیدم هفتده شبر فسرده بود انکه آب جیحون در زیر او فسرده بود و اهل خوارزم
درمیان یخ آبار بکنند و آب ازان برکشند و چون فسردن او محکم شد همچون زمین باشد
عبادر ازو پدید آید و قوافل بدو گذرند و مقدار دو ماه برین هیات باشد انگاه بحال
خود رود **نهر صرخ** نهریست بزمین ترکستان در و ماران باشند که اگر کسی را
چشم بریکی ازایشان افتد بیهوش شود **نهر دجله** مبدا او از جبال آمد ست
ازین حصن ذو القرنین چشمه بیرون می آید او را عین دجله گویند پس انجا دگر رودها می پیوندد
و نزدیک بصره در دریا فارس ریزد و آب دجله سبکترین همه آبهاست و نافعتر زیرا که اول
تا آخر در عمارت میرود و در آخر تابستان چنان بود که هیچ ازو فاضل نبود چنانکه اهل واسط
و بصره برکار گیرند و ابن عباس رضی الله عنهما گوید که باری عز و جل وحی فرستاد بدانیال
پیغمبر علیه السلام اجر العبادی نهرین واجعل مغیضها البحر فقد امرت الارض ان
یطیعک دانیال پیغمبر علیه السلام چوبی بستد و بر زمین می کشید و آب از پی او میرفت
چون بزمین یتیمی یا بیوه یا شیخی رسیدی بر وسوگند دادی که زمین او را بادشت
گذار و دانیال پیغمبر علیه السلام ازان منحرف شدی و این دو نهر دجله و فرات
است **نهر الذهب** نهریست بشام اهل حلب گویند که او وادی بطنان
است والعجب فی هذا النهر اوله یباع بالمیزان و آخره بالکیل یعنی که آنچه ازو بکار
گیرند فواکه باشد و حبوب و قصب و آنچه فاضل آید بیطبخ او و آنجا بیفسرد و قطع
شود والله اعلم **نهر اهاس** نهری عظیمست باذربیجان آب تیز رود و در

او چه

ره گذار از سنگ بسیارست بعضی از آب ظاهرست و بعضی زیر آب از برای این معنی سفینه درو
نرود و اورا متاع محوفست گویند هر که درین نهر بگذرد بیاد. چون زنی را وضع حمل
دشخوار باشد پای خود به شست آن زن فرو آرد وضع بروی آسان شود و بقزوین بزرگانی
بود نام او خلیل مردی پیر بود و او برین نهر بگذشته بود مردم اورا طلب کردندی از جهت
این معنی و چنین گویند که نهر ارس نهری مبارکست بیشتر حیوان که در آنجا افتد خلاص یابد
و از عجایب او دیسم بن ابراهیم صاحب آذربایجان گوید که بر قنطرهٔ ارس می‌گذشتم و
با من لشکر بود و احمال زنی بر قنطره بود با و طفلی در [illegible] اشتری اورا صدمه زد آن طفل
و آن طفل که با او بود از وی جدا شد و در آب افتاد و فرو شد بعد از زمانی بر آمد و بر روی
آب برفت و از سنگها سلامت یافت و آن آب عمیق است و در اطراف
او عقاب آشیانه داشت عقابی بدید که آن طفل بر روی آب میرود برفت و اورا از روی آب
برداشت و در صحرا رفت اصحاب خود را بفرمود تا بر اثر عقاب می‌رفتند تا آنکه عقاب
بنشست و قماط طفل را پاره میکرد سواران بسوی او تاختند و بانگ بروزدند عقاب
بگریخت و طفل را بجای بگذاشت طفل را برداشتیم سلامت بود می‌گریست مادرش دادیم
نهر الزاب نهری مشهورست میان موصل و اربل و اورا آب مجنون خوانند از تیزی
رود از آب او خوردم در فصل تابستان در میانه روز بغایت سرد بود و سبب آنست که
مخرج او نزدیکست و تیز میرود و تاثیر آفتاب در وی قوی نیست والله اعلم نهر زنده رود
باصفهانست و او مذکورست بعذوبت آب از دیهی بیرون می‌آید که اورا نیالو گویند
آنکه انهار بسیار بدو جمع شود و باصفهان رسد رساتیق و بساتین اصفهان آب
از او خورند چون از اصفهان بگذرد زمینی ریگی آنجاهست بدان زمین فرو شود

انکه بارها ن بیرون آید وان اعمال شصت فرسنگ است و ملاحان نیز بکنار گیرند انکه در بحر هند
ریزد و چنین گویند که قصبه درو انداختند و برو علامات کرده بودند آن قصبه را بکرمان
یافتند نهر زواید با آذربایجانست نزدیک مرند و سوار درو نتواند رفتن از بسیاری
آب چون نزدیک مرند رسد بزمین فرو شود چنانکه از هیچ اثر نماند و مقدار چهار فرسنگ
در زیر زمین برود انگه دیگر بار ظاهر شود نهر سنجه ادریسی گوید که این نهر بدیار مصرست
و نهری عظیم است میان حصن منصور و کیسوم در وصف حیران کرده زیرا که اقوال او
نزدیکست و این نهر را قنطره ساخته اند از عجایب دنیا یک عقدست ازین طرف
تا آن طرف و قوس او مقدار دویست گام باشد از سنگهای مهندم ساخته اند طول هر یکی
از آن ده گز باشد در عرض پنج گز و گویند میان ایشان طلسمی هست بر لوحی چون قطعه از آن
قنطره غایب شود آن لوح را از بالا بدان قطعه فرو هلند آب از آن موضع دور شود اورا اصلاح
کنند پس لوح بردارند آب باز جای خود آید نهر صلاب صاحب تحفة الغرایب گوید
که بزمین صلاب نهریست در هر هفته یک روز آب درو بود و شش روز منقطع شود دیگر بار
روز هفتم در وی آب برود نهر طبریه بزمین طبریه نهری عظیم است و آب او یک نیمه گرم
و یک نیمه سرد نهر عراوه نهریست از اعمال دمشق میان او و دمشق چهار فرسنگ است
گویند این نهر چهار سال روانه بود و چهار سال منقطع و چون وقت انقطاع باشد مردم
از بهر ذخیره آب برگیرند نهر فرات مجمع او قالیقلاست نزد اخلاط و مصب او بحر
بازن و امیرالمومنین علی کرم الله وجهه گفته است یا اهل الکوفه آن نهرکم هذا یصب الیه میزابان
من الجنة و عبدالملک بن ۲ گوید الفرات من انهار الجنة ولولا ما یخالطه من الاذی ما یداوی
بمریض الا ابراه الله تعالی وان علیه ملکا یذود عنه الادواء وروی عن جعفر بن محمد الصادق

رضی الله عنهما انه شرب من الفرات ثم استرا و حمد الله تعالی و قال ما اعظم برکته لو علم الناس
ما فیه من البرکة لضربوا علی حافتیه و لولا ما یدخله من الخطایا بین ما انغمس فیه ذو عاهة الا ابرا
و سدی گوید در زمان امیر المومنین علی کرم الله وجهه زیادت می شد زمانی سافلی
در غایت بزرگی در وی گرد آمده بود امیر المومنین علی علیه السلام بفرمود تا بر مردم قسمت کردند
و کانوا یدعون انهار من الجنه و این سخن را در چند کتب دیده ام **نهر المورخ** نهریست
نزدیک بغداد و بهر چند سال سبب خرابی بغداد باشد و سبب حفر این نهر آن بود که کسری
بفرمود تا نهر القاطول را حفر کردند آب از مردم بلاد مستغلات منقطع شد بنزدیک کسری آمدند
و تظلم عرض کردند کسری بفرمود تا بپرسند که از که شکایت می کنند گفتند از تو پای از رکاب
بیرون کرد و فرود آمد و بر خاک بنشست بساط پا آوردند تا بینداختند گفت سخن متظلم نشنوم
الا بر خاک آنگاه ایشان گفت ظلامه چیست گفتند نهر قاطول بکندی آب از ما منقطع شد و بلاد ما
خراب گشت کسری گفت آنرا ببندم تا آب از شما منقطع نشود گفتند ما نخواهیم که نهر قاطول
باطل شود بفرمای تا از بهر ما نهری حفر کنند در زیر قاطول بفرمود تا از بهر ایشان مورخ حفر
کردند و اکنون آن بلاد اهل بغداد است هر گاه که آب زیاده شود بغداد خراب کند **نهر**
الملک نهری مشهور است ببغداد گویند سلیمان علیه السلام حفر کرده است و بعضی گویند که
ذو القرنین حفر کرده است و این نهر مشتملست بر سیصد و شصت دیه بعدد ایام سال
تا اگر قحطی شود به دیهی قوت یکروز رسد تا سال دیگر یوسف علیه السلام با قوم مصر حفر کرده
نهر کمران گویند نهر کمران قنطرایست از سنگ یکپاره هر که بر و بگذرد و قی برو غالب شود
تا آنچه که آنچه در شکم او باشد جمله برآید و اگر بروی نگذرد و اگر هزار جمله قی کنند **نهر النیل**
چنین گویند که در دنیا هیچ نهری نیست درازتر از نیل زیرا که یک ماه در بلاد اسلام میرود و دو ماه

و سیلانی حالی

شمام

در بلاد نوبه و چهار ماه در خراب و در دنیا هیچ نهری نیست که در میان تابستان زیادت شود الا نیل
زیرا که درین وقت همه آبها کم شده باشد باری عز و جل باد شمال را بفرستد تا آب بحر را ارتفاع
دهد و آن بحر همچون سکری شود در پیش آب نیل نتواند رفتن رجوع کند و باز پس آید و جمله زمین
مصر از و پر شود و چون مقدار کفایت حاصل شد باری عز و جل باد جنوب را بفرستد آن سکر
زایل کند و در بحر برد و زمینها را که آب داده باشند بکارند اهل مصر را مقیاسی باشد بدان
مقیاس بدانند که چند زیاده شد مردم یکدیگر را تهنیت کنند و بشارت دهند بفراخی سال
و بسیاری رزق و آن مقیاس عمودیست در میان برکه بر کنار نیل و بران عمود خطها
کشیده خطوط بدانند که چند زیاده شد و مقدار کفایت اهل مصر چهارده ذراع است اگر
شانزده بود خیر بسیار حاصل آید و غایت زیاده هجده ذراع است هر ذراعی بیست و چهار
اصبع بود و مقیاس نیل از وضع یوسف علیه السلام است و چون دیار مصر را صحابه رضوان الله
علیهم اجمعین بگشودند اهل مصر بنزد عمرو بن العاص آمدند چون ماه نوبت در آمد از ماههای صیف
گفتند ایها الامیر ما را عادتیست که درین وقت جاریه بکر را بیارائیم بثیاب و حلی و او را بآب
نیل اندازیم تا نیل برود و اگر یک سال ترک کنیم نیل نیاید و وقت زراعت فوت شود و این
عادت دوازدهم نوبه باشد عمرو بن العاص گفت الاسلام یهدم ما قبله این در اسلام جایز نباشد
صبر کردند در ماه نوبه و ابیب و میری نیل هیچ نرفت مردم عزم کردند که از مصر مفارقت کنند
عمرو بن العاص این واقعه را با امیر المومنین عمر رضی الله عنه نوشت در جواب او بنوشت
قد اصبت و ان الاسلام یهدم ما قبله و قد بعثت الیک بطاقة فالقها فی داخل النیل و در
آنجا نبشته بود من عبد الله امیر المومنین الی نیل مصر فان کنت تجری من قبلک فلا تجر و
ان کان الله الواحد القهار و هو الذی یجریک فنسال الله الواحد القهار ان یجریک عمرو بن

العاص آن کتاب را در آب انداخت پس از صلیب بیرون ای اهل مصر عزم کرده بودند که بروند
روز اول از صلیب برخاستند نیل شانزده گز زیاده شده بود در یک شب و چنین
گویند که سبب زیادة او در فصل صیف آنست که این آب را منبع در بلاد زنج است و دران
بلاد انهار عظیم آید در اول بهار و تا از آنجا بمصر رسد فصل تابستان باشد وقت حاجت ذلک تقدیر
العزیز العلیم و از عجایب نیل ماهی رعاد است و دیگر اوکذشت و از حیوانات آن تمساح
حیوانی عجیب الشکل است و مردم از خوف تمساح نیارند بر کنار نیل رفتن و شاعر گوید
اضحت النیل بحرا و نشد فقد قیل الی انما التمساح نیل فمرادی النیل الی العبر کنت فما ری النیل الا ان المواقف
دیوار آنک گویا اهل مصر است و در نیل موضعی است آنجا ماهی بسیار جمع شود در روزی از سال
مردم آنجا روند و بسیار صید کنند و متفرق شوند تا سال دیگر **نهر هند** این نهر بسجستان است
اهل آنجا گویند هزار نهر در هندهند می ریزد و هزار نهر از وی بیرون میرود و عجب روی بوی کسی نیافته
است پیش از آنکه این نهرها در وی ریزد و این زمان که این نهرها در وی باشد و آن زمان که از وی
بیرون رود **فصل فی تولد العیون والآبار و عجایبها** چنین گویند که در جوف زمین منافذ
است در آنجا یا هوا باشد یا آب اگر هوا باشد آب شود به برودت که بدو رسد چون آب
شد اگر او را مددی برسد و زمین صلب نبود دران موضع نگنجد طلب کند زمین بشکافد و بیرون
آید و بر روی زمین ظاهر شود و اگر زمین صلب بود بعلاج محتاج باشد تا آب از وی دور باید
کردن تا آب ظاهر شود و چنانکه آب قنوات و آبار را اما سبب اختلاف عیون که چیزی از آن
بارد بود و چیزی از آن حار آنست که زمستان حرارت در جوف زمین بود و در تابستان
برودت زیرا که حرارت و برودت در یک موضع جمع شود و باشد که بعضی مواضع کبریتی بود
بواسطه حرارت زمستان ماده دهنی جمع شود چون ماده آنجا جمع شود حرارت از عوارض

دیار

او باشد

او باشد و دران مکان دایم بماند اگر بر ین موضع چوبی یا بلاد یا منفذی در جوف او باشد
آب او گرم شود و چون ظاهر گردد و بر روی زمین حرارت با او بماند و اگر آن ماده را برودت
هوا یا نسیم یا برودت زمین لاحق شود و منعقد گردد یا زیبق باشد یا قیر یا نفط عجب
اختلاف بقاع و تغیر اهویه اکنون بعضی عجایب عیون و آبار یاد کنیم مرتب بر حروف معجم
عین آذربیجان صاحب تحفة الغرایب گوید بآذربیجان چشمه ایست آب از وی بیرون آید و سنگ
شود و مردم قالب خشت بسازند و پر از آن آب کنند آنکه اندک زمانی حجر گردد آن آب
حجر شود **عین اردبهشنک** از ضیاع قزوین است میان شان ... فرسنگ است
از آشرب الانسان منها یسهل اسهالا شدیدا و از عجایب خواص او آنست که از آن
ده رطل بتوان آشامید و در فصل بهار مردم از قزوین و دیگر جای قصد او کنند از بهر
اسهال و چون از آن آب بقزوین آرند آن خاصیت از وی زایل شود و از اهل قزوین شنیدم
که میان قزوین واردبهشنک نهریست چون آن آب از آن نهر بگذرانند خاصیتش
باطل شود **عین اروند** این چشمه بزمین سیسان است و در آب او چیزی بروید که زیرا
باشد سنگ سخت بود و آنچه از آب بیرون باشد قصب بود **عین املایستان** صاحب
تحفة الغرایب گوید میان اسفراین و جرجان دیهی است او را بلستان گویند آنجا غاری
و دران غار چشمه ایست از وی آب بسیار بیرون آید چنانکه آسیابی بگرداند باشد که آن آب
در بعضی اوقات منقطع شود و مردم آن دیه برخیزند زنان و مردان و مطربان را با خود ببرند
و بدان چشمه روند و آنجا دف و ملاهی بزنند و رقص کنند آب روانه شود **عین بادخانی**
گویند در حدود دامغان دیهی است او را کهن گویند و بدان دیه چشمه ایست آن را بادخانی
گویند چون مردم دیه خواهند که باد جهد وقت خرمن رکوی حیض را بشانند در چشمه

اندازند هوا در حرکت آید و هر که ازان آب بخورد شکمش منتفخ شود واگر ازان آب چیزی
برگیرند چون از انجا مفارقت کند سنگ شود عین بامیان گویند بزمین بامیان
چشمه ایست ازو آب بیرون آید و اورا بانگی باشد همچون رعد ازان آب بوی گبریت آید
اگر کسی ازان آب غسل کند جرب ازو برود واگر آن آب در کوزه کنند و سرش سخت ببندند
تا روز دیگر شیر شده باشد همچون خمیر واگر آتش برو عرض کنی آتش در وگیرد عین البقر
نزدیک عکه است مسلمانان و یهود و نصاری آن موضع را زیارت کنند و گویند که آن گاو که
آدم علیه السلام برو حراثت کرد ازین چشمه بیرون آمد عین جبل دیلم گویند بزمین
شیراز بناحیت دیلم چشمه ایست آب او در تابستان بغایت سرد بود و در زمستان بغایت گرم
عین ملطیه بازرگانی از بهر من حکایت کرد که نزدیک ملطیه کوهی است و دران چشمه ا
ازو آبی سفید بیرون آید و حیوانات ازو آشامند هیچ زیان ندارد و چون ازان مکان فراتر
شود سنگ سخت گردد عین سلوان چشمه است به بیت المقدس مردم آنرا مبارک
شمرند بساتین بسیار را آب ازو بود گویند که این آب را اگر حزین بیاشامد خوش
شود و شنیدم که اکنون بدان صفت نمانده است عین داراب درین چشمه گیاهی
رسته است اگر کسی در آنجا رود و آن گیاه بروی پیچد هر چند سعی کند تا خلاص یابد سخت
تر بوی ملصق شود واگر صبر کند باهستگی ازوی منحل شود عین ورازق عمر تمیمی گوید که آن
چشمه ها بسیار است در کوهی و همه گرمست و باشد که ازو دخانی برآید آنکه مشتعل شود و شعلها او
سرخ بود و زرد و سبز و سفید وازان آب در دو حوض جمع شود یکی مخصوص مردان
و دیگری بزنان مردم قصد آن کنند از بهر امراض بلغمی اگر کسی بآهستگی درو رود نافع بود
واگر دری جهد جمله اندامش بسوزد عین الزراعه بشرق موصل دیهی است اورا

زراعه

زراعه گویند بدان دیه چشمه ایست بسیار آب در آب او نیلوفر دوید وآنرا بقیمتی تمام
بفروشند وارتفاع باشد از ارتفاعها آن دیه عین سیاه مشک صاحب تحفة الغرایب گوید
که این موضع بجرجان است بر سر شنه آنجا چشمه ایست مردم آب او بردارند از بهر
خوردن و در راه گذار گرمی است اگر آنکس که آب برگرفته است پای او بران گرم آید
آب تلخ شود و آن آب بریزد و برود و بار دیگر بردارد عین تخیرم تخیرم نام دیه ایست
میان شیراز و اصفهان آنجا چشمه ایست از عجایب دنیا و آن آنست که چون ملخ در زمینی
باوید آید ازان چشمه آب برگیرند و بدان زمین برند وانجا از چیزی در آویزند و از شرط
آن آنست که آن ظرف را که آب در انجا بود بر زمین ننهند وحامل آن آب روی باز پس
نکند چون بدین شرایط قیام نمود از پس آن آب مرغانی که او را سوداوی خوانند بیایند بعددی
که حصر آن ممکن نبود و آن ملخ را جمله بخورند و درین خاصیت شک نیست زیرا که یکبار دیدم
بقزوین در سنه سبع و ستمایه ملخ بیامد بعدد ریگ بطلب آن فرستادند آن مرغ بیامد
و ملخ بخورد عین عبادالله آباد دیهی است میان قزوین و همدان اورا عباداله
اباد گویند آنجا چشمه است ازانجا آب گرم بمقدار قامت مردی بجهد را برعود آن نهند
که بر جوشد بر انجا بماند تا پخته شود آنکه در حوض جمع شود ولهی با امراض قصد
آن کنند نافع باشد عین فراروز فراروز موضعیست بخراسان و بعضی
فقهای خراسان از بهر من حکایت کردند که که صاحب تب ربع ازین چشمه غسل
کند تب ازو زایل شود عین سلوی ابوریحان خوارزمی گوید که بزمین لیمیا
کوهی است اورا سلوی خوانند انجا چشمه ایست در حفره چند ابریق در آن
وآن حفره باشد که اگر ی
حفره پر آب باشد

بجوشد

اکر

ازانجا آب

عظیم برداروند یک انگشت کم نشود **عین النار** میان این نهر و ربط که چشمه ایست
اگر قصبی بدو فرو برند بسوزد و سلطان علاءالدین کیخسرو انجا بگذشت بفرمود
تا نی پاوردند و بدانجا فرو بردند بسوخت **عین اطول** ناطول موضعی است نزدیک
صاحب تحفة الغرائب گوید درین موضع غاریست و دران غار چشمه ایست از و بر
جوشد و دران غار گل بود و از تقاطر آب آن چشمه آن گل موش شود شخصی
حکایت کرد که پاره گل دیدم نیمی از ان موش شده و نیمی دیگر هنوز گل بود **عین نهاوند**
صاحب تحفة الغرائب گوید نزدیک نهاوند چشمه ایست در شکاف کوهی هر که محتاج آب
باشد بدان جایگه رود بگوید باواز بلند که آب میخواهم از برای زمینی که زرع
رود و آب ازانجا روانه گردد بسوی زرع او و چون حاجت تمام شد انجا رود باواز بلند
بگوید که آب بس است و پای برزمین زند آب منقطع شود حکایت کرد ازهر من در
خانقاه افلاطیه بغداد صوفی که اورا صلاح همدانی میگفتند مردی شیخ بود گفت در بلاد عراق
با ایلتمش که پادشاه عراق بود میرفتیم بپای کوهی رسیدیم مردی روستایی پیش ملک آمد و گفت
ملک اینجا میگذرد تماشای اینجا نمی کند گفت چه تماشا گفت اینجا تماشاییست که در عالم
نیست ملک عنان بازگردانید و با آن مرد برفتیم تا انکه بشکافی رسیدیم در کوهی آن
مرد نزد آن شکاف رفت و گفت باواز بلند گندم و جو آورده ام آب میخواهم تا آس کنم از آن
شکاف آب روانه شد و برزمین میرفت بقوتی
تمام مردم را ازان عجب آمد آن مرد گفت که میخواهید که عجب دیگر بنمایم گفتیم آری نزدیک
آن شکاف شد و گفت فارغ شدیم و حاجت تمام شد آب منقطع شد قوم ازان متحیر
شدند و ازانجا بازگشتند و هم راه در حدیث این آب بودند الحمد در تنگ افتادیم که

آب

این اعجوبه از صاحب این شکافست یا از صاحب این مرد شیخ صلاح گفت مرد شخصی
دیگر را باز پس فرستادند رفتیم و آن حکایت آن مرد گفت گفتیم دیگر باره آب روانه شد گفتیم
حاجت تمام شد منقطع گشت چون شیخ صلاح ازین سخن فارغ شد یکی از حاضران انکار
نمود سوگند یاد کرد شیخ صلاح که این بچشم خویش دیدم **عین الیم** صاحب تحفة الغرائب
گوید که چون از راه صهیون سوی جرجان رفتی بر راه کوهیست درین آن کوه چشمه ایست
آب از و بر جوشد و در غدیری جمع شود و آن غدیر مقدار تیر پرتابی در تیر پرتابی باشد
و دران غدیر درختی است که شاخ دارد و در شب چنان نماید که دران غدیر میگردد و چهار
ماه باید بشود انگاه ناگاهی پدید آید و اگر سال بسیار باران باشد زودتر پدید آید و در
بعضی اوقات این درخت را بریسمانها محکم ببستند چون نزدیک غیبت بود روزی ریسمانها
را بریده یافتند و درخت رفته بود و رافع بن هرثمه که صاحب خراسان و جرجان بود
شخصی را برین درخت موکل کرد تا نظر بروی میدارد شب و روز تا غیبت او خود
چگونه است چهار ماه نگاه داشت انگه اورا غیبتی اتفاق افتاد چون بازآمد
درخت رفته بود رافع بن هرثمه را ازین حال خبر دادند غواصی را بفرمود که فرو رود و ببیند
که حال درخت چیست زمانی دراز فرو رفت انگه برآمد و گفت بقدر هزار گز فرو شدم
هیچ اثر درخت نیافتم **عین وشله** این چشمه بدهی است از ضیاع خوی آنرا
وشله گویند هر که از آب این چشمه بیاشامد اسهال بروی غالب شود و آنچه در اندرون
او باشد جمله بیرون آرد **فصل ع الآبار مرتبة علی حروف المعجم** **بیر آبی** نود
خاصیت بیر طلبس مشهور هر که از آب او بیاشامد احمق شود و **بیر بابل** مجاهد رحمه الله
علیه بنزد حجاج یوسف آمد و گفت میخواهم که راس الجالوت را بفرمایی تا هاروت و ماروت

رابمن نماید راس الجالوت یهودی را با مجاهد بفرستاد تا ایشانرا با وی نماید آن یهودی مجاهد را
بر دم ضعق وصخره برداشت شبه سردابی با دید آمد مجاهد را گفت فرو شو جو بیرون داید
و هیچ ذکر باری تعالی مکن مجاهد با او فرو شد و او را زان سرداب می برد تا آنجا که ایشان
بودند گفت دو شخص را دیدم همچون دو کوه بزرگ منکوس و بر پای ایشان بند بود از قدم
تا سر زانو چون مجاهد ایشانرا بدید بدان صفت نام خدای عز و جل بی اختیار گفت اضطرابی
سخت در ایشان پدید آمد چنانکه بیم بود که آن بند بگسلد یهودی بگریخت و مجاهد نیز با او
چون بیرون آمدند یهودی گفت نه شرط کردم که نام خدای تعالی نبری بیم بود که هر دو
هلاک شویم **بیر بدر** جاهی است میان مکه و مدینه پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود
بعد از آنکه از حرب فارغ شدند و باری عز و جل مسلمانانرا نصرت داد تا مشرکانرا کشتند
و در آن جاه انداختند آنگه فرا سر آن جاه رفت و گفت یا عتبه و یا شیبه هل وجدتم ما وعد
ربکم حقا گفتند یا رسول الله ایشان سخنان ما شنوند فقال النبی صلی الله علیه و سلم لم ما انتم باسمع منهم
یکی از صحابه گوید که آنجا می گذشتم شخصی را دیدم که از آن جاه بیرون آمد و میگریخت دیگری
از پس او بیرون آمد و باوی تازیانه اورا بدان سوط بزد و باز جا گرد **بیر بضاعه** جاهی
است بمدینه رسول صلعم باب این جاه وضو ساخت و آنچه از وضو باز ماند در جاه
ریخت و آب دهن مبارک در آنجا انداخت و چون کسی بیمار شدی بفرمودی تا او را
بآن آب بشستندی در حال به شدی **بیر توفیق** بزمین مغرب است حکایت
کردند بعضی فقهاء مغرب که ازین جاه هوایی قوی بیرون آید اگر چیزی از ثیاب
یا غیر آن در آن جاه اندازی هوا باز بیرون اندازد **بیر قیصور** قیصور جزیره ایست
بلاد هند از و کافور آرند و آنجا جاهی است در آب او ماهی باشد اگر آن ماهی را

ازاب

از آب بیرون آری در حال سنگ شود **بیر خندق** خندق دیهی است از ضیاع مراغه
آنجا جاهیست عجب از آنجا گوی تر بسیار بیرون آید حکایت کرد فقیهی از شهر مراغه
که مردی را درین جاه فرستادند چندان برفت که رسن او پانصد گز بشمردند انگه بیرون آمد
گفت از گوی تر درین جا هیچ ندیدم و در آخر آن روشنی با دید آمد حیوانات را دیدم مردم
بیر دماوند جاهی است عمیق بر کوه دماوند بشب از و آتش بیرون آید و بروز دخان
و اگر چیزی در آنجا اندازند زمانی فرو رود و انگه باز گردد و بیرون جاه بیفتد **بیر زمزم**
جاهی مبارک مشهور است بلکه مجاهد رحمة الله علیه گوید که آب زمزم اگر بیمار خورد شفا یابد
و اگر گرسنه خورد سیر شود و اگر تشنه خورد سیر آب گردد و امیر المومنین علی کرم الله
وجهه گوید که عبد المطلب را میان خواب و بیداری فرمودند که جاه زمزم حفر کند بعد
از آنکه ناپدید شده بود بمرور ایام و سیلها آمده بود و او را انباشته عبد المطلب بر جهات
غرابی را دید که میان آساف و نائله نقر میکرد آنجا بکند چون سر جاه باز دید آمد
شاد شد گفت الله اکبر قریش بیامدند و گفتند این جاه از آن پدر ما بود اسمعیل
علیه السلام ما را در آن حق باشد و رای بدان قرار گرفت که پیش کاهنه بنی سعد محاکمت
کنند بشام در راه می رفتند بمکانی رسیدند هیچ آب نیافتند دل بر هلاک نهادند ناگاه از زیر
موزه عبد المطلب آب روانه شد و چشمه باز دید آمد از آن بخوردند و گفتند قد والله قضی
لک علینا لا نخاصمک فیها ابدا ان الذی سقاک الماء بهذا الفلاة فهو الذی سقاک زمزم
و جمله باز گشتند عبد المطلب زمزم را حفر کرد و در آنجا دو غزال یافت زرین جر هم
آنجا دفن کرده بودند آن وقت که از مکه می رفتند از آن در کعبه شرفه الله بساخت و سقایه
حاج بمکه بنا کرد **بیر المطریه** مطریه از ضیاع مصر است و درخت بلسان در آن

کرقیلدنی

بود وابش ازین جا. بود وچنین گویند که عیسی علیه السلام درین جا غسل کرده است وان
وهین که درخت بلسان در وباشد محوطست چندانکه نظر برسد وازهیچ آب ازین جا حاصل
نیاید وبداکه درآب این جا. ونیتی لطیف باشد وچنین شنیده م که ملک کامل ابن خویش ملک
عادل دستوری خواست که درخت بلسان غرس کند وبران غرامات بسیار کشید وهیچ
دهن حاصل نیامد دیگر بار دستوری خواست که آب ازین جا. بدان درختها نقل کند
دستوری داد چون ازان جا. آب خورد وازو روغن حاصل آمد ودهن بلسان در همه
دنیا هیچ جای دیگر نیست الا مطریه مصر **آبار نیشابور** جاهها بود وقعر آن معادن فیروزج
بود شنیده م که دران جاها عقارب پدید آمده کسی نمی یارد قصد آن کردن **بیر یوسف**
بن یعقوب علیه السلام وان جا. راکه یوسف علیه السلام دران انداختند
میان نابلس است ومیان وبهی که آنرا منغل گویند واین جا. را مردم از بهر تبرک
زیارت کنند وآب او آشامند از جهة دفع امراض وبه الراحم الراحمین والحمد لله
رب العالمین وصلی الله علی محمد وآله اجمعین **ثم تقسیم النظر فی الکائنات وهی
الاجسام المتولدة من الامهات** اجسامی که از امهات متولد شود اما نامی
باشد یا غیر نامی بود معدنیات باشد واگر نامی بود یا در وقوة حس وحرکت باشد
یا نباشد اگر در و قوت حس وحرکت نباشد نبات بود واگر باشد حیوان بود
ونظر درین سیوم می باید کردن بتوفیق الله تعالی **النظر الاول فی المعدنیات**
اجسام معدنی آن بود که متولد شود ابخره وادخنه که در جوف زمین محتبس باشد
چون بهم که مختلط شوند اختلاطی مختلف در کم وکیف واین بر دو قسم است
یا قوی الترکیب بود یا ضعیف الترکیب یا متطرق باشد یا نباشد اگر متطرق

باشند اجساد سبعه بود زر وسیم ومس وقلعی وآهن وسرب وخارصینی واگر متطرق نباشد یا نرم باشد
بود چون زیبق یا سخت بغایت بود چون یاقوت واما اجساد سبعه از زیبق وکبریت متولد شود
به اختلاف اختلاط ایشان در کم وکیف وغیر اجساد سبعه یا شفاف باشد چون بلور یا غیر شفاف
چون عقیق وغیر شفاف چون نمک در آب منحل شود وهمچنین زاج باشد که منحل نشود چون
احجار وقیر وکبریت جمله انواع معدنیات اگرچه افراد او بسیارست اما سه نوع بیش نیست
فلزات واحجار واجسام **النوع الاول فی الفلزات وهی الاجساد السبعة**
ذهب شریفترین فلزات زرست بآتش سوخته نشود ودر خاک پوسیده نشود
از برای شدت اجزای ترابی باجزای مائی نه آب در وی تأثیر کند ونه آتش ویطول
زمان صدی نه پذیرد ونرم بود وطعمش خوش بود وبوی نباشد وزر شریفترین نعمتی است
از نعمتهای باری سبحانه وتعالی قوام امور دنیا ونظام احوال خلق بدان بود وکیفیت
تولد او گفته. **خاصیته** ارسطاطالیس چنین گوید که زر دل را قوت دهد واگر با مصروع
از زر چیزی بود صرع مندفع شود وخوف را دفع کند واگر از زر میل سازند واستعمال
کنند چشم را روشن کند ونظر را تیز کند واگر گوش را بسوزن زر سوراخ کنند فراهم نیاید
واگر داغ را بزر کنند زود ملتحم شود **فضه** سیم بزر نزدیک تر از دیگر فلزات
است واگر نه آنست که برودت بدو لاحق شده است پیش از نضج زر بودی
وسیم در آتش اندازی سوخته شود چون آتش بسیار برو عرضه کنی ونیز در خاک
پوسیده شود بخلاف زر **خواصه** اگر نخاله او با ادویه بیامیزند رطوبات از چ را دفع
کند واز بهر دفع جرب نافع بود وعسر البول وخفقان را سود دارد وسیم را با زیبق
طلی کنند بواسیر را قلع کند **نحاس** نزدیک است بسیم وفرق میان مس وسیم سرخی

است اما سرخی لون او از بسیاری حرارت کبریت است و اما بخش و وسخ او از غلظت ماده
باشد و هر که بتواند که نحاس را سپید کند و بخش ازو دفع کند غرض او حاصل شود و چون [illegible]
بدو رسد زنگار شود و اگر سوزنی سازند از نحاس و بدم آب دهند و بدان گوش سوراخ کنند
هرگز ملتئم نشود و اگر ازو اوانی سازند و در وی طعام خورند امراض قتال ازو تولد کند
چون سرطان و داء الفیل و اوجاع کبد و طحال نعوذ بالله خصوص ترشی یا شیرینی و اگر
ماکول در نحاس روزی یا شبی رها کنند سم مطلق بود **حدید** تولد آهن چون تولد
دیگر اجساد است الا ماده بغایت وسخ است و سواد او از بهر افراط حرکت حرارت
کبریت است و فواید آهن از فواید دیگر فلزات اگرچه او اخس است افزونتر است و باری
عز و جل گفته است وانزلنا الحدید فیه باس شدید و منافع للناس باس شدید در تیغها
و منافع در آلات و ادوات و چنین گویند که هیچ حرفتی نیست الا که آهن در آن یا ادوات آن
مدخل دارد و او دو صنف است فولاد و آهن والله اعلم **خواصه** هر که آهن با خود دارد
قوی دل باشد و بدن را فربه کند اندیشهای بد و خوابهای بد را دفع کند و خوش
دلی آرد و هیبت بیفزاید در چشم مردم اگر زنگ آهن را در چشم کشی بجای سرمه او سافع
چشم برد و رمد را زایل کند و جرب اجفان را دفع کند و اگر زنگ آهن را بخور بر
گیرند بواسیر ازو زایل شود و اگر آب را که آهن تافته در وی نهاده باشند بیاشامند درد
طحال و ضعف معده ازوی برود و اگر مسماری در آتش نهند تا تافته شود اندک تیغ را
بدان بمالند استوار تیغ هیچ زنگ نگیرد و این از خواص عجب است **رصاص** ارسطو
گوید رصاص صنفی است از سیم الا آنست که او را سه آفت رسیده است نتن و رخاوت
و صریر در اندرون زمین چنانکه بچه را آفت رسد در شکم مادر در روفا و لون ضعف

اعضا

اعضا بازوید آید **خواصه** ارسطو گوید اگر رصاص را در میان درختی گیرند نزدیک اصل او ثمره
او بیفتد و اگر صحیفه از رصاص بر پشت بندد مانع نعوظ باشد و در خواب احتلام نرسد
و اگر پاره ازو در قدر اندازند لحم او پخته نشود و اگر رصاص در آفتاب گداخته شود چیزی نسوزد
و اگر با آتش گداخته شود نسوزد و رصاص را بنمک و روغن بمالند و سواد که ازان حاصل
آید تیغها را بدان بمالند هیچ زنگ نگیرد **سرب** تولد او همچون رصاص است الا
آنست که ماده آوردی بود از بسیاری وسخ **خواصه** از خواص او آنست که الماس
را بشکند اگر الماس را بر سندان نهند و بمطرقه بزنند یا در سندان فشند یا در مطرقه و اگر بر سرب نهی
باول ضربه شکسته شود و شیخ رئیس گوید اگر صحیفه از سرب بسازند و بر فقار زیر
نهند زایل کند و اگر بر پشت بندند از احتلام منع کند و شهوت را بنشاند
خارصینی تولد او همچون تولد اجساد بود و معدن آن چین است و رنگ او سیاه باشد
با سرخی زند و هر تیغ که ازوی سازند مضرت آن عظیم بود و ازان کلالیب سازند و سمک عظیم
بدان کلالیب کشند زیرا که او چون در چیزی آویخت ازان بدشواری جدا شود **خاصیه**
اگر ازو آینه سازند صاحب اللقوه در وی نگاه کند لقوه ازو زایل شود باید که در خانه تاریک در و
نگاه کند و اگر ازوی منقاش سازند و موی را بدان برکنند و بدهن موضع نتف را بمالند
موی بر نیاید هرگاه که نتف مکرر شود **النوع الثانی فی الاحجار** این اجسام از میاه
امطار متولد شود چون صافی بود در جوف ارض محتبس شود یا از امتزاج آب با گل
اگر در گل لزوجتی بود و حرارت آفتاب در وی اثر کند تاثیری شدید سنگ شود و جواهر معدنی
بسیار است و مردم ازان اندکی شناسند بعضی از حکما خواص بعضی ازان استخراج کرده اند
و بعضی ازان درین کتاب یاد کرده شود مرتب بر حروف معجم **اثمد** او را بپارسی سرمه

[illegible]

گویند از آن در عالم بسیار باشد و بهترین نوع آنست که از ملک اصفهان آرند ارسطاطالیس
گوید اگر بدو اکتحال کنی چشم را بغایت سود دارد و اعصاب را قوی کند و آب را منع کند
و در حسن بیفزاید و قوت باصره زیادت کند و اوجاع صحیح
چشم را نافع بود و اگر با او چیزی از مشک بود بغایت نیک باشد و اگر با شحم طلی کنند بر موضع
سوخته باشد کی زمان به شود عن جابر رضی الله عنه عن رسول الله صلی الله علیه وسلم علیکم
بالاثمد فانه ینبت الشعر ویحد البصر **اسفیداج** خاکستر رصاص است از برای دفع درد چشم
نیک باشد چون با داروها بیامیزند و اگر او را بسیار بسوزند سرخ شود و اسفیداج رصاص
نافع بود از بهر لدغ عقرب و آن هنگام که بسوزند بوی او بغایت مضر باشد از آن احتراز باید
کرد بلیناس گوید اگر رصاص را در آب کنند و با او قدری از قثاء الحمار و نمک و خانه را بدان
آب رش کنند در آنجا براغیث نبود **اقلیمیا الذهب** چون زر را بگدازند از وغشی حاصل
آید سیاه رنگ با بکینه ماند او را اقلیمیا خوانند اگر در چشم کشند از بهر درد چشم نافع بود
و از بهر آب فرو آمدن والعیاذ بالله نافع بود **اقلیمیا الفضه** همچون اقلیمیا زر است الا
انست که نفع او کمتر است و اگر او را با روغن طلا کنند نافع بود از بهر جرب و ریشهای فاسد
بسذ اصل مرجانست باشد که سیاه بود و باشد که سفید بود و غالب او سرخ است اگر
در چشم بجای سرمه کشند روشنی چشم بیفزاید و اگر خون را از رگ گشاید سحاقه او بر آنجا افشانند
خون را ببندد و اگر مصروع را از آن گردن بند سازند صرع را دفع کند **بلور** ارسطاطالیس
گوید بلور احسن اصناف زجاج است اگر او را رنگ کنند بیاقوت ماند و ملوک از بلور
اوانی سازند واعتقاد دارند که از آن فواید بسیار است والله اعلم **بورق** اجزاء زمین
شوره باشد معجون بنمک الا آنست که بورق قوی تر باشد ارسطاطالیس گوید بورق

انواعست نوعی از آن در آب روان متولد شود و نوعی از آن در حجار متولد شود و بهترینها
الوان او بسیار است و بورق جدا جدا است و در حمام لذت و آسانی بکار آید و غیر او گوید بورق
طلی کنند نافع بود از بهر دفع جرب و برص و بورق را با رطوبت انجیر در چشم کشند بیاض را
زایل کند و اگر تن را بدان مالند پیش از آنکه تب آید باعث تب را دفع کند و شیخ رئیس گوید
اگر بورق بسیار خورند لون را سیاه کند و اگر از وضماد سازند لون را روشن کند و خون
بظاهر بدن کشد **بجادق** ارسطو گوید آن سنگی است سرخ رنگ از بلاد مشرق آرند اگر
از و انگشتری سازند مقداری نیست چون سنگ هر که آن انگشتری را با خود دارد و خواب آدمی
از و مندفع شود **توتیا** ارسطاطالیس گوید که توتیا انواع است سفید و زرد و سبز در بلاد
هند باشد در ساحل بحر رایحه کریه را دفع کند رطوبات چشم را زایل کند و هیچ چیز از بهر دفع
چرک بهتر از توتیا نبود و درد چشم را دایم نافع بود **جزع** ارسطو گوید جزع از یمن آرند و
باشد که از صین آرند و مردم او را مبارک نشمرند بسبب آنکه از خاصیت او غم و اندوه است
و خواب آدمی و هر که این سنگ با خود دارد تفاخر بر او مشکل شود اگر بر کودکی بندند خلق
او بد شود و بسیار گرید و اگر سحاقه او را کسی بپاشاند خوابش کم شود و ترس بسیار و زبان
ثقیل گردد و خلق ناخوش شود و نظر در وکردن موجب غم باشد و اگر میان قوی نهند
قضوبت با دید آید و اگر بر صاحب الحمل بندند وضع بروی آسان شود **حجر البقر** ارسطو
گوید آن سنگی سفید بود و محک او زرد هر که این سنگ با خود دارد و آنچه گوید اگر راست و اگر دروغ
نوقع خود بود و اگر محک او سرخ باشد هر حاجت او کند زود مرتفع شود و اگر محک او
اغبر باشد هر شفاعت که حامل او کند مقبول بود اگر محک او آسمانی بود حامل او مستنبد
طیب النفس باشد و اگر محک او سبز بود و اگر در بستان بپاشد عرس او زود تمام شود

انواع است

واشجار او بزرگ باشد واگر محل او سپاه باشد غایت هم دفع اند واگر کسی را والعیاذ
بالله زهر داده باشند چون هکال او بیاشامد شفا یابد واز هر گزیدن مار وکژدم مفید بود
واگر بروی بندند هم مفید بود **حجر الجباری** ارسطو گوید این سنگ در حوصله جباری باشد
اگر کسی آنرا با خود دارد اورا احتلام نیفتد واگر اورا اسهال بود محتبس شود **حجر
الحیه** اورا بپارسی مهره مار گویند سنگ است چند فندقی کوچک بر سر بعضی حیات باشد
وخاصیت او آنست که اگر کسی را والعیاذ بالله مار بگزد و عضو ملدوغ را در شیر
نهند یا در آب گرم واین مهره را در آنجا اندازند موضع لدغ ملتصق شود وزهر از وی بیرون
آید بقدرت خدای تعالی **حجر الخطاف** در آشیانه پرستوک یابند اگر سپید بود بر
مصروع بندند صرع را زایل کند واگر سرخ بود بر کسی که در خواب ترسد نافع بود
حجر الدجاج در سنگدان دجاج سنگی یابند اگر آسمانی بود بر مصروع بندند صرع زایل کند
واگر سرخ بود بر کسی بندند در قوت جماع بیفزاید وچشم بد را دفع کند واگر بر کودکی بندند
در خواب نترسد **حجر الرحا** اگر سنگ زیرین آسیا پاره بر زنی بندی که اسقاط جنین
بسیار واقع شود نیفتد وباید که وقت وضع از وی دور کنی تا وضع دشوار نبود واگر سنگ
زیرین را گرم کنند وپاره برکه بروی ریزند وکسی که خون او باز نایستد بر آنجا نشیند
خون او باز ایستد **حجر الصرف** سنگ است سرخ با سیاهی آند واورا حجر الحمار نیز گویند
اگر کسی را قمر گزیده باشد این سنگ بسایند ومخمور باز خورد در حال شفا یابد وباشد که حل
کنند ومداد بنویسند همچون شنجرف سرخ بود ارسطو گوید این سنگ صالح بود از بهر دفع یرقان
وآنرا در آشیانه خطاف توان یافت وچنین گویند که اگر کسی این سنگ خواهد بچه خطاف
را بزعفران بیالاید خطاف بیاید گمان برد که ایشانرا یرقانست برود واین سنگ بیاورد

دیگر

حجر الخطاف

سنگ بره خوانند

از بهر دفع یرقان **حجر الفار** این سنگ بموش ماند در دیار مغرب باشد اگر در خانه نهند
موشان بوی گرد آیند چنانکه ایشانرا بدست بتوان گرفت واهل آن بلاد دفع موش بدین
سنگ کنند زیرا که گربه کمتر باشد **حجر القمر** شیخ رئیس گوید این سنگ را براق قمر نیز گویند بلاد مغرب
یابند آنگه که قمر زیادت بود او سنگی است سبک بر مصروع بندند صرع را دفع کند واگر بر درختی
بندند که ثمره بیار آورد مثمر شود ونقصان او با نقص گردد وزمان محاق ناپدید شود **حجر النبی**
این سنگ بزمین مصر باشد اگر کسی آنرا بدست گیرد قی بروی غالب شود تا آنکه هر چه
در معده بود جمله بر آید واگر آن سنگ از خود دور نکند هم هلاک بود **حجر الکلب** اگر سنگی
سگی اندازی که آنرا بدهن بگیرد اگر آن سنگ را در خمر اندازی هرکه از آن بخورد عربده
کند **حجر المطر** این سنگ را از بلاد ترک آرند وآن انواع است با لوان مختلف وخواص
او یکی آنست که اگر در آب نهند در حال ابر بر آید وباران بارد وباشد که برف بر آید
حجر الناقه جایی که ناقه فراغت کند اگر آنجا سنگی باشد بردارند خاصیت او آن
باشد که اگر عاشق با خود دارد هیجان عشق از او برود واگر آن سنگ را بر خوانی نهند هر که از آن
طعام خورد طعم ماکول نیابد **حجر حرض** ارسطو گوید این سنگ زرد رنگ بود با سپیدی زند و
سنگی سبک باشد ونرم معدن او بمغرب بود وخاصیت او آنست که گزیدن هوام را دفع کند
خبث الحدید ارسطو گوید خبث آهن خاصیتی عجب دارد در تخفیف جراحات ودر جوارش آن
کنند تا معده را قوی کند ورباح بواسیر را دفع کند ولون را با صلاح آرد که متغیر شده باشد از بواسیر
حجر فضة ابلیس این سنگ را بارض حبش یابند هر که آنرا با خود دارد دزد گرد او در نیاید
او نگرد ودر چشم مردم وقار او بیفزاید **در** ارسطو گوید دریا محیط که آنرا اقیانوس
گویند در فصل ربیع در حرکت آید از هبوب ریاح ورشاشات او با دبان مکان برد که موضع

صدف بود و درین وقت صدف از آب بیرون آید و آن رشاشات را چنانکه رحم نطفه را
زو برد و اگر بقعر دریا فرو شود و باشد که در دهن اصداف دیده می‌شود چنانکه شرح او سابق
رفت و اگر چون تمام پرورده شد صدف در قعر دریا راسخ شود همچون نباتی و حیوانی لاز والیه
شود **خاتمه** ارسطو گوید در داب بند در میان ادویه نافع بود از بهر خفقان و در
اکتحال استعمال او نافع بود از بهر ضعف اعصاب چشم و اگر صدف را بگیرند در وقتی که
در آب بود و برص را بدان طلا کنند در بار اول زایل کند باذن الله تعالی **دهنج**
ارسطو گوید دهنج سنگی است سبز برنگ زبرجد تولد او در معدن نحاس بود چنانکه
زمرد در معدن زر و تولد زمرد و دهنج از بخاری است که از آن ماده بر می خیزد و منجمد
می‌شود و دهنج چون هوا صافی بود صافی نماید و چون کدر بود کدر نماید عجایب خواص
او یکی آنست که محل او و اگر بخورد کسی دهند زهر باشد و اگر کسی را زهر داده باشند بخورد
زهر دفع کند و اگر لدغ عقرب را بدان مالند وجع ساکن شود و بنج عدد از آن حیوان
که در بار قتل متولد بسنگ دهنج بکشند و بر لسع زنبور مالند در حال به شود و اگر دهنج را
بر لدغ بند در قوه با تمام کند زایل شود و دهنج عدو زمرد است اگر او را با زمرد جمع
کنند لون زمرد ببرد و طراوت او کم کند و در ادویه چشم بکار دارند اعصاب چشم را
قوی کند و اگر بندند و برص را بدان طلا کنند زایل کند و اگر کسی را خود دارد قوت
باه بروی غالب شود **دیاطی** ارسطو گوید دیاطی سنگیست سیاه
او را اگر خاکستر کنند و با زیبق بیامیزند زیبق را ببندد و اگر او را با نطرون
اندازند و بر آتش عرض کنند آب کند چرا مبادل **رخام** سنگ سفید است و
اگر بکدرم از سحاقه او بزنی دهند هیچ باز نگیرد **رقیق** ارسطو گوید این سنگ

مجون

همچون زفت بود سیاه و چون او را بشکنند همچون زجاج بود و این سنگ را خاصیت
معجب باشد او را بسایند و با روغن در بینی اندازند زکام را زایل کند **رقوس** ارسطو
گوید این سنگ نزدیک دریا اخضر باشد از خواص او آنست که اگر از و المشتری ساوند
و گرد در انگشت کند هم از وی بر رود **زاج** تولد زاج از زیبق و کبریت اخضر
باشد و الوان او سرخ و زرد و سبز و سفید و سیاه است و زاج از بهر دفع جرب نافع بود و از
بهر رعاف و ریشها و ناصور و از بهر دندان خورده و اگر او را بر آتش نهند از رایحه او موش
و مکس و امثال آن هلاک شوند **زبد البحر** شیخ رئیس گوید زبد البحر نافع بود موی را که کند
و هم موی را برویاند و نافع بود بهق و کلف و دندان را بزداید و اگر او را بر زنان حامله الطلق
بندند ولادت بر وی آسان شود و اگر درمی از و در رطل آب شور اندازند و بجوشانند خوش طعم
شود **زجاج** شیخ رئیس گوید دندان را بزجاج خرد کرده بمالند و سیخ از و زایل کند و اگر برص
زنبق طلی کنند موی را زایل کند و اگر در چشم کشند تاریکی از و ببرد و بیاض را زایل کند **زرنیخ**
ارسطو گوید او انواع است احمر و اصفر و اغبر و اصفر را ذهبی گویند اگر او را با آهک طلی کنند موی
را زایل کند و اگر او را باذیت برسر نهد قمل را زایل کند و ذباب از رایحه زرنیخ اصفر هلاک شود و اگر
در میان نان کنند با آرد موش از آن بخورد هلاک شود **زمرد** سنگی سبز است در معدن زر
متولد شود و شفاف باشد و اگر کسی را والعیاذ بالله زهر داده باشند زمرد را بسایند و بدو دهند
دفع زهر کند و هر که در وی بسیار نگاه کند نظر او تیز شود و اگر کسی با خود دارد از بهر دفع صرع
نافع بود و از آفات جن ایمن بود محمد زکریا گوید زمرد فایق را اگر چشم افعی بران افتد در حال
چشم آن ریخته شود **زنجار** ارسطو گوید زنجار از نحاس خیزد و در ادویه چشم بکار آید در
قوت زهر باشد اگر بخورد کسی دهند و او بواسیر و جراحتهای کهنه را با صلاح آرد و اگر او را در قیراطی کنند

از بهر جرب و بهق و برص نافع بود و داد و بعضی بیاض او سیاهی زایل کند **زنجفر** ارسطو گوید
زنجفر را بکیمیا توان کردن و آن چنان بود که زیبق را در قاروره کنند
و سر قاروره را استوار ببندند و بر آتش عرض کنند آن زیبق زنجفر شود و سپیدی او بسرخی
مبدل شود و اگر این قاروره شکسته شود در وقت عمل و چیزی از آن زیبق بر آن افتد یا دخان
او بدان رسد او را مرضی صعب تولد کند و باشد که بهلاک انجامد و زنجفر جراحات را باصلاح
آرد و منع کند از سرخی استخوان و او نافع بود از بهر عضو سوخته و او زهر قاتل است **سبج**
ارسطو گوید این سنگ از بلاد هند آرند سنگی سیاه نرم است از ادنی چیزی شکسته شود اگر
کسی را نعوذ بالله مبادی آب بچشم فرود آمدن پدید آید چنانکه پیش چشم دخانی بیند یا همچو مگسی
پیش چشم او بر بود پیوسته نظر بر سبج کند از آن مندفع گردد و اگر کسی با خود دارد از چشم بد
ایمن باشد و اگر بر سر بندد منع صداع کند و اگر بسایند و در چشم کشند روشنی چشم بیفزاید **سنباذج**
ارسطو گوید این سنگ از جزایر بحر صین آرند همچو ریگ درشت باشد او را بسایند و بر ریشها که
افشانند باصلاح آرد و اگر دندانها بدان جلا دهند بغایت سپید شود **شادنج** سنگی سرخ
است مشهور نافع بود از بهر جلاء چشم چون در چشم کشند او را با سپیده بیضه در چشم کشند از بهر
قروح چشم بغایت نافع بود و با جلاب بکسی دهند که او را عسر البول باشد در حال بگشاید
شب گویند انواع شب بسیار است لیکن بهتر او یمانی است و چنین گویند که آن از کوهی
فرو می‌چکد چون بر زمین میرسد شب میشود و اگر خون از رگی بگشاید شب بر وی افشانند خون
باز ایستد و اگر با سرکه بر ریشها [illegible] باصلاح آرد و اگر با آب بجوشانند و بدان مضمضه کنند
درد دندانها را نافع بود شیخ رئیس گوید شب و زفت اگر در سرکه کنند از بهر دفع قمل نافع بود
نگاه کردن در شب یمانی [illegible] بود از قولنج **صدف** چیزی معروفست از خواص او آنست که

بود

عامل صحیح

دانستن

شول را استخوان بیرون کشد و دو جمع نقرس را ساکن کند چون ضماد کنند و تخم او نافع بود از بهر قروح
و اگر موی را که در جفن رسته باشد برکنند و بر گوشت او طلا کنند بر نروید **طارد النوم**
ارسطو گوید این سنگی سپیدست با سیاهی زند و گران بود همچون رصاص و باشد که برنگ طحال
بود و اگر مقداری [illegible] بر کسی بندند خواب از او برود و هیچ تعب نیابد و اگر این سنگ را از او
جدا کنند تا چند روز خواب کند بعد از آن با حال خود رود **طالیقون** بپارسی هفت جوش
گویند نحاس بود و [illegible] باو جمع کرده اگر از او پیکان سازند جراحت او بنخواهد مندمل
شود و اگر از او قلابها سازند و در ماهی بزرگ اندازند چون خواهند که با ساحل کشند و اگر
صاحب لقوه از طالیقون آینه سازند و در خانه تاریک بنشیند و در وی نگاه میکند لقوه از او
زایل شود و اگر طالیقون را بآتش [illegible] و در ظرفی اندازند هیچ مگس گرد آن نگردد و اگر منقاشی
سازند از او و بدان موی از عضوی برکنند مرة بعد مرة موی از آنجا زایل شود و دیگر بر نیاید
عقیق سنگی مبارکست از یمن آرند عن النبی صلی الله علیه و سلم من یختم بعقیق لم یزل
فی یمن و برکة و عن انس بن مالک رضی الله عنه از قال تختموا بالعقیق فانه ینفی الفقر
ارسطو گوید عقیق نیکو را خاصیت آنست که خشم را بنشاند نزدیک خصومت اگر کسی با خود
دارد و همچنین اگر ضحک بر کسی غالب بود فی الحال بنشاند و عقیق روشن خون را قطع کند چون
از عضوی روانه بود و حضرت امام جعفر محمد صادق علیه السلام رضی الله عنه گوید یا مفضل بتختمت [illegible]
فلقند نوعی است از زاج در غایت حرارت بر جراحات [illegible] خشک شود و او
را در آب اندازند و بدان آب خانه را ترشح کنند بق و زنبور و غیر آن از مایحتاج آن هلاک شوند
و موش را نیز هلاک کند و اگر استره بدان تیز کنند خاصیتی عجب دهد در ازالت شعر
قراطیس ارسطو گوید این سنگیست مدور از بحر بیرون آرند همچون بنادق باشد از خواص او

آنست که اورا بسایند و بکسی دهند که اورا سنگ مثانه بود و آنرا بیرون آرد و از احلیل همچون ریگ
لؤلؤ ارسطو گوید این سنگیست سفید بعاج ماند از ساحل عرب سند آید و اگر اورا در چشم
کشند نافع بود و از بهر نظر و اهل هندستان ازان انگشتری سازند از بهر دفع چشم بد و جادوی
و شر شیاطین و حکما این سنگ را با خود داشتندی تا از دفع کرد ایشان کردد کهربا سنگ است
زرد با سپیدی زند صمغ درخت جوز رومی است و بپارسی کاه ربا گویند اگر کسی با خود دارد
نافع بود جمله دفع و اورام حاره و کهربا بسندروس ماند الا آنست که کهربا صافی تر بود و سپید تر
و سندروس تیره تر بود و سرخ تر و اگر کسی با خود دارد نافع بود و از بهر خفقان و اورام دفع را
دفع کند و اگر خون از رگی گشوده باشند باز بندد و اگر آبستن با خود دارد و چنین بندد و
بیرقان نافع بود لاجورد ارسطو گوید سنگی است نرم هر که با خود دارد پیش مردم محترم
بود و اگر در چشم کشند نافع بود از بهر دفع امراض چشم شیخ رئیس گوید لاجورد تا لایند بیفکنند
و چون در چشم کشند اشفار را برویاند و غیر او گوید لاژورد اصحاب ماخولیا را نافع بود
و بی خوابی را ببرد الماس ارسطو گوید این سنگ را لون بلون نوشادر ماند و سنگها را
بشکند الا رصاص را و رصاص اورا بشکند و اگر او بمقدار باد[illegible] کند جمله [illegible] او ثمین باشد
و هر چه کمبادر او کلانتر بود و فعل او قوی تر بود و چنین گویند که الماس را بوادی یابند بارض
بعید القعور کس دران وادی نتواند رفتن از بهر آنکه دران وادی افاعی بسیار بود و اسکندر خواست
والماس از آنجا بیرون آرد با حکما مشورت کرد بفرمودند تا بارها گوشت دران وادی انداختند تا نسر
و عقاب و غیر آن فرود شوند و آن گوشت را بر بالا آرند انگه مردم تتبع آن مرغان کنند تا پاره‌ها
الماس که دران گوشت نشسته باشد بردارند و ارسطو گوید باید که الماس را هیچ در دهن ننهند زیرا که
دندانها بشکند بخاصیت و اگر از لعاب افاعی دران وادی چیزی بوی رسیده باشد زهر بود و [illegible]

گوید این سخن درست نیست که لعاب افعی چون از دهن بیفتد فعل زهر نکند مگر تا که مدتی جای کرده
باشد و از عجایب الماس آنست که آنرا بر سندان نهی و بمطرقه بزنی یا در سندان نشیند یا در مطرقه
و اگر اورا بسرب بزنی حالی شکسته شود [illegible] ارسطو گوید این سنگ سفید باشد و زرد و نرود بزمین
خراسان یابند از بهر شکسته نافع بود و اگر [illegible] دارو با بیر بواسیر کشند زایل کند با خود دارند
غم و ترس ایمن بود [illegible] ارسطو گوید اگر این سنگ را با هر قبیله سیاهی و در چشم کشی [illegible] از سیاهی
زایل کند مرجان ارسطو گوید این سنگ در بحر روید همچون درخت در صحرا معدن او در [illegible]
[illegible] گویند ساحل افریقیه است تجار آنجا جمع شوند و صناع را با جارت بگیرند از بهر استخراج
مرجان و آن موضع مباحث سلطان را بران خزینه ایست و صناع صلیبی سازند مقدار
ذراعی و آن از چوب باشد یا از آهن و چیزی ثقیل بروی بندند و هر گوهر بیفکنند تا آنجا که صلیب
فرو گذارند و در گوهر راحت [illegible] برانند تا صلیب بمرجان متعلق شود انگه اورا بقوت
بر کنند جسمی بالا آید اغبر چون اورا حک کنند و قشر از و دور شود سرخ باشد و مرجان لعل [illegible]
خاصیت او در به بیشتر کنند شرا عادت نکنیم مرداسنج ارسطو گوید این سنگ حاصل صفت
است نافع بود از بهر جراحات و عفونت زایل کند از معاطف بدن شیخ رئیس گوید رایحه ابط
بدن را زایل کند و کلف و آثار جدری و سواد و غیر آن زایل کند مسن سنگ است سبز
تیغ را تیز کند مغناطیس ارسطو گوید این سنگ آهن را بخود میکشد و معدن او ساحل عرب سند
است از بهر این معنی در کشتیها این بحر هیچ مسمار نبود و بعضی گفته‌اند آنست که مسمار بود [illegible]
زند اگر در کشتیها بر هند آهن چیزی بود چون نزد این کوه رسد که آنجا معدن مغناطیس است
همچون مرغ بپرد و بدان کوه متعلق شود و اگر بوی سیر بمغناطیس رسد عملش باطل شود و اگر
اورا در سرکه اندازند با صلح آید در خون حیض چون کرم بود و اگر کسی را [illegible] و بابه خرده

آهن بخورد داده باشند او را قوه‌ای مغناطیس رسد تا آنرا جمله جمع کند و بیرون آورد و اگر کسی مغناطیس

با خود دارد از برای وجع المفاصل نافع بود و اگر بر صاحب الطلق بندند بروی آسان شود و ابن

سلمویه گوید اگر کسی با خود دارد ذهن او قوی شود چنانکه هیچ فراموش نکند **ملح** از اجزاء ارضی

متولد شود چون آب آمیخته شود و ... اجزاء محترق بود فان کان قویا بعیر واز برای این

معنی بعضی نمک تلخ بود و نمک دو نوع است آبی و کوهی و خاصیت او آنست که جمله عفونات

را دفع کند و از پیغامبر صلی الله علیه و سلم روایت کند که گفت ابدا بالملح واختم به فان فیه شفاء

من سبعین داء و نمک سوخته دندانرا پاک کند و کبودی که بر اعضا بود زایل کند چون بدان

طلا کنند و استعمال نمک بقدر حاجت در ماکول لون را نیکو کند و قوة با وجوب الذایک کند

واگر با بذر الکتان ضماد کنند بر لذع عقرب آن درحال درد ساکن شود **نوره** او را اهک گویند

از اجزاء محترق است موی را زایل کند چون بدان طلا کنند و چنین گویند که ازالت

شعر باهک از شیاطین معلوم شد سلیمان علیه السلام بیاموختند از برای آنکه با سلیمان

گفتند که بلقیس را پای معیوبست چون بدید معیوب نبود الا بر ساق او موی بسیار بود سلیمان

علیه السلام از جن برسید که این موی را هیچ حیلت نیست که زایل شود گفتند اری استعمال

نوره **نوشادر** تولد او همچون تولد نمک است الا آنست که اجزاء ناری در وی بیشتر بود

ارسطو گوید انواع او بسیارست و همچنین الوان او سیاه بود و باشد که اغبر بود و باشد که

سپید بود و صافی چنانکه به بلور ماند از بهر بیاض دیده نافع بود شیخ رئیس گوید اگر نوشادر

را در آب حل کنند و بدان خانه را رش کنند حیوانات جمله از آنجا بگریزند **یادی**

ارسطو گوید این سنگ را بناحیت جنوب و شمال یابند لون او لون طحال بود اگر کسی با خود

دارد سگان چون او را ببینند بانگ نکنند

یاقوت سنگی سخت است

شفاف والوان او احمر و اصفر و اخضر و ازرق بود و اصل او جمله آبست

صافی که در میان سنگ سخت بسیار بایستد و حرارت معدن در وی تأثیر کند سخت و ثقیل

و غلیظ شود و آتش او را آنقدر اثر از برای آنکه درو دهنیت نبود بلکه لون او خوبتر شود

و هیچ بروی کار نکند از بهر زیادتی صلابت لکن الماس بروی کار کند بخاصیت و معدن

او بیلاد جنوب بود نزدیک خط استوا

ارسطو گوید اشرف انواع او احمر است و او را چون در آتش اندازند لون او و صفای او زیادت

شود اما یاقوت اصفر در آتش صبر بیشتر از احمر تواند کردن اما یاقوت اخضر بر آتش صبر تواند

کردن و این سه نوع اشرف انواع اوست و غیر این الوان بسیار باشد اما خاصیت این

انواع ندارد اگر کسی یاقوت احمر یا اصفر یا اخضر در کردن اندازد در دهان نهد و یا باشد یا طاعون

با و متعلق نشود و سلیم ماند بفرمان خدای تعالی و هر که او را با خود دارد در چشم مردم معتبر

بود و غیر ارسطو گوید که اگر یاقوت را در آب اندازند بیفسرد **والفصل الثالث فی**

الاجسام الدهنیة و معدنها و خواصها حکما چنین گویند که رطوباتی که در باطن زمین

باشد در زمستان گرم شود زیرا که حرارت در زمستان در باطن زمین بود و چون تابستان آید

سرد شود زیرا که برودت در تابستان در باطن ارض بود و رطوباتی که در باطن زمین

بود اگر در وی دهنیتی بود چون بواسطه حرارت گداخته شود و بواسطه برودت

غلیظ شود باشد که بسته شود و باشد که بر حال اصلی خود بماند و آن زیبق و کبریت

و قیر و نفط و آنچه بدان ماند تولد کند بسبب اختلاف نواحی و هوای آن چنانکه تولد هر

جسمی از آن یاد کرده شد در موضع او آنرا اعادت نکنیم **زیبق** از اجزاء متولد شود

جون اجزاء ارضی مختلط کردد و اختلاطی شدید و حرارت معدن و فاعل معتدل اورا نضج دهد
وبرو غشایی لطیف باشد ترابی چون پاره بپاره دیگر به پیوندد و آن غشا کشوده شود
هردو قطعه یکی شود و آن غشا بهردو محیط شود جنانکه یک قطره آب بر خاک افتد مدور نماید
و غلافی ترابی بران محیط شود ارسطو کوید ماده زیبق ماده سیم است الا آنست که آفتاب
بدو لاحق شده است و هرکه تن را بزیبق بیالاید هیچ حیوان در تن او متولد نشود و اگر
زیبق را باعجین بیامیزی موش ازان بخورد هالک شود و هرکه نزدیک دخان زیبق بنشیند اعراض
صعب اورا پدید آید چون فالج و رعشه و ذهاب سمع و غشی و صفرة لون و نتن
دماغ و از دخان او هوام جمله بگریزند چون حیات و غیرها و هرکه نگریزد بمیرد شیخ
رئیس کوید دخان زیبق بصر را ضعیف کند و باشد که کور کند ازانست که اصحاب کیمیا را
چشم شکسته بود و چنین کویند که محمد بن زکریا رازی رحمة الله علیه در اول عمر کیمیا کرد و
چشم او برفت ببغداد آمد تا مداوات چشم کند طبیبی او را بدید احوال بدانست او را کفت هزار
دینار خواهم تا چشم ترا معالجت کنم محمد متفکر شد آن طبیب قراضه ازان برداشت و بدان
دوا خرید و چشم او را معالجت کرد آنکه محمد زکریا را کفت کیمیا آن باشد که قراضه با هزار
دینار کنی نه آنکه دو چشم را در بازی زیرا که در مقابله دو چشم اگر همه زر عالم حاصل
کنی هنوز خسارت باشد محمد زکریا بعد ازان باستعمال طب مشغول شد **کبریت**
از اجزاء مائی و هوایی و ارضی متولد شود و چون اختلاط بعضی ببعضی قوی شود
بسبب حرارت قوی و نضج تام دهنه چون روغن شود پس بسبب برودت انعقاد
یابد ارسطو کوید انواع کبریت بسیار است بهترین او احمر صافی بود و اصفر
باشد اما احمر در جانب مغرب است جزیره است اقیانوس آنجا
وابیض

ازان بسیار بود و اما آنجا که هیچ مردم نیست چون از معدن بردارند او در آن حال خاصیت
ظاهر نبود و او نافع بود از بهر صرع و سکته و شقیقه و در عمل ذهب بکار آید و اما ابیض
اجسام را لون بگرداند و در چشمها آب بسیار بود ازان و از آب او رایحه منتن آید هر که
درین آب چشمها سباحت کند در وقتی که هوا معتدل بود جرب و جراحات و اورام بلغمی
سودایی و ریاح فاسد را دفع کند و شیخ رئیس کوید کبریت از داروهای برص است
مادام که آتش بدو نرسیده بود چون او را با صمغ بطم بیامیزند آثار را از اظفار قلع کند
و اگر با سرکه بیامیزند بهق و قوبا را قلع کند اما کبریت اصفر بر موضع لسع افشانند نافع
بود و اگر بخار او رسد نقوش سیاه سپید شود و از بوی او براغیث و حیات و غیر آن
بگریزد و اگر با چیزی از ادهان باشد با سم هر دار کوش فعل او قوی تر باشد
و اگر زیر درخت ترنج بخور کنند ترنج جمله از درخت بیفتد **قیر** منبع او
در کوه بود و باشد که از منابع آب بر آید چون با آب آمیخته بود نرم باشد
و چون از آب جدا شود و هوای سرد بروی رسد سخت شود شیخ رئیس کوید
قیر خنازیر را نفع دهد و قوبا را بدان طلا کنند زایل شود
نیز سود مند بود **نفط** در منابع آب بود بر سر آب آید نوعی از او سیاه و نوعی سپید
بود و از خواص او آنست که نافع بود از برای اوجاع مفاصل و لقوه و فالج و بیاض عین و آب
که بدیده فرود آید والعیاذ بالله اگر مقدار نیم مثقال صاحب درد شکم بخورد نافع بود و اگر طلا
کنی از بهر لسع هوام نافع باشد و در نفط قوتیست که آتش را بر باید و باشد که حرکت از نفط
شود [illegible] آتش مومیایی تولد او چون قیر بود الا آنست که مومیایی عزیز باشد و معدن او
بزمین مهل است در زمین فارس از بهر کسر و ضربه و سقطه و فالج نافع بود اگر بخورند

والرطلا کند واز بهر شقیقه وصداع وصرع اورا باب مرزنجوش در بینی کند واز بهر خناق وخفقان نافع
نافع بود **عنبر** در تولد او اقوال است بعضی گویند که عنبر از چشمه می زاید و بعضی گویند که او
کال است در بحر بر احجار می افتد انکه از میان آن احجار مترشح می شود و منعقد می شود و آن
در مواضع مخصوص است بارض خراسان بر شوکی مخصوص افتد در وقتی معلوم و بعضی گویند که آن
روث حیوانی است اما هیچ شک نیست در ان که تولد آن در بحر باشد و بحر ساحل بلاد و چنین
گویند که در بعضی اوقات بحر زنج پاره بعضی کلان و بعضی خرد و بیشتر ازان که دیده می شود چندان
بود که سر مردم و باشد که سمک عظیم ازان بخورد و هلاک شود چون سمک را صید کنند عنبر در شکم او
بود این نوع نیکو نبود از وی بوی نیکو نیاید و تجار شناسند و عنبر دماغ را قوی کند و حواس را
تیز کند و ضعف قلب را زایل کند و در جوهر روح بیفزاید و [illegible] را صفا بخشد والله
اعلم **النظر الثانی فی النباتات** نبات متوسط است میان معادن و حیوان یعنی
که خارج است از جمادیه صرف که در معادن هست لیکن کمال حیوانیت ندارد و آن حس و حرکت
اما با حیوان مشارکت دارد در بعضی قوی چون جاذبه و ماسکه و هاضمه و دافعه و غاذیه و نامیه
و مولده و مصوره از برای انکه باری عز و جل هر چیزی که آفرید با لتی مخصوص که بنا و شخص او
و نوع او بران موقوف باشد و آنچه بران زیادت باشد بر وی ثقیل باشد حکمت اقتضا نکند و نبات را
حس و حرکت حاجت نبود بخلاف حیوان و از صنع عجیب باری تعالی یکی آنست که دانه را است
در خاک پنهان افتد و آفتاب درو تاثیر کند شکافته شود انکه بقوتی که باری عز و جل آفرید است
که انرا جاذبه گویند اجزاء لطیف ارضی و اجزاء آبی را بخود کشد انکه قوتی دیگر که اورا ماسکه
گویند آن اجزا را نگاه دارد تا قوتی دیگر درو تصرف کند که اورا هاضمه گویند انرا استعداد
آن دهد که جزء نبات شود انکه قوتی دیگر دران تصرف کند که اورا دافعه گویند انکه دران اجزا امری

هرچ نیز — بو کنار انداز — کردانید — واقع شود

اصلاحیت

که صلاحیت آن ندارد اورا دور کند انکه نبات بر دو قسم افتد شجر و نجم **قسم اول**
در اشجار هر نباتی که اورا ساق بود انرا شجر گویند و هر نباتی که انرا ساق نبود
نجم خوانند و اکنون یاد کنیم بعضی ازان اشجار مرتب بر حروف معجم **آبنوس**
درخت او در غایت بلندی بود و برگ او در غایت سبزی بود و چوب او بغایت
ثقیل بود زیرا که ارضی برو غالب بود و بر سر آب نایستد و باب فرو شود شیخ
رئیس گوید آبنوس را بر حجر بهند رایحه او خوش شود و غشاوه و بیاض را از چشم
زایل کند و [illegible] و از بهر [illegible] یابس و جرب عین نافع بود و غبار او گوید
از برای سوخته نافع بود و نفخ بطن را بگشاید **اجاص** صاحب [illegible] گوید که درخت
آلو را [illegible] بیند ایند هیچ کرم درو نیفتد ثمره او حرارت دل و جگر را
بنشاند اگر کسی خواهد که اجاص مدتی بماند بستانی بستانند و [illegible] را در آنجا
کنند و عصیر در آنجا ریزند چندانکه بر سر او بایستد و سر او گل کنند اجاص در آنجا مدتی
دراز بماند و چون از آنجا بر کنند تازه بود **ام غیلان** از اشجار بادیه است درختی
بسیار خارست شیخ رئیس گوید اصل او را [illegible] گویند و بدان بخور کنند تن را خوش
بوی و مغز او جرب بود و شیخ رئیس گوید نافع بود از بهر برص و کلف و بهق و اثار
قروح و ثالیل را زایل کند و [illegible] و طبیخ او درد دندان زایل کند چون بدان مضمضه
کنند **بطم** درختی کوهی است شیخ رئیس گوید ثمره او را طلا سازند از بهر جرب و قوبا
زایل کند و ثمره او را بتازی حبة الخضرا خوانند و بپارسی [illegible] و غبار او گوید حبة الخضرا
در شهوت وقاع بیفزاید و روغن او فالج ولقوه را سود دارد و صمغ او [illegible]
نافع بود از بهر [illegible] **بلسان** درختی است در بلاد مصر در موضعی که انرا عین الشمس

اجزاء

گویند و برگ درایجه اوستداب ماند و باسپیدی زند و در همه عالم هیچ جا نیست الا بمصر و

ستی این درخت از جاهاست که عیسی علیه السلام دران جا غسل کرده است و اگر این

درخت را آب از غیر این جا بود بلسان تا روغن حاصل نیاید شیخ رئیس گوید حب

او و چوب او از بهر سل و ذات الجنب نافع بود و از بهر عرق النسا و صرع و دوار

و غیر او گوید حب او و چوب او از بهر رطوبات ارحام و عقم نسا و زهر افاعی و جمله

سموم نافع بود و روغن او چون شوری طلوع کند ساق این درخت را باهنی مجروح کنند

و شیشه بر آنجا نهند از آنجا مداواتی بیرون آید در آن شیشه جمع شود ردی مصرانی باشد که

از او واند و هیچ کس را نیاموزند و الا فرزند خود در آن مداوات را طبخ کنند و از آن

روغنی سپید حاصل شود بر شکل که و از این روغن عزیز تر در دنی روغنی نیست شیخ

رئیس گوید روغن بلسان عساره را جلا دهد و جنین مرده را بیرون آرد و مشیمه را بیندازد

و عسر البول را دفع کند و تب ناقص را ببرد از بهر جمله سموم نافع بود خاصه سم عقرب

و استخوانها خرد و مرد شده را جمله با صلاح آرد **بلوط** درختی مشهور است گویند

گویند که یکسال بلوط آرد و یکسال عفص اگر این سخن راست است مثل حیوانی بود

که سالی نر بود و سالی ماده چون خرگوش و کفتار و زعن والله اعلم بصحة ذلک و ورق او را

گویند اگر بر مار اندازی نتواند رفتن ثمره بلوط نافع بود از بهر دفع سم هوام و زهر سهام

اگر زنان او را در سوراخ موشان ریزی جمله بگریزند و بعضی بعضی را هلاک کنند **تفاح**

صاحب فلاحه گوید اگر درخت سیب را وقت عرس چیزی از عنصل گرد بر گرد او بکارند

تفاح او را هیچ کرم نیفتد شیخ رئیس گوید عصاره ورق او نافع بود از بهر زهرها و کوفته او دماغ

را قوی کند و تقویتی عظیم دهد امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه گوید در سیب هذا عجیب

است صفرة دری و حمرة ذهبی و بیاض فضی و جمع از حسن شکل او و لون او لذت یابد و دماغ

از بوی او و ذوق از طعم او و شاعر گوید قال جالینوس فی جملة کلمات فی التفاح **شعر**

فهی روح الروح من جوهرها	ولها سوق الیه وطرب
دونو القلب ینفی ضعفه	ومحل الحزن عنه والکرب

و شیخ رئیس گوید بر خوردن سیب مداومت نمودن وجع اعصاب آرد خصوص تفاح ربیعی

و غیر او گوید عصاره تفاح طلا سازند نقرس را وجع زایل شود و خوردن تفاح ضعف دل کم

کند و تفاح نا پخته نافع بود از بهر همه زهرها و از بهر زهر عقرب خاصه و اگر سیب را بر درخت

انجیر بچسپند و در زیر گل کنند مدتی بماند و همچنین اگر در ورق رمان بچسپند دیر بماند و لون

و طعمش زیاده شود **توت** از جمله درختها عزیز است زیرا که ابریشم از و خیزد شیخ رئیس

گوید اگر ورق توت حلو و ورق کرم و ورق انجیر سیاه را با آب باران بپزند از بهر خضاب موی

بغایت خوب بود و اگر عصاره ورق توت حامض بستانند و بدان مضمضه کنند از بهر درد دندان

نافع بود و اگر توت سیاه بر لدغ عقرب نهند درد ساکن کند و اگر توت را با ترنجبین بخورند

معده را از حب القرع پاک کند **تین** صاحب الفلاحه گوید چون درخت انجیر خواهی نشاندن

اگر در آب نمک اندازی زمانی اند در زیر سرگین کاو کنی یک روز انگه بنشانی طعم انجیر او بغایت

خوب بود و اگر در زیر درخت فرجنگل را دفن کنی با اندکی ملح و سوسن آسمانی ثمره او نکاه

دارد چنانکه از وی هیچ نیفتد و بغایت شیرین بود انجیر خام را ضماد سازند ثالیل و صلابات را

قلع کند و مداومت نمودن بر اکل انجیر فربهی آرد و رنگ روی نیکو کند و از آن عرق کند و رطب

و یابس او نافع بود از برای دفع صرع و لبن انجیر اگر بر شیر نهند عمل انفحه کند و اگر بر دملها

طلا کنند بپزد و زود و اگر بر ثولول حکاکند او را قلع کند و اگر با عسل در چشم کشند از بهر غشاوه

نافع بود و اگر شیر انجیر بر لسع عقرب چکانی وجع بنشاند و دوغان انجیر دفع بثر و کلف
و مانند آن بکند **جوز** از درختهاست که در بلاد سردسیر بود صاحب فلاحه گوید اگر خواهی
که پوست جوز سست بود چنانکه بدست شکسته شود جوز را در بول گاو انداز که نافع بود و چند روز
آنجا بگذار و خاکستر بروی فشان که او چون بار آرد جوز او بدست خرد شود و اگر مغز جوزی
بستانی درست چنانکه از وی هیچ شکسته نشده باشد و در وی هیچ خوردگی نبود و او را در کاغذی
یا ورقی پیچی و بکاری از این شجره ثمره حاصل شود که قشر او چون کاغذ بود صاحب فلاحه
گوید درخت جوز را بفستق وصل کنی از آن ثمره عجب حاصل آید و اگر جوزی را سوراخ کنی
و در وی گل اندازی که دو سه روز در رفته باشد چند تا از وی بجوشد و آن رایحه کریه از وی زایل
شود و اگر این جوز را در زیت اندازند هیچ متغیر نشود و مدتی مدید بماند و اگر عضه سگ دیوانه
را بدین جوز ضماد کنند نافع بود اگر جوز رطب را ضماد سازی بر آثار ضربه آن آثار را زایل
کند اگر پوست جوز را بسوزی رماد او قروح را خشک کند و اگر جوز را با پوست بسوزی موی را
سیاه کند **خروع** بپارسی او را بید انجیر گویند چون حب او در غلاف خشک شود بشکافد و از آنجا
بمقدار بالای نیزه برود و آن حب نافع بود از برای دفع قولنج و فالج و لقوه و مقدار
تناول او باید که ده حبه بیش نبود و بلیناس گوید در کتاب خواص که اگر دبر خروس را بروغن خروع
چرب کنی بانگ نکند **خلاف** بپارسی او را بید گویند چوب او در غایت سبکی باشد از برای
این معنی از آن چوگان سازند و ورق او همچون خنجر بود و اگر کسی را باد گرم زده باشد در خواب
او ورق بید بگسترانند نافع بود و رباده ورق او با سرکه در نایل کنند زایل کند و آب او را عرق
بید خوانند دماغ را قوی کند و صداع را ببرد **خوخ** صاحب فلاحه گوید اگر خواهی که خوخ
سرخ بغایت باشد چون استخوان او بجوی شکافته شود قدری زرنیخ در آنجا نه و استخوان را از تخم

پاک کن بگذار تا از جمله جوانب بروی شحم باشد که ثمره او بغایت سرخی بود و اگر در باطن
استخوان بر کارد نقشی یا کتابتی کنی چون ثمره آورد آن نقش بر هر یکی از ثمرات باشد و اگر
درخت شفتالو را بر صبح مردم دخول آکنده سازی ثمره او سرخ بغایت باشد و اگر وقت آنکه درخت
شفتالو خواهی نشاند چشوی که میان او بود انجره خوانند اگر آنرا از وی بیرون کنی چنانکه
عیون او شکسته نباید چون ثمره آورد ثمره او را هیچ استخوان نبود و اگر ورق او را طلا کنی رایحه
نوره را زایل کند و ثمره او در شهوت بیفزاید خصوصا کسی را که گرم مزاج بود و اگر بعضی از
شفتالو طلا کنی هر که در بدن آدمی تولد کرده باشد هلاک شود و الله اعلم **دلب** بپارسی
او را چنار گویند از درختهای رفیع و عظیم است و بسیار بماند و ثمره او خفاش
بگریزد و بعضی از طیور برگ چنار در آشیانه بنهند تا خفاش گرد آشیانه او نگردد و شیخ
رئیس گوید ورق چنار خفاش را هلاک کند قشر چنار با سرکه بجوشانند نافع بود از بهر عضو
سوخته و وجع او کم شود **رمان** درخت انار از درختهاییست که در بلاد گرمسیر بود
و اگر در سردسیر نشانی نروید یا قوی نبود صاحب فلاحه گوید اگر نزدیک درخت انار درخت
آس نشانی درخت انار ثمره بسیار آرد و اگر وقت نشاندن درخت انار قدری عسل بر وی
ریزی ثمره او شیرین بود و اگر سرکه بروی ریزی ترش بود و اگر خواهی که از ثمره او هیچ
تلف نشود و جمله با صلاح آید قدری از قشتای بحری بر شاخهای او نهی جمله با صلاح
آید چنانکه هیچ از وی نیفتد و اگر مسماری سازی از ارزیز و در زیر ساق او کوبی همین فعل کند
و اگر صورت عقربی سازی از ارزیز و بر شاخهای او نهی هم این فعل کند و دانهای
او شکافته نشود و اگر خواهی که در میان تخم نباشد قضیب او را آن وقت که خواهی نشاندن
بشکاف چوب او پاک کن از آنچه که در میان او باشد آنگه با یکدیگر نه و محکم ببند که چون
و

درخت تمام شود دران ثمر هیچ عجم نباشد امیر المومنین علی کرم الله وجهه گوید اذا اکلتم
الرمانه وکلوها بشحمها فانه دباغ للمعده وما من حبة یقوم منها فی جوف رجل الا انارت
قلبه واخرجت شیطان الوسوسه اربعین یوما و صاحب الفلاحه گوید اگر خواهی که رمان
مدتی بماند باید که او را بدست از درخت بگیرد چنانکه هیچ جراحت بدو نرسد و طرف آخر او را
در زیت زند و زیت باید که سخن بود انگه او را در جایی که خنک بود بیاویزد که مدتی طویل
بماند و هیچ متغیر نشود واگر او را بر درخت بگذاری و در چیزی از حشیش پیچی انگه او را هیچ
گیری مدتی دراز بماند هوام از پوست انار بگریزند همچنانکه از چوب او گریزند و پوست
انار در انبار حبوب بیاویزند هیچ جانوران در حبوب متولد نشود **زیتون** درختی مبارکست
بسیار نفع ابن عباس رضی الله عنه گوید باری عز وجل بزیتون سوگند یاد کرده است از
بهر انکه نفع این ثمره بسیارست و حذیفه بن الیمان رضی الله عنه گفت از پیغمبر صلعم که او گفت
از آدم علیه السلام وجع ضربانی صعب فاشتکی الی الله تعالی فنزل جبرئیل علیه بالزیتون
فامره ان یغرسها و یاخذ ثمرها فیعصرها وقال ان فی دهنها شفاء من کل شی الا السام واز
خاصیت این درخت یکی آنست که بسیار از آب صبر کند بخلاف دیگر درختها و چوب او را دخان
نباشد و روغن او همچنین واز بهر این معنی مردم بدان استصباح کنند و صاحب فلاحه گوید باید
که زیر درخت زیتون مدر بسیار بود تا از آن غبار برخیزد و بزیتون نشیند و غبار در نضج
و نضج زیتون بیفزاید و گوید اگر خواهی که درخت زیتون قوی شود دستان خاکی همچند از چوب بلوط
وانزاکود اکود درخت زیتون مدقوق کوب گرد آن درخت زیتون را قوی کند و ثمره را بیفزاید واگر
خواهی که ثمرهٔ او نیفتد عددی از باقلا ماکول بستان و سوراخهای آن بشحم پر کن وانگه خاک از اصل درخت
زیتون دور کن تا عروق آن پیدا شود و آن باقلاها در عروق او نه و خاک را بجای خود کن

چون است

که

که از ثمره او هیچ نیفتد بلیناس گوید چوب او را اگر پاره بر کسی او بیزی که عقرب او را زده باشد
در حال وجع ساکن شود واگر ورق زیتون را در آب بجوشانی و خانه را بدان رش کنی مگس از آن
خانه بگریزد واگر ورق او برگ بجوشانی و بدان مضمضه کنی درد دندان بنشاند صمغ درخت زیتون
نافع بود از بهر بواسیر واگر جراحات بدان دوا کنی صلاح پذیرد و عن النبی صلی الله علیه وسلم انه قال
علیکم بالزیت فانه یکشف المره ویذهب البلغم ویشد العصب ویذهب بالاعیاء ویحسن
الخلق ویطیب النفس ویذهب بالهم و شیخ رئیس گوید اگر زیت را در دیده کشند ظلمت دیده ببرد
و اسننه او نافع بود از بهر درد دندان و درد دیه چون بدان بخور کنند **سرو** درختی است
بدان خشک نشود در اسقاط مث قد و در زمستان و تابستان سبز بود واز غایت حرارت هیچ متأثر
نشود واز برد زمستان خشک نشود واگر خشب او با شاخ او بر آتش نهند از دخان او پشه
بدان ماند جمله بگریزند واگر ثمر تازه چوب او بنادق سازی و آن را در میان آرد اندازی مدتی دیر بماند
و هیچ تلف نشود ورق او یا چوب درخت کال بجوشانند در سرکه و بدان مضمضه کنند درد دندان
ساکن شود و گوشت بن دندان سخت کند و بوی دهن را خوش کند و ورق او تنها بر هق نهند
زایل کند واگر ورق او را چون تازه بود بکوبند و بر جراحت نهند نیک شود و خاکستر او را بر سوخته
فشانند صلاح پذیرد و همچنین بر جمله جراحتهای تازه نافع بود چون او را بر آتش نهی از دخان او پشه
و امثال او بگریزد واگر او را با سرکه بجوشانی و بدان مضمضه کنی درد دندان ساکن شود **سفرجل**
او را بپارسی به گویند اگر چوب او را بسوزند و با داد او قلع قوبا کنند و ورق او همچنین فعل کند شکوفه
او خاصیتی عجب دارد در تقویت دماغ و دل ثمره او را روایت کنند از پیغمبر صلعم که او سفرجل
بشکست و پاره از آن بجعفر بن ابی طالب رضی الله عنه داد و گفت کل فانه یصفی اللون
و یحسن الولد وچنین گویند که اگر زن آبستن در ماه سیوم که بچه در اختلاج آید بخورد صورت

بجه چوب بود یکی از عجایب این است که اگر اورا بکارد باد. لیکن بایست او برود ودر غایت
خشکی باشد واگر بدست بشکنی بخلاف آن باشد شیخ رئیس گوید سفرجل از هیچ خانه‌ای که
که آنجا چیزی دیگر از فواکه باشد نیاید که حمل کنند و آرد اگر خواهی که سفرجل مدتی بماند اورا در
قفس از چوب باید نهادن واگر چوب انجیر باشد بهتر بود واگر سفرجل را در ورق انجیر بپیچی و
بگذاری تا ورق خشک شود وانگه طین [...] ومومی را بدان محافظ کنی و آن به را در آن گل
گیری ودر آفتاب نهی تا گل خشک شود [...] میان خانه بماند مدتی هر گاه که خواهی گل را بشکنی
به تازه از میان آن بیرون آید **ساق** درختی کوهی است اگر صمغ او بر دندان نهند درد او
بنشیند ثمره او معده را قوی کند واگر ضماد سازند [...] برص [...] را دفع کند و سیاهی که
برص به بود ببرد واز برای بواسیر حقنه کردن او نافع بود **سندروس** درختی مشهور است
بزمین روم باشد صمغ او بکهربا ماند الا کهربا روشن تر بود و سندروس تیره تر چوب او چرب
باشد ازو روغن بگیرند شیخ رئیس گوید اگر بچوب او دخن کنند بواسیر خشک شود ومنفعت او
از بهر تسکین درد دندان ظاهر است ودر قوت با سفوابید [...] ازاله کند **شاه بلوط**
این درخت بزمین شام بود واو بر شکل یک نیمه جوز باشد وطعم او خوش بود و آن عفوصت
که در بلوط باشد در او نبود ولون او سیاه بود وطعم او بطعم فندق تر ماند شیخ رئیس گوید
شاه بلوط نافع بود دفع همه زهرها واگر خون از [...] بگشاید شاه بلوط باز بندد **صندل**
این درخت بزمین هند بود چوب او نافع باشد از بهر دفع صداع واز بهر دفع خفقان که در تبها
پدید آید چون بیاشامند یا طلا کنند والله اعلم **صنوبر** چوب او چرب باشد همچنین که
شمع سوزد واگر چه چوب او تر باشد قطران ازو چکد و آن چنان بود که پوست ازو باز
کنند وبر آتش عرضه کنند ازو [...] بچکد قطران باشد شیخ رئیس گوید اگر بچوب صنوبر تبخیر

لیکن هوام از آن بگریزند [...] و او جای بر بوی هیچ هوام آنجا نگردد واگر بیخ او
[...] پوست درخت او در سرکه بجوشانند وبدان مضمضه کنند درد دندان
در حال ساکن شود چون اورا ضماد سازند از بهر باد فتق [...] بنشاند حب او جلغوزه خوانند قوت
باه پدید آرد شیخ رئیس گوید سعال کهنه را زایل کند واگر جلغوزه با خرما یا انجیر خورند
لدغ عقرب را نافع بود والله اعلم **طرفا** درختی معروفست اورا بپارسی گز گویند
شیخ رئیس گوید قضبان اورا اگر در سرکه اندازی تا [...] شود از بهر وجع طحال نافع بود وهمچو گوید
ورق اورا اگر بشراب بپزند وبدان مضمضه کنند از بهر درد دندان نافع بود واگر بر سر
نهند قمل را باطل کند دخان او جدری و قروح تر را خشک کند ورماد اورا اگر بر
قروح [...] تند خشک کند ثمره او نافع از بهر درد چشم و چون گوشت بن دندان
سست شود رماد [...] بر او افشانند سخت شود **عفص** این درخت را برو
کوهی خوانند شیخ رئیس گوید [...] دخان کنی از اجزای او هوام از آن بگریزد وهمچو گوید
ثمره او بزعرور ماند الا آن سیاه رنگ شود وبوی او خوش و تیز بود اورا ابهل خوانند
واگر اورا در شیطرج بجوشانی و بر [...] آهن تا آنکه سیاه گشته شود ودر گوش چکانی گرانی
گوش زایل کند و ابهل را اگر دخن کنند یا بخود برگیرند یا بخورند بچه از شکم بیفتد
عناب بپارسی اورا [...] گویند ورق او نافع بود از بهر درد چشم چون از
حرارت بود ثمره او خون بنشاند وچنین گویند که نزدیکی او خون را نشف کند و چون
خواهند که [...] کنند هر روز بر چهار پای نهند تا خون را [...] نشف نکند لیکن غلیظ گرداند واگر
اورا طلا سازند بر روی رنگ روی [...] **عود** این درخت در جزایر [...] باشد
عروق اورا برکنند و در زیر زمین دفن کنند تا خشب او بپوسد و عود باز ماند شیخ رئیس گوید

اگر عود را بخایند بوی دهن خوش شود و دخان او دماغ را نافع بود و ماسکه و حواس را
تیز کند و فرح آرد **غبیرا** اورا بپارسی سنجد خوانند چوب او در میان آب بسیار بماند
بخلاف دیگر چوبها و در گرمابه از چوب او ازین جهت سازند اگر زنان رایحه شکوفه
او بشنوند شهوت وقاع در ایشان پدید آید تا غایتی که حیا و صیانت رها کنند
شیخ رئیس گوید اگر ثمره او نقل سازند دیر مست شوند و از قی [...] بسیار منع کند
غرب اورا بپارسی سپیدار گویند شیخ رئیس گوید اگر چوب اورا بسوزانند
و برگ بر سر شند و بر ثالیل نهند زایل شود و ورق اورا بر جراحات تر نهند خشک کند
شکوفه او تاریکی چشم زایل کند صمغ او چون بیرون آید و بر بودی متولد شود آن بورق
نافع بود از بهر تاریکی چشم **فاوانیا** این درخت بزمین روم باشد و بزمین
هند بود چوب اورا عود الصلیب گویند شیخ رئیس گوید چوب او آثار سیاهی از
بدن زایل کند واگر بر صاحب صرع بندند یا بر صاحب صرع نافع بود و همچو گوید که
این چوب بر صاحب صرع بستم منفع شد چون ازو دور کردند صرع پدید آمد ثمره
او دیوانگان و مصروع را نافع بود و دفع کابوس کند **فستق** درختی مشهور است
چنین گویند که فستق ترکیب لوز است بر حبة الخضرا چوب او همچون شمع بسوزد و اگر هم
تر باشد از برای دهنیتی که در وهست شیخ رئیس گوید ثمره او نافع بود از بهر گزیدن
هوام و در قوت باه بیفزاید روغن او اگر مدتی از آن در چشم کشند زرقت از چشم ببرد
فلفل این درخت بزمین هند باشد نباتیست که اورا بلیبان گویند و او درختی
عالی باشد و آب از بن او هیچ خالی نبود چون باد جهد فلفل از درخت بیفتد بر سر
آب لغند مردم آنرا از آنجا جمع کنند و تشبیح از برای آنست که در آب افتاده بود ودر
خت

او مرا حجاب بود هر که خواهد جمع کند و ثمره او بر درخت بود تابستان و زمستان فرو نهاد بود
چون آفتاب قوی شود بر هر خوشه چند ورق منطبق شود تا در آفتاب نسوزد که آفتاب
در آن بلاد بغایت گرم بود و چون آفتاب زایل شود آن ورقها از آن خوشه دور شود
تا نسیم بوو رسد و کسی که دیده بود گفت درخت او بدرخت رمان ماند و در میان هر دو ورق
خوشه فلفل باشد مقدار انگشتی شیخ رئیس گوید اگر با روغن با فلفل طلا کنند بر بهق زایل کند
واگر با زفت در غذا نهند تحلیل کند و فلفل [...] منی را خشک کند و ظلمت چشم را زایل کند
واگر زن وقت جماع بخود برگیرد آبستن نشود **فندق** درختی مشهور است اگر
بچوب او دایره گرد عقرب بکشند از آن دایره بیرون نتواند آمد بقراط گوید فندق
در دماغ افزاید و شیخ رئیس گوید قومی گفتند که سر طفل را بفندق طلا کنند زرقت از
چشم ببرد و غیر او گوید هر که فندق با خود دارد از لدغ عقرب ایمن بود واگر فندق
را بریان کنند و بدان طلا کنند داء الثعلب را ببرد واگر فندق تنقل سازند دیر مست
شوند و مداومت بر اکل او خاطر را تیره سازد واگر فندق را بسوزند و با زیت
بیامیزند و در چشم کودک کشند زرقت از چشم زایل کند **فلیدهرج** درخت
هضیض است و اورا بپارسی انگشت خوانند ثمره او همچون فلفل باشد انگشت از دیگر گند
شیخ رئیس گوید حب او را بسایند و بر سر نهند قوی کند و قضبان او را در سرکه
بخورند وجع طحال زایل کند ثمره او را بپزند و بدان طلا کنند کلف را زایل کند
و قروح بن دندانها زایل کند نافع بود از بهر جرب چشم و بواسیر واگر
هندی بود از بهر گزیده سگ دیوانه نافع بود **قرنفل** در جزایر بحر هند باشد
ثمره او همچون یاسمین بود الا آنست که رنگ سیاه رنگ بود و اهل آن جزیره

را ما نکنند که از آنجا بیرون آیند لا بخته تا جایی دیگر نروید شیخ رئیس گوید قرنفل بوی دهن خوش
کند و نظر را تیز کند و غشیانرا دفع کند و دماغ را قوی کند و خوش دلی آرد **کافور** درختی
بزرگست بهندوستان بود و چنین گویند که حیوانی هست که اورا ببر گویند از جنس سباع
است در این درخت کافور مأوا دارد بدین سبب نتوان بوی رسیدن الا در وقتی معلوم
چوب او چوبی متخلخل است و سبک باشد که اندرون او کافور بود و صمغ او از زیر ساق درخت
فرو ریزد محمد زکریا گوید آن کافور است لیکن این صمغ در اندرون او باشد اگر بالای ساق درخت
را سوراخ کنند از آن بارها کافور بیفتد و شیخ رئیس گوید استعمال کافور صداع گرم را دفع کند و حواس
را قوی کند لیکن شهوت را قطع کند و پیری آرد والله اعلم **کرم** درختی ضعیف است
و بسیار نفع صاحب الفلاحه گوید اگر تاک [illegible] در وقت [illegible] هیچ نشانی
هم در آن سال عناقید بزرگ بار آورد و هم او گوید اگر خواهی که کرم بسیار بار آرد و اصل او قوی شود
و بار زود آورد باید که آن تاک بستانی از درختی جوان بود و اورا در نیمهٔ اول نشانی [illegible]
و چون بنشانی باید که سر اورا ببرگین گاو بلطخ کنی و در معرش او چیزی از باروطه [illegible]
بنشانی تا اصل او قوی شود و چیزی از باقلا تا زود بروید اگر بدین شرایط قیام نماید درخت
او مخالف همه درختها بود و بغایت خوبی و نیکویی بود و همو گوید اگر تاک را بشکافی وقت
نشاندن و قدری سقمونیا در شکاف او نهی عنب او اطلاق آرد و اگر تاکی بستانی از انگور
سپید و یکی از سیاه و یکی از سرخ و آن تاکها را بشکافی چنانکه [illegible] آن از آن جدا بود
و آنها را بهم درکنی بنشانی انگور سپید و سیاه و سرخ از یک درخت حاصل آید و همو گوید
اگر خواهی که درختی انگور سپید [illegible] انگور سیاه آرد باید که گرد درخت بکنی
و چون خاک از او دور کرده باشی قدری نفط آنجا بریزی که انگور سپید بسیاه مبدل شود باذن الله

تعالی

تعالی و همو گوید اگر خواهی که کرم در درخت کرم نیفتد باید که چون تاک او خواهی بریدن داس را بخون
خرس یا بخون ضفدع بلطخ کنی که هیچ کرم در وی نیفتد و همو گوید اگر خواهی که کرم را از سرما آفت
نرسد باید که [illegible] چنین کنی چنانکه دود به اطراف برسد از باغ انگور طرفا [illegible]
تاکها نشانی تا اورا آفت سرما نرسد باذن الله تعالی اگر آن قطرهٔ آب که از سر تاک چکد چون
بریده باشد بستانی و بکسی دهی که خمر دوست دارد چنانکه او نداند بعد از آن دیگر گرد خمر نگردد
و شیخ رئیس گوید انگور در حال که از درخت چیده باشند اطلاق آرد و غیر او گوید انگور بدن را
فربه کند و در قوت باه بیفزاید و مادهٔ منی زیاده کند و حب که در میان انگور باشد اورا تبخیر کنند
نافع بود از بهر سم افاعی و رماد او با سرکه طلا کنند از برای دفع بواسیر و بونه زایل کند اما
خمر چنین آورده اند که سبب حدوث او آن بود که در عهد جمشید روزی صید میکرد لشکر او
متفرق شدند در طلب صید در میان کوهها کرمی یافتند بروی خوشهٔ چند انگور بود آنرا بچیدند
و پیش ملک آورده اند ملک گفت در کوهها گیاهها قتال روید باشد که این از آن گیاهها باشد
بفرمود تا نگاه دارند تا آنکه کسی تجربه کنند که مستحق قتل بود چون زمانی برآمد انگور متغیر
می شد بفرمود تا اورا عصیر کردند و تغار او بینداختند چون وقتها مقام خود [illegible] آن عصیر جوشیده
بود و تلخ شد یکی را از آن که اهل جنایت بود که مستوجب قتل بود بیاوردند و اورا الزام کردند
بخوردن آن عصیر نمی توانست خوردن از تلخی گفتند زهر است این ساعت هلاک شود و اورا
از آن قدری بدادند مرد برخاست و رقص میکرد و دست میزد گفتند [illegible] است
این زمان هلاک شود قدری دیگر بوی دادند بیفتاد و بخفت هیچ شک نکردند که هلاک شد چون
زمانی بخفت بیدار شد گفت مرا از آن زهر بادهٔ دیگر بدهید یا دیگر بدادند جز سلامت چیزی دیگر نبود
دیگری از آن بخورد و از لذت طرب مردم را خبر شد ملک نیز بخورد و بفرمود تا در بلاد او را

درخت بنشانند و بسیار شد بعضی فقها چنین آورده اند که شرب خمر از بهر دوا جایز بود پس بنابر آن
وجه گویند که خمر از بهر شهوت نافع بود و دفع سموم کند و در قوت باه بیفزاید و اما سرکه پیغمبر صلی الله علیه
گفته است نعم الادام الخل اگر خون از جایی بنشاید سرکه بر آنجا ریزی باز ایستد و اگر بدان
طلا کنند نافع بود از بهر سوخته و اگر بدان طلا کنند صداع را بنشاند در حال اگر از حرارت
بود و استسقا را تحلیل کند و شهوت طعام باز آرد پیغمبر صلعم گفت [illegible] نعم الطعام الزبیب
شد العصب ویذهب الوصب ویطفی الغضب ویرضی الرب ویطیب النکهة ویذهب البلغم
ویصفی اللون و طبیبان گویند که مویز معده را قوی کند و اگر با تخم خورند شکم را ببندد
و اگر بی تخم خورند اطلاق کند **کمثری** او را بپارسی امرود گویند صاحب الفلاحه گوید که
کمثری مدتی دیر بر درخت بماند ظرف بستان و چیزی از نمک آنجا کن و کمثری را از درخت
در میان آن نمک می نه اگر بر درخت رها کنی که زمانی بسیار بماند شکوفه او را تاثیری عجب
است در تقویت دماغ شیخ رئیس گوید ثمره او صفرا و تشنگی را بنشاند اما قولنج آرد
صاحب فلاحه گوید که کمثری مدتی دیر بماند سر او را از درخت باید گرفت آنگه در آویختن
مدتی دراز بماند **لوز** صاحب الفلاحه گوید اگر بادام را در عسل نهی وقت آنکه خواهی
کشتن ثمره او در غایت خوبی بود هم او گوید اگر خواهی که پوست بادام بدست شکسته شود
مغز بادام را بستان درست چنانکه هیچ از او شکسته نشود و در کاغذی یا ورق درختی
پیچ و او را بکار که آن درخت چون بادام آرد بدست شکسته شود و هم او گوید اگر بادام
در بول غلامی که هنوز محتلم نبود [illegible] اندازی پنج روز آنگه بکاری بادام آن درخت
را پوست بدست شکسته شود و هم او گوید اگر زن حایض بادام را از درخت بگیرد
مغز او تلخ بود والله اعلم بالصحة دلک ثمره او بدن را فربه کند و سعال را سود دارد اما بادام

اگر خواهی که [illegible]

تلخ شیخ رئیس گوید قولنج را بنشاند و [illegible] گوید که شراب را وی اگر نقل پیش از شرب هفت
بادام تلخ بخورد [illegible] آن وقت که شراب خواهد خوردن که شراب را قوت شکسته شود
و درو تاثیر نکند **لیمو** از درختهاییست که در بلاد گرمسیر روید و خواص شجره لیمو
و ثمره آن و حماض و قشر آن همچون خواص ترنج است و ذکر او کرده شد اما تخم لیمو را
عجیب است در دفع ضرر سم حیات و افاعی و از حکایات عجیب یکی آنست که ابو جعفر بن
عبدالله الضبی من البصره آورده است گفت مرا بنهر الدیر سرای بود و در پهلوی آن سرای
بستانی بود بسیار درخت در آن بستان افعی پدید آمد چند گز [illegible] بطول العرض در آن
بستان فسادات او بسیار شد چنانکه کس آنجا نمی یارست رفتن جوانی را طلب کردم
که او را بگیرد مردی غریب آمد و صعوبت آن افعی و فسادات او و عظم بدن او با وی
شرح دادم و مال بذل کردم جوان در بستان رفت و دارویی که داشت بر آتش نهاد
چون دخان بر آمد افعی از سوراخ بیرون آمد جوان چون او را بدید از شکل او [illegible]
سست شد افعی بیامد و او را بگزید در حال تلف شد خبر او منتشر گشت هیچ جوان
دیگر نمی یارست قصد او کردن و من آن بستان و سرا را بجای بگذاشتم مدتی آنگه
یک روز جوانی بیامد و مرا گفت شنیده م که پیش شما ماریست او را بمن نمای تا بگیرم من
گفتم نمی خواهم که تو قصد او کنی زیرا که او عنقریب جوانی را هلاک کرد مرد گفت او برادر من
بود و من آمده ام تا ماری که برادر مرا هلاک کرده بمن نمایی مرد را در آن بستان بردم و من
بر بام رفتم تا ببینم که چه خواهد کرد اول دارویی بیرون کرد و جمله تن را بدان بیندود
و آنگه بر دارویی دیگر دخنه کرد در حال افعی بیرون آمد جوان چون او را دید قصد کرد که بگیرد
[illegible] جوان بگریخت جوان از پس او برفت و بگرفتش سر او را بریش آورد و دو دست جوان را بگزید

وبجست و برفت و درا بازپش آوردند دران شب هلاک شد بعد ازان حدیث افعی فاش شد و مردم
ازان محله مفارقت کردند از خوف افعی و مدتی بران بگذشت بعد ازان روزی مردی بیامد و از
حال افعی پرسیدن گرفت و ازان مردم که افعی اورا هلاک کرد و صورت او مشابه او بود درخواست
کرد که افعی را با او نمایم ازان امتناع نمودم و مردرا تخویف کردم گفت آن مرد را که افعی هلاک کرد
برادران من بودند و مرا لابدست که خون ایشان بخواهم یا من نیز با ایشان متصل شوم بستانرا
بدو نمودم بر بام رفتم تا حال او مشاهده کنم روغنی بیرون آورد و در همه تن بمالید چندبار تا انکه
که چنان شد که روغن از تن او می چکید انگه بخور کرد افعی درحال بیرون آمد جوان قصد او کرد
زمانی با جوان حرب کرد عاقبت جوان فرصت یافت بجست و قفایش بگرفت سر باز پس
و دو ابهام جوانرا بگزید جوان قفایش رها نکرد و دهنش بگرفت و بست و در سله انداخت
و بادی بگرفت و ابهام خود را ببرید و زیت را بجوشانید و ابهام را دران نهاد و چون
روز بوستانی بیرون آمد لیموی در دست کودکی که بدان بازی میکرد بدید مرا گفت در ینجا لیمو باشد
گفتم آری گفت مرا دریاب بلیمو چندانکه توانی حاصل کردن بیار که این در شهرها در مقام
تریاک باشد گفتم کدامست شهرهای شما گفت عمان برفتم ازان لیمو بسیار بیاوردم بستاند
و ازان میخورد و آب آنرا در اعضا می مالید تا انکه که از وقت موت برادرانش در گذشت
روز دیگر برخاست بسلامت و گفت سلامت الا بطریق لیمو شود و وطن من آنست
که اگر برادرانم را لیمو دست دادی تلف نشدندی انگه افعی را بیرون آورد و مرد او را
ببرید و اورا در ظرفی بجوشانید و روغن اورا بگرفت و در شیشها کرد و برفت **مشمش**
درختی عجیب است هم شحم او ماکولست و هم مغز او بخلاف دیگر فواکه که
یا شحم ماکولست یا لب او و ورق او را بخایند درد دندان زایل کند

وچون

کندی

دمعاسه

ترشی

ولندی دندان که از خوردن ترشی پدید آید ببرد و ثمره او چون تر بود
تب آرد و چون خشک شود تب زایل کند و گویند طبیبی و عطاری به
یکدیگر بگذشتند درختی می نشاند گفتند چه می کنی گفت درختی می نشانم از بهر
خود و از بهر شما گفتند چگونه گفت من از ثمره او فایده گیرم و مردم بخورند
خسته شوند بطبیب حاجت افتد و طبیب را فایده حاصل آید و طبیب
بفرماید تا خشک او را از عطار بخرند و فایده عطار را حاصل آید و روغن استه
او از بهر بواسیر نافع بود **موز** درختی مشهورست بگرمسیر روید بالای
او قدر ارتفاع بیش نبود و چون خوشه او برسید آن شاخ که ثمره او بدان
بود با خوشه ببرند و فراخ بگذارند زیرا که او بیش ثمره ندهد و ثمر او چرب
و شیرین بود بخلاف انگور و قوت باه بیفزاید و مداومت اکل او سده آرد
نارنج درختی مشهورست بگرمسیر صاحب فلاحه گوید اگر در زیر درخت نارنج
نرگس بکارند ترشی او بشیرینی مبدل شود و ورق او را اگر بخایند بوی دهن
خوش کند و رایحه بصل و سیر و آنچه بدان ماند زایل کند شکوفه او بغایت
خوشبوی بود و دماغ را قوت دهد و دل را قوی کند ثمره او را فایده همچون
فایده ترنج است و دخان او مورچه را هلاک کند **نارجیل** جوز هندی
باشد اهل حجاز گویند که نارجیل درختی مقل است بعینه الا آنست که هند نارجیل
بار آرد و مجاز مقل و ثمره او در میان لیف باشد و ازان لیف رسنها و ریسمان
کشتی بافند و اورا الکار خوانند و ریسمان او خوب بود و مدتی در آب دریا
بماند بخلاف رسنهای دیگر مغز او خوش طعم باشد چون تر بود و چون خشک شود

بدن وا از حب القرع پاک کند و در مادهٔ منی بیفزاید چون باشکر خورند خصوصا قوه
باه را معاونتی عظیم کند و روغن او بواسیر را سود دارد اگر از پوست جوز هندی
فتیله سازند و در چراغ نهند و در میان جمع نهند خواب بر ایشان غلبه کند

نبق

درختی مشهور است گویند دران روز ثمره او که نشانده باشند والله اعلم بحقه
صاحب فلاحه گوید نوای نبق را در عصارهٔ گل اندازند او روی چند انکه بکارند
از درخت و ثمرهٔ او بوی گل آید و برگ او و نبید را بهم ضم کنند و بدان سر روشن
شویند موی را قوی کند و دراز شود و ثمرهٔ او گاه شیرین باشد و گاه ترش
اگر یابس او را صاحب اسهال دهند قطع کند و باید که او را با استه بهم بکوبند

نخل

درختی مبارک است از عجایب او اولا آنست که در بلاد اسلام باشد
و درخت خرما از نعمتهایی است که باری عز و جل اهل اسلام را بدان اکرام کرد
و پیغمبر صلعم گفت اکرموا عمتکم النخلة و از بهر آن او را عمه خوانده است که باری عز
و جل نخل را از فضالهٔ گل آدم آفریده است و درخت نخل را در چند وجه
اول آنکه قامت مستوی دارد و دوم آنکه ذکر و انثی باشد و سیوم آنکه جماع کند برابر او
بود همچون مو آدمی بود و اگر دران فسادی پدید آید نخل تلف شود و چهارم آنکه از او
شاخها ببرند تلف نشود و اگر سرش ببرند تلف شود و پنجم آنکه بر روی لیف بود همچون موی
بر اندام آدمی صاحب فلاحه گوید اگر نخل بار نیارد و دو سه سال ... کار شود و مردی
تبر بردارد و نزد درخت شود و با دیگری گوید این درخت را می برم که هیچ بار
نمی آرد آن دیگر گوید که مینداز که امسال بار بیاورد گوید من میدانم که بار نیارد
و آن را دو سه ضربی بدان درخت زند آن مرد دیگر دست او بگیرد و گوید مکن که

فانها خلقت من فضلة طینة آدم

درختی

درختی نیکوست امسال بار بیاورد اگر امسال بار نیاورد انگه تو داری
هر چه خواهی بکن صاحب فلاحه گوید آن سال ثمره بسیار دهد و غیر نخل هر
درخت که بار نیارد با او همین کنند بار آرد و همین گویند که اگر خواهی که
حمل نخل بسیار باشد باید که میان نخل ذکر و اناث نزدیک باشد تا بدان استیناس
شود و باد رایحه ذکر با اناث رساند و اگر در میان نخل اناث نخل ذکر نباشد او را قلع
کنی اناث از مفارقت او ضعیف شود و بار نیارد و اگر نخل اناث بر جهت ... بود
هوا رایحه بنخل اناث رساند حمل نیک باشد و اگر طلع ذکر بر سر اناث نهند شهوت
او بنشاند و حملش نیکو بود اصمعی حکایت کند که شخصی از اهل یمامه از عرب حکایت کرد
که مرا بستانی بود هر سال حمل او نیکو بودی دو سال بگذشت و هیچ حمل نیاورد و او دی
بیاوردم که خبیر بود بعمل نخل برفت و بدید گفت درین نخل هیچ علت نمی بینم تا مانع
حمل باشد انگه بر بالای نخل دیگر برفت و نظر بر جهت ... انداخت در جوار
آن نخلی بود گفت این نخل بران نخل عاشق شده است باید که طلع او از آن
نخل کنی و دران سال آن نخل را از آن گشن بدادیم حمل بسیار آورد و گویند
که میان نخل و ... عداوت بود دران زمین که ... بود نخل تلف آید و از
عجایب نخل یکی آنست که اگر بقرب او دیواری بنا کنی نخل روی بدان آرد اگر ...
بر پیوسته نبود و صاحب فلاحه گوید چوب نخل را چون بسوزانی در هیچ فحم نبود
همچون گوشت آدمی اگر جذع او در سقف استعمال کنند نشکنند و اگر او را بدو
شکافند و پشت او بر پشت آن دیگر نهند نشکنند و زمان بسیار در کار بماند خصوصی
او بس از سیر و پیاز بخایند رایحه آنرا قطع کند ثمره او نافع ترین قوتها است

اكا سره را عادت بود كه بوقت رطب خلوه از خوان برداشتندی و بوقت
اكل طبيب از مجلس برداشتندی و در زمان خربزه ريسمان برداشتندی و
رطب طبع را نرم كند و در قوت باه بيفزايد و اگر با حس خورند نافع بود **ورد**
درختی مشهورست صاحب علاء گويد اگر خواهی كه گل از وی زود بيرون آيد
او را آب گرم بايد دادن و اگر خواهی كه بوی او خوش باشد در وقتی كه
او را خوليش نشاندن چيزی سير در قضبان او بنهی از جوب گل حيات بگيرند
و اگر مار كسی را بگزد نعوذ بالله نزديك درخت گل بسع او را ملك نبود و اگر اول
گلی كه از كمام بيرون آيد با انگشت بگيرند و بر چشم مالند آن سال از درد چشم ايمن
باشند و اگر شبنم را كه بر گل افتاده بود در چشم مالند درد چشم را نافع بود و در
قوت باه بيفزايد و اگر گل را بسايند و بر ثاليل طلا كند زائل شود و صاحب
زكام را بوی گل زيان دارد و جعل از بوی او هلاك شود و همچنين
هر حيوانی كه از عفونت تولد كند بوی گل او را زيان دارد و آب گل
نافع بود كسی را كه بيخويشتن شده باشد و اگر فم او را بسايند و بر عضوی كنند
كه خون ازو گشوده بود باز ايستد **ياسمين** درختی مشهورست شكوفه او
سپيد باشد يا زرد يا ارغوانی رطب و يابس او كلف را زائل كند و اگر بر بوی او
مداومت نمايند گونه روی را زرد كند و نافع بود از لقوه و فالج و عرق
النسا اگر محرور مزاج دوغن او بمالد خون از بينی او بگشايد و صاحب عسر البول
ذكر را بدان بمالد آب بگشايد و درد ساكن كند **القسم الثانی فی النباتات النجم**
نجم هر نباتی كه او را ساق عالی صلب نبود چنانكه حبوب و بقول و رياحين و

آن

خوش شود بوی او

حشائش

و عجائبش و از آثار صنع باری عز و جل است كه هر سال زمين مرده را زنده كند كسی كه او را
طبع سليم و فهم مستقيم بود بدان تعجب كند بر صنع باری تعالی و استدلال كند بر حشر اجساد و
چنانكه گفت عز و علا فانظروا الی آثار رحمة الله كيف يحيی الارض بعد موتها ان ذلك
لمحيی الموتی و هو علی كل شیء قدير **اذريون** و او را بعجمی زرگون گويند شكوفه او
در غايت سرخی بود و در ميانش سياهی بود بر شكل يك نقطه بهوط شيخ رئيس گويد اگر
بسايند و بر سر نهند دا الثعلب را دفع كند بايد كه برگ تر كنند و ما داو را از هر عرق الـ
نافع بود اگر زن آبستن او را بدست گيرد يا بخويشتن بر گيرد بچه بيفكند و اگر زن بجوو بر گيرد
افكند او با او مباشرت كند بار بر گيرد و بعضی گويند اگر زن اسب در سرای بود كه آنجا اذريون
بود بچه بيندازد **اذخر** نباتی مشهورست خوش بوی از هر خاصيتش نافع بود و معده را
قوی كند و ضبط بول را ادرار كند چون بسته باشد و درد دندان را نافع بود **ارز** حبی
گويند كه هر كه برخوردن برنج مداومت نمايد رنگ روی او نيكو بود و تن را فربه كند و خوابهای
خوش بيند قشر او را از سموم شمارند و اگر بخورد كسی دهند در حال او را درد دهن و زبان
او پديد آيد **اسفاناخ** سعال و خشونت سينه را سودمند بود اما هضم را بزيان آرد بلغم هم از تخم او
از هر تب نيك بود و از بهر اوجاع قلب **اشنغار** گياهی مشهورست نافع بود و از بهر تب ربع برگ
او نافع بود و از بهر اصلاح معده و شهوت باديد آيد **اكشوث** گياهی ضعيف است بر د
خت بعيد او را ورق نباشد تلخ بغايت بود و باشد كه بر درخت انگور بعيد بنافد او را جمله
نفع كند او را شكوفه باشد صغير اسفيد رنگ او را ابرك بيا شامند نواق را بنشاند و آب او
از بهر يرقان و ادرار حيض و بول نافع بود و از بهر حيات عسق و درد شكم همچنين
بابونج حشيشی مشهورست او را شكوفه باشد زرد و باشد كه سپيد بود نافع بود از بهر صداع

وقولنج وتقطیر البول را نافع بود **بادرنجبویه** اورا بپارسی بادرنگ بوخوانند بوی دهن را خوش کند
وعفونت را پاک کند و جرب سودایی را زایل کند و فرح آرد و خفقان را زایل کند و خوانف
بنشاند و درد شکم تولد کند عصارهٔ او نافع بود از بهر رعاف و کند کی و دندان را زایل
کند و ضربان چشم را بنشاند بزر او نافع بود از بهر عسر البول و لسع زنبور و عقرب نافع بود
بادنجان اگر بر خوردن او مداومت نماید اخلاط ردی و خیال فاسد تولد کند بادنجان
را پاره کنند و در سایه رها کنند تا خشک شود با شحم بغرسایند و بر پستان دختران طلا کنند پستان
بر سینه بماند و آویخته نشود بادنجان سودا انگیزد و رنگ بشره را سیاه کند و او را زرد
کند و بر اکل مداومت نمودن جذام و سرطان و صداع و بواسیر آرد نعوذ بالله صاحب
خلاصه گوید اگر خواهی که بادنجان مدتی بماند باید که او را در کاه افکنند شحم اندازند انکه
از آنجا بر دارند و در آویزند مدتی دیر بماند **باقلا** صاحب الخلاصه گوید اگر باقلی
را در آب بطرون کنند انکه بکارند زود تر از همه باقلا برسد اگر ورق او را بخورند چون
ماه بدر شود ورق او با حال خود شود و نظر در ستاره او موجب غم و حزن بود باقلا
بسیار خوردن عقل را ضعیف آرد و از پس ثوم خوردن رایحه ثوم زایل کند اگر
باقلا را بدو بشکافند و بر جایی نهند که خون از او بگشوده بود باز ایستد اگر باقلا بر بود
خارش در اندام اندازد پوست او اگر بر زهار کودک طلا کنند چند بار موی بر و بر نیاید
و اگر بر روی را بدان طلا کنند رنگ روی را نیکو کند **پرسیاوشان** کیاهیست ضعیف
بر کنار آبها روید ورق او بر ورق گشنیز ماند چنین گویند که چون افراسیاب ملک
ترک سیاوش بن کاوس که پسر او رفته بود بکشت از خون سیاوش این کیاه برست
اگر پرسیاوشان با علف آمیزند و بخروس دهند در جنگ بر خروسان دیگر غلبه کند و از بهر

ناسور

ناسور نافع بود و حیض و بول را زایل کند **بطیخ** صاحب خلاصه گوید چون خواهی
که بطیخ کاری پوست بزر او بار کنی با ثمره او بغایت خوب بود و هرچند که بزر او در زمین
بیشتر بود قوی تر باشد و باید که آن وقت که خواهند کشت وقت طلوع ثریا بود تا ثمره
بغایت خوب بود و شیرین باشد هر که بطیخ بسیار خورد در عقل او نقصان پدید آید و هر که
هر که بذر مهی برسد و بطیخ آن زمین بخورد در ظلمت آن زمین از وی مندفع شود و اگر
در هوا سموم بطیخ با خود دارند سموم را دفع کند و از خواص عجیب او آنست که اگر کسی بطیخ
را پاره کند و سر کارد بیضی فرو برد و بیجان بر سر کارد و را کند با انکه کم چند بطیخ را پاره
پاره کند هیچ از زائد او متأذی شود و هیچ زحمت کسی نرسد که بطیخ لون را سرخ کند زیرا که خون
ظاهر کشد و خاصیت او از بهر دفع ابجا بد عجب است و در باه سفراید بطیخ اگر در چشم
کشند سپیدی از چشم ببرد و بدان طلا کنند بهق را زایل کند و ثالیل را بر کند و اگر آب بطیخ
در گوش چکانند طنین از گوش ببرد و اگر بر اکل او مداومت نمایند افواه بواسیر بگشاید
بطیخ صاحب الخلاصه گوید اگر تخم خربزه دراز و غایت شیرین بود و اگر قضبان حاج
بالاشترغار بشکافند و بنهند خربزه بزرگ و شیرین بار آورد و بعوض الازم بطیخ کاربند
زیرا که همه هوا او یکسان است و بدان ایک استرغار بسیار روید چون هنگام زراعت
شود و هر که خواهد ببرد و باره زمین را تخم کند که در آن زمین اشترغار باشد قضبان او را
بشکافند و تخم در آنجا نهند و برویند تا اوان ادراک بطیخ آنکه بیابند همه صحرا از خربزه بود
و از غایت شیرینی کم توان خوردن و دودی خربزه قوت و اره ها را زایل کند و آرد و اگر
سرشته باشند از بهر نان اگر دوی خربزه بدان رسد زبان دارد و صاحب فلاحه
گوید اگر تخم خربزه را در میان گل نهند تا بوی گل گیرد انکه بکارند از خربزه بوی گل آید و اگر

سر درد از گوش و درد خنازیر را زهنداقت بسیار از آن دفع کند و جمال آن دو و برسد
و اگر کرم در بطیخ افتاد بود در آفتاب بجوشانند و بطیخ دیگر را بدان رش کنند دود و
در وی بغند و امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه روایت کند از پیغمبر صلی الله علیه و سلم که او گفت
تفکهوا بالبطیخ وعضوا منه فان ماءه رحمة وحلاوته من حلاوة الجنة من اکل لقمة من
البطیخ کتب الله له الف حسنة ومحی عنه الف سیئة ورفع له الف درجة فانه اخرج من الجنة
وعن وهب بن منبه رضی الله عنه قال وجدت فی بعض الکتب ان البطیخ طعام
وشراب وفاکهة وحلال واشنان وریحان یغسل المعدة ویشهی الطعام ویصفی اللون
ویزید فی ماء الصلب و ابو زرجمهر گوید در بطیخ ده خاصیت است ریحان و تحفه و فاکهه
و ادام و حیض منها و دوا و اشنان و رایحه بود و [illegible] را زایل کند و با ضوء است
و آب را بگشاید از کسی که عسر البول بود و بر بطیخ صالح بود از بهر بهق و کلف و جراحت و قشر او
بر پیشانی دو ساقه نزله از چشم منع کند **ملوس** بعلی بود گفتی بعضی نرگس [illegible] کند
و ورق او بورق گندنا ماند و گل او همچون گل بنفشه بود و شیخ رئیس گوید برکلف زایل کند
و همچون انار قروح زایل کند و خوردن او در باه بیفزاید **بنفشه** [illegible] مشهور است
و رایحه او دماغ را سود دارد و از آن راحت و لذت یابد و اگر شراب او را بدهند صاحب
خناق دهند و صاحب ام الصبیان نافع بود شیخ رئیس گوید صداع او مری را ساکن
کند اگر طلا کنند و ببویند در چشم را نافع بود و اگر از حرارت بود و روغن او جرب را
نافع بود **بهار** او را گاو چشم نیز خوانند گل او زرد بود و ورق او احمر او وسط دماغ را
سود دارد و باد و بیغلیظ که در دماغ بود و آنرا تحلیل کند **بیش** نباتی است که بهندوستان
روید نیم درم از آن بیم بود اگر بخورد کسی بدهند والعیاذ بالله علامت او آنست که چشم او بیرون آید

بر لبها و زبان او آماس کند و شیخ رئیس گوید بیش را مرض [illegible] زایل کند اگر طلا و اگر بخورند سم
قاتل است و تریاق او فار البیش است والله اعلم **نرمشک** او را با قلا مصری
گویند صاحب فلاحه گوید اگر کسی خواهد که برجسد کارد آن وقت باید کشتن که روز و شب
متساوی باشد و نباید که از بهر او باران خواهد چون بروید گاو و دران زمین گشت
ازان که [illegible] گاو را ماده عجب بود در میان آن بخنند و گاو نرمشک خورد و دران وقت [illegible] اگر
تلخ بود و از خاصیت نرمشک آنست که اگر در زمینی بکارند سه بار بدان زمین جو
روئیدن بود و متغیر و تلخ طعم شیخ ابش گوید که کلف از روی زایل کند و بهق را و آثار کبودی
که بر اندامها بود او [illegible] با سقط و طبخ او از بهر مرض [illegible] نافع بود و از جرب و اگر او را در آب
کنند و بدان آب [illegible] را درش کند مگس از آنجا بگریزد **ثوم** صاحب الفلاحه اگر سبد
گوید وقتی کارند که قمر در زیر زمین بود آن ثوم را رایحه نبود و باید آن وقت که خواهد کشتن
غروب ثریا نگاه دارد و ورق ثوم را مضغ کنند و بر چشم نهند و چون درد کند نافع تر از همه
دارو ها و اگر بخایند و با عسل در لدغ نهند در حال درد آن بنشیند اصل او بکوبند و تن
را بدان طلا کنند داء الثعلب را دفع کند و اگر روی را بدان مالند کلف را از روی ببرد و اگر
در سر کنند موی را نگاه دارد و حیری [illegible] و اگر سپید برص بخورد سم هیچ حیوانی او را زیان
نکند شیخ رئیس گوید ثوم ضرر آبها مختلف دفع کند و اگر او را بطبخ نوع بخورد دق و صبیان را که در تن
باشد حب القرع را هلاک کند و دیدان [illegible] او بهق طلا کنند و هر کبودی که بر اندام باشد زایل کند و اگر او را
بریان کنند در دندان بنشانند و پخته او حلق صافی کند و سعال کهنه را نافع بود و اگر او را
شراب [illegible] و بهمه نافع بود شیخ رئیس گوید در جهت حیات و عقه کلب الکلب آزموده نافع بود
و از خاصیت عجب او آنست که دفع خارش [illegible] کند و اگر کسی سپیده [illegible] و برلب [illegible] زنی

غرر بوی برساند و اگر خواهی که بدانی که زن بکرست یا ثیبست قدری ثوم کوفته با عسل بیامیزد و بده
تا بخورد بر که و آنگه مقدار دو ساعت صبر کن اگر دهن او بوی سیر آید بکر بود و اگر نه زن بود
و همچنین اگر خواهی که بدانی که زن ولود است یا عقیم اما دهن او را در روز دوم باید بوی بیدن
و از خواص سیر آنست که بحر را زایل کند چون بر اکل او مداومت نماید و اگر چه آن بحر قابل علاج نبود
پوست سیر را بسوزانند و بروغن زیت بیامیزند و سر را بدان طلا کنند که موی بر آید اگر چه
اصلع بود **جاورس** صاحب فلاحه گوید مران زمین که در و کاورس بکارند تا مدتی مدید
با صلاح و کاورس ... بدان نماند و هیچ نبات در نیاید و از بهر این معنی مردم ذخیره بنهند
شیخ رئیس گوید او را گرم کنند و در عضوی بندند که درد کند وجع آن بنشیند و طبع را امساک کند
جرجیر صاحب الفلاحه گوید اگر جرجیر را در میان تره کاری خوب بود و آفات بسیار
آن منقلبه دفع کند چون ... و غیره و امیر المومنین علی علیه السلام گوید من اکل الجرجیر ثم نام
بات الجذام یتردد فی جوفه و صاحب فلاحه گوید اگر خواهی که انار ترش شیرین شود جرجیر را
بکوب و اصل درخت رمان را بکن و عروق آن را بجرجیر ببند اگر رمان او شیرین شود و اگر
کلف را بجرجیر مدقوق بمالی زایل کند و اگر کسی از آن بخورد و دعوی ... بالدهان ... از ...
کند اگر غراب از بذر جرجیر بخورد ... و بلیناس گوید در کتاب خواص اگر بذر جرجیر
باشکر و روغن ... تر او دوست گیرد **جزر** اگر جزر را با عسل بپزند و هر روز پنج درم
تناول کنند در قوت باه بیفزاید فزونی عظیم بذر او را اگر بخور کنند بچه مرده از شکم بیفتد از د
حاج نوعی است از شوک ترنجبین بروی افتد بشب نم و بیشتر آن بزمین خراسان
و ما وراء النهر بود پوست او شکم را براند و سعال را زایل کند و سینه را نرم کند **حاشا**
گیاهی است او را گلی باشد سرخ و ورقهای او کوچک و سقور ... گوید این گیاه ... بر سنگ روید

و شیخ رئیس گوید ثالیل زایل کند و اگر با طعام بیامیزند خبر را نگاه دارد و **حرف** حب
الرشاد است و او را سپیدان گویند خوردن او در دهن بیفزاید و قوت باه باید آرد عصاره
او بر سر بخند موی نگاه دارد و شیخ رئیس گوید عصاره او از بهر جرب نافع بود و از بهر
صدا اگر بیاشامند و اگر او را بر آتش نهند هوام از دخان او بگریزند و اگر آبستن بخوردن
حرف مداومت نماید بچه بیفتد از د **حرشف** نباتی بسیار خار بود و او را بپارسی کنگر گویند
شیخ رئیس گوید از بهر داء الثعلب نافع بود اگر طلا سازند و اگر بر سر بسوزند قمل هلاک
کند و صنان را دفع کند خاصیتی که در خوردن اوست و قوت باه بیفزاید **حرمل** گیاهی
معروفست بوی ناخوش دارد و او را بپارسی سپند گویند شیخ رئیس گوید از مسکرات است
همچون خمر از بهر قولنج نافع بود و اگر بخورند و طلا سازند تخم او را اگر سبز کنند دخان او
بدان رش کنند هیچ مگس آنجا نبود والله اعلم **حسک** گیاهی معروفست نافع
بود از بهر قوت باه و عسر البول و قولنج و اگر او را با شراب بخورانند دفع سموم قاتل کند
و اگر طبیخ او را در خانه رش کنند براغیث را هلاک کند و حسن گویند که طبیخ
او را در سوراخ مار و موش بریزد و همچنین شوک او را در سوراخ مار نهی از آنجا بیرون
نیاید **حلبه** نباتی مشهور است صاحب فلاحه گوید اگر بذر حلبه با تخم بیامیزند
از در سلامت یابد بذر او حرارت را زایل کند اگر سر بدان بشویند صوت صافی کند
ولادت آسان کند اگر زنی صاحب طلق باشد شیخ رئیس گوید روغن او زنگ روی
را نیکو کند و کلف از آن زایل کند و بوی دهن را خوش کند **حمص** حمص
گویند که حمص ... خوردن او نفخ آرد و شیخ رئیس گوید اکل او لون را نیکو کند و طلای او
نمش از روی ببرد دهن او قوباء را زایل کند آرد او نافع باشد از بهر قروح و خنازیر

و اگر بخورد او را آب بجوشانی و او را صافی کند درد دندان بنشاند و اگر او را بپزند قوت باه
بیفزاید و اگر حمص را در سوراخ مار اندازی بیرون آید یا آنجا نرود **حندبوق**
بپارسی او را دیوا سپست گویند عصاره او نافع بود از بهر ظلمت چشم اگر بخورد و اگر در
چشم کشند شیخ رئیس گوید نافع بود از بهر صرع و خوانیق و درد حلق و دق او قوت باه
بدید آرد صاحب تب غب از ورق او سه دانگ در شربت بخورد یا از تخم او سه دانگ
و از بهر تب ربع چهار دانه یا چهار درم ورق نافع بود از بهر لسع هوام نافع بود **حنظل**
نباتی معروفست حیوان ازان خورند و سباع ازان گریزند و جایی که حنظل باشد سباع
آنجا نگردد و اگر بر درخت حنظل یک حنظل باشد آن حنظل قتال باشد ثمره او و اگر خون از
عضوی بگشاید حنظل همان نهی خون باز ایستد و از بهر صرع و مالیخولیا نافع بود و شیخ
رئیس گوید اگر حنظل را در آب کنند و آب او را در خانه رش کنند براغیث جمله هلاک شوند
قاضی ابو علی التنوخی رحمه الله علیه گوید بعضی از بنی عم شنیدم که گفتند ما را عادت باشد در بادیه
که حنظل بستانیم و سر او را فراز کنیم و شیر در آنجا ریزیم و سر او باز جای نهیم و در میان خاکستر
گرم پنهان کنیم اگر گرم شود آنگه ازان هر که خواهد بیاشامد او را اسهال عظیم باز دید آید و گفت
در خانه ما جاریه بود از حبشی ازان حنظلها سه عدد بیاشامید او را اسهالی عظیم باز دید آمد
تا غایتی که او را از جنبه دور کردیم که از او مایوس شدیم چون شب درآمد اسهال او منقطع شد
و برخاست و بپای خود باخفیه آمد و صحت یافت و بعد ازان سالها بماند و اگر بدان
جذام و داء الفیل و برص را طلا کنی نافع بود و اصل حنظل نافع بود از بهر نهش افاعی و بهترین
دواییست و از بهر لدغ عقرب اگر طلا کنند و اگر بیاشامند و چنین گویند که شخصی را
چهار عقرب زده بود او را یک درم حنظل بدادند درد زایل شد **حنطه** کعب الاحبار گوید

چون آدم صلوات الله علیه از بهشت مهبوط کرد میکاییل علیه السلام قدری گندم پیش او
آورد آدم گفت این چه چیز است گفت این رزق تو و فرزندان تو است برخیز
و زمین را اشیار کن و تخم بیفشان و از زمان آدم تا زمان ادریس علیهما السلام
دانه گندم چند بیضه نعامه بود و چون کفر پدید آمد چند بیضه دجاجه شد آنگه چند بیضه
کبوتر شد آنگه چند فندق شد و در زمان عزیر علیه السلام چند نخودی بود و صاحب
فلاحه گوید در وقت تخم اگر دانه در سرکا و افکند هیچ مرغ نخورد و اگر روی [illegible]
پاک و روشن شود و اگر بر عضه کلب کلب نهی نفعی بکند بهر ما اگر بر آهن گرم بنهند
تا از آنجا رطوبتی حاصل شود و بدان قوبا را طلا کنند زایل شود شیخ رئیس گوید گندم روی
را پاک کند و نشاسته گندم همچنین خصوصا اگر با زعفران بود و گندم خام خوردن از درد شکم آرد
آرد و باد و مار همچنین نخاله او را سرکه بپزند و جرب را بدان طلا کنند و اگر خمیر بستانند
و قدری نمک بر وی افکنند و دمل را پخته کند **حی العالم** گیاهی معروفست خاصیتی عجب دارد
در دفع عین بسیار نیکو و بالله **خانق النمر** گیاهی معروفست پلنگ و گرگ و سگ و خنزیر را
هلاک کند و اگر بکوبند غیرات را هلاک کند اما اگر کسی استعمال کند داخل و خارج چنین گویند که
بواسیر را بپوساند و ثالیل را همچنین و طعم و رایحه او کره باشد **خباری** بپارسی او را
بهرک گویند و برگ او بشبت ماند و [illegible] مستفعح کرده و ورق او را طلا کنند [illegible]
و ثمره را زایل کند لسع زنبور را نافع بود و در حال درد او را بنشاند و اگر با ذنب بود
بهتر باشد بزر او را همچو بیاشامند [illegible] دفع کند غایله سم را دفع کند **خربق**
گیاهیست ورق او همچون چهار ورق باشد و ساق او کوتاه و صاحب فلاحه گوید اگر
قضبان خربق در درختان بزمین فرو بری براغیث جمله هلاک شوند و اگر او را با [illegible] دیگر

نکاری به بزرگی باشد جانور که آن را بکُشد در خانه بخور کنی بهوام از آن خانه بگریزند
و در آن خانه بق و غوش و ذباب و نمل هیچ نماند و اگر خربق را در روغن کنند موش از آن
بخورد و هلاک شود و اگر خربق با کبریت بیامیزند و در سوراخ مورچه ریزند جمله از آنجا بگریزند
و اگر گوشت را بخربق اسود کوفته طلا کنند و از سباع بنهند هر سبع که از آن بخورد دست شود و
او را صید توان کرد و اگر دو درهم از آن بخورد کسی بکشد اسهال مفرط و قشعریره و ارتعاش آرد
و هلاک کند محمد زکریا گوید خربق اسود اکثر سباع را هلاک کند و شیخ رئیس گوید اگر نزدیک کرم
خربق برند کرم بگریزد و هر کس که بخورد اسهال پدید آرد و اگر بدان طلا کنند بهق و کلف
را زایل کند و اگر بدان استفراغ کنند برص زایل کند و اگر آنرا با سرکه برند در گوش چکانند
درد از گوش ببرد و سامعه را قوت دهد و اگر بدان مطبوخ مضمضه کند درد دندان بنشاند اطبا گویند
هر چه آن بتوان خوردن یا غذا باشد یا دوا یا سم و خربق را این هر سه هست زیرا که آسمان
است و دوا انسان و سم سباع است **خردل** نباتی معروفست اگر بذر او را
در عصیر اندازند زمانی نماند بجوشد محمد زکریا گوید اگر خردل را در سوراخ مار اندازند هلاک
شود و شیخ رئیس گوید از خواص او جمله هوام بگریزند و اگر دود او را بدان نشوی هلاک شود
و کبودی که باشد از خون مرده آنرا زایل کند عصاره او را در گوش چکانی درد را ببرد و اگر بدان
مضمضه کنی درد دندان زایل کند و اگر آنرا بخورند کالبد و شهوت باه را قوی کند **حمص**
او را بپارسی نخود گویند صاحب الفلاحه گوید اگر بذر او را در میان نخواه بنهی با وی بخوابگیرد
اگر بکاری در آن کار هیچ آفت نرسد چون دود و غیره از اعمال عجب و صاحب الفلاحه
گوید اگر خواهی که طعم حمص بغایت خوش بود اوراق سفلانی او را ببر او را ازاله الاست
رو بغایت خوش شود و رقت او برودت آرد و عطش را بنشاند و قوت باه را ضعیف

کند

کند از برای این معنی خادمان بوسنه آن خورند و زنان که شوهر ایشان غایب باشند
حمص را با سرکه خورند با شهوت بنشاند و خوردن حمص خواب آرد و از بهر این معنی هراف
کر اشنه را خواب برد حمص را با خرما خورند تا فربه تر اگر برودت او بکند و دماغ را تر کند
و خواب آرد و اگر شراب خوار از کاه حمص خواند تو شراب بشکند و شربت او بی تا تیز بخواند کند
و بید او را اگر بر دهن انسان بخندد از لعشا م منع کند و اگر بکوفته و بر درهراف نی
از سم عقارب نافع بود و بلیناس گوید اگر بذر حمص با آب کنی یکساعت آنگه او را
بر سر صحن زر تخته ریزی گشنیز شود و در حرکت آید چنان ناید که دود دست هیچ کس از آن
نخورد اورا بپارسی کوکنار گویند بر دو نوع باشد سپید و سیاه اما سپید
خواب آرد و اگر سهر بر کسی غالب بود و پیشانی را بدان ضماد کنند نافع بود اگر با عسل خورند
قوت نفع بیفزاید اما سیاه هم خواب آرد و عصاره خشخاش مصری را افیون خوانند
شربت او معتدل عدسه باشد هر عضوی را که بدان طلا کنند مخدر باشد
گیاهی است شیر او و حصی العلب گویند نافع بود از برای قشعریره و فالج و قوه باه را اغا
کند با سقنقور یا بسد خصوصا که با شراب خورند گیاهی است بر شکل
خصی الثعلب و او را اثر همچون جاه سکان بود و چنین گویند که قوقع را پاک کند و بواسیر
را بگشاید و رطب او در باه بیفزاید و خشک او باه قطع کند شیخ رئیس گوید بزمین جرجان
از زن گیاه دیدم اما آن زمین را حضر کردم که آن برده بیرون برد بود در قوت باه بیفزاید
و آنکه رطب بود و خشک باه را قطع کند لیکن چنان گمان برد که او برعکس این بود
مشهور است او را گل سرخ باشد و باشد که سفید هم باشد و شیخ رئیس
گوید اگر بر بهق طلا کنند بگل خطمی در سرکه و در آفتاب نشینند بهق را زایل کند و اگر بکوبند
و بدان طلا کنند از بهر جرب نافع بود و اگر بجوشانند و آب بیاشامند نافع بود و از بهر
عسر البول و زادن و سعال و رقت خطمی بو هی با کرات و ستم بکوبند و بر لدغ مار و کژدم
بنهند نافع بود و سعال از بهر زهرها نافع بود و اگر سر بدان بشویند موی دانه هم کند و اگر
یک مثقال از آن بیاشامند از بهر قولنج نافع بود گیاهی معروف است او را

درظرفی کنند تا معتدل شود الله ازان خضاب سازند نافع بود از بهر موی خضابی نیک بود

خیار

صاحب الفلاحه گوید اگر خواهی که خیار با لعاب لذیذ برسد فخاری بستان و در آنجا
تخم خیار بکار و سفال که لعاب برآید یا لعاب ظاهر بود آن فخار را در آفتاب می نه و اگر
باران بود بر باران عوض می کن و پشت آنرا با کتی می بر و آنرا [illegible] مکن چون زمستان
بآخر رسد آن فخار را بشکن و آن نبات را با زمین نقل کن الله چون از زمین برود چیزی
از ورقهای بالایین آن بکیر که از خیار آید پیش از آنکه خیار با بر سد تا یام بسیار تر دیده
و اگر خواهی که دود در وی چند چیزی [illegible] با تخم او بیامیز او نافع بود از بهر تنها کرم و در حال
تشنگی آید زیرا که چون در معده قرار گرفت در حال صفرا تسکین دهد و اگر بکوبند و روی را بدان
طلا کنند رنگ روی را نیکو کند و اگر بخورند در شربت ادرار بول کند

خیری

و او را منثور
خوانند صاحب الفلاحه گوید اگر از سرخ و سفید و زرد از هر یک شاخی بستانی همچنانکه گیسو بافند
آنگه بنشانی ازان گلهای ملون آید که برگ او سرخ و سپید و زرد بود و رایحه خیری از بهر دماغ
رطب نافع بود و اگر او را در شربت بیاشامند ادرار حیض کند و بچه را بیندازد

دفلی

او را بپارسی خرزهره گویند و ورق او چون بید بود و ساق او غلیظتر از انگشت بود
و گل او سرخ همچون ورد احمر بود و بروی همچنین موی [illegible] باشد و ثمره او سخت تلخ بود
بود بخوری چون معروف [illegible] او شیخ رئیس گوید هر حیوان که بخورد هلاک شود و براغیث
از وی بگریزد و بلیناس چنین گوید که بعضی ملوک را عدوی بود قصد او کرد با لشکری
که آن ملک طاقت آن نداشت بفرمود تا خرزهره بیاوردند و آنرا با دقیق بیامیخت بنان
بنان بپخت و با جو بیامیخت و بر گرفت و بجنگ عدو رفت چون ازان عدو منهزم
شد لشکر عدو قماش او را غارت کردند و ازان نان بخوردند و بچهارپا دادند چون ملک
بدانست در حال بازگشت و جمله را اسیر کرد و شیخ رئیس گوید اگر خانه را بآب خرزهره رش
کنند در آنجا هیچ برغوث نبود و از وی نماند و اگر خرزهره را [illegible] بدان ترکنی
مدتی تر بماند و اگر [illegible] بکنی و ورق دفلی در و اندازی براغیث جمله در آنجا جمع شوند و اگر در
سوراخ موش اندازی موش را هلاک کند و خفاش نیز ازان بگریزد

رازیانج

بری بود و بستانی

رطب او در لبن بیفزاید و ادرار بول و حیض کند و سده را بگشاید اما بری حیات عشق را
نافع بود و تحلیل اورام کند و اگر با شراب خورند از بهر نیش هوام نافع بود و از [illegible] کلب
در وقت [illegible] بیفزاید و در [illegible] گوید حیات چون از سوراخ بیرون آیند اول بهار و چشمهای
ایشان تاریک شده باشد از ظلمت جوف زمین در زمستان رازیانج طلب کنند و دیده را
بدان بمالند تا روشن شود فسبحان من الهمه [illegible] نباتی که [illegible] است از سنگ بجهت
برآید و گویند از اثر رعد بود و چنین گویند که این سخن در حضرت کسری گفتند یعنی [illegible]
از اثر رعد بود و در آن وقت [illegible] کم بود و کسری گفت بر کوه آب [illegible] کنند و طبل بزنند
بار [illegible] برآید و [illegible] آن گفت که این سخن [illegible]
[illegible] را نفع و بصر را تیز کند اگر عصاره او در چشم کشند از بهر دفع [illegible] و جرب [illegible]
بهر اگر [illegible]

ریحان

و او را بپارسی شاسفرم گویند
مردم [illegible] گویند که شاسفرم پیش از کسری انوشروان نبود و [illegible]
خوانند یک روز نشسته بود از برای مظالم ماری عظیم از زیر تخت بیرون آمد حاضران قصد
کردند که او را هلاک کنند ملک گفت بگذارید که او را ظلامه باشد بر اثر او بروید [illegible]
و خود را بر کنار آن چاه حلقه زد و [illegible] ازانجا بیرون آمد [illegible]
[illegible] کردند در آن چاه ماری را دیدند مقتول و بر پشت او عقربی عظیم [illegible]
و از بالا [illegible] عقرب فرو بردند و او را [illegible] آوردند و [illegible]
از حال [illegible] چون سال دیگر بود هم در آن روز کسری نشسته بود از بهر مظالم همان مار
بیامد تا نزدیک سریر [illegible] قدری تخم [illegible] بینداخت کسری [illegible]
تخم را بکشتند ازان شاسفرم برآمد و کسری را زکام و فضلات در دماغ بسیار
بودی ازان نبات استعمال کرد از برای آن نافع آمد شیخ رئیس گوید ریحان نافع بود از
بهر بواسیر اگر تخم او را [illegible] بدان طلا کنند دفع خفقان کند و اگر [illegible]
بود

زعفران

گیاهی معروف است او را اصلی بود همچون [illegible] آرد سازند [illegible]
[illegible] و زعفران بود [illegible] گویند همچون [illegible] بود اگر [illegible] کند آرد بود [illegible]

اندر یک بوی را نیکو کند و چشم را روشن کند و اگر بدان اکتحال کند زرقت از دیده ببرد و درد فواید
بیفزاید و بول را ادرار کند و جمعی گویند اگر ولادت دشخوار بود صاحبه الطلق را بالالان ببندد در حال
خلاص یابد و دیگری گوید زعفران فتح آلند و دل را قوی کند و صاحب سقطه را در حال بخوراند سود کند
اما اگر بخورد در حال خنده بر وی غالب شود و زیاده بر یک درهم سم بود و مضیخانه که در او زعفران
بود و سام ابرص از آنجا بگریزد و بیناس گوید اگر زنان در بر نهی شود با افتادن مشیمه درم زعفران
بدست کرده زیاده [illegible] نقص خلاص یابد و این خاصیت عجب است **ساذج**
کیاهی معروفست بلاد هند بود و اورا قضبان و اوراق شد چو سوسن و اورا شاخه
چنان گویند که در آبها ایستاده بود چون غدیرها خشک شود زمین اورا بسوزانند بر نیاید
شیخ رئیس گوید ساذج بوی دهن را خوش کند اگر در زبان جای نهند [illegible]
و بوی بغل را زایل کند **سداب** کیاهی معروفست و اورا فواید عجب بود گویند اگر اورا در برج کبوتر
نهی هیچ گربه قصد کبوتران نکند و ماران از بوی سداب بگریزند و درین معنی شاعر گوید
فما ریح السذاب اشد بغضا الی الحیات منک الی الغوانی [illegible] ضعیف
کند و اگر آبستن بخورد سداب کوهی تیز شاهد در حال بچه بیندازد و اگر زیره آبستن بخورد
کند بچه در شکم بمیرد و اگر برعفه کلف [illegible] نافع بود و اورا بجهه سداب معروف بود را سود و اگر
بود درد بر نشاند در حال چون [illegible] باغانی که اگر شاخی از سداب بر گوش بندد از آن جانب
که درد بود صداع در حال ساکن شود و عصاره اورا با شیر زنان در چشم کشند تاریکی چشم را دفع
کند و اگر سداب را در آب کنند شبی پس بدان آب خانه را رش کنند براغیث جمله هلاک شوند
و شیخ رئیس گوید سداب با لطرون طلا سازند بهق و ثالیل را زایل کند سداب رایحه نوم
و نصف را ببرد و از بهر داء الثعلب تحلیل [illegible] نافع بود و از بهر فالج و عرق النسا و اوجاع
مفاصل اگر بخورند و اگر ضماد سازند و با عسل از بهر همه زهرها نافع بود و عیر او گوید اگر سداب
با زیت کوفته بر دندان که درد کند نهی در حال ساکن شود **سرطین** بپارسی اورا چغندر گویند
صاحب فلاحه گوید اگر زمین اورا بر گیر بتخم اصل او قوی شود و اگر چغندر را در خم اندازی
روزی [illegible] سرکه شود و شیخ رئیس گوید نافع بود از بهر داء الثعلب و کلف بعد از آنکه موضع را

بنفراون

بنفراون بشویند و عیر او گوید اگر موی را بدان بشویند سیاه و مجعد کند و شیخ رئیس گوید
عصاره او ثالیل را قطع کند و قمل را هلاک کند و اگر مرارة کرگ بدان سعوط سازند لقوه زایل کند
سمسم اورا بپارسی کنجد گویند شیخ رئیس گوید اگر عصاره ورق او بر سر نهند موی را
دراز کند و عیر او گوید بزر او نافع بود و از بزر او آنجا ضرر آن را زایل کند و از برای شقاق اگر طلا
سازند و اگر بخورند تن را قوی کند خصوصا که معتدل بود و در او ادرار حیض با غایت که گفته اند
بیم بود که بچه از شکم بیندازد و با بزر خشخاش با بزر الکتان منی بیفزاید **سنبل** کیاهی
خوش بوی است اورا سنبله بود کوچک زبان [illegible] دائما بوی دهن را خوش کند و اگر
اورا در دهن گیرند نوازل را منع کند و دماغ را قوی کند و اگر با آب ببرو باید اگر اورا
با سرمه در چشم کشند و سینه را پاک کند و از بهر خفقان نافع بود **سوسن** کیاهی است
خوش بوی اورا ساق باشد و زهر با الوان مختلف صنفی از آن سفید بود و دیگر زرد و دیگر آسمان
گون نافع بود از بهر [illegible] هوام و را بجهه او خواب آید و اگر کلف را بدان طلا کنند از بهر صداع
نافع بود و اگر بکوفته اورا بر سوخته نهند با صلاح آید و اگر با سرکه طلا کنند جرب را زایل کند
و اگر با عسل طلا کنند بهق را ببرد شیخ رئیس گوید دهن سوسن آسمان گون بچه بیرون آرد و اگر طلا
کنند بچه در شکم مرده [illegible] بواسیر بگشاید و اصل هر سوسن که بود این خاصیت دارد
صاحب افلاحه گوید اگر سوسن را در وعایی نو نهند و سر آن بربندند و مدت یک سال نهاده باشد و هر که
صد بار از آن قدری بیرون آرد و در آفتاب نهد با چشمها را بگشاید [illegible] و منتشر شود و اصل
سوسن آسمان گون کلف و بیشتر را زایل کند اگر اورا طلا سازند و از بهر نهش حیات نافع بود
و اگر ضماد سازند خواب آرد و صداع ببرد و دهن او پیش مغز بین زایل کند و از بهر درد شکم
نافع بود **سیسنبر** کیاهی خوش بوی بود و اورا نمام گویند زیرا که رایحه او دلالت کند بر وجود او
و اگر اوراق اورا ضماد سازند بر پیشانی شقیقه درد او در حال ساکن کند و از بهر لسع زنابیر نافع بود و شیخ
رئیس گوید اگر سیسنبر را جایی بگسترانند همه هوام از آنجا بگریزد و بوی او قمل را هلاک کند و اگر
اورا با سرکه بپزند و سر را بدان طلا کنند قسبا را دفع کند و اخلاط غلیظ را متحلل [illegible] و اگر بیاشامند فواق
باز ایستد و [illegible] و کرم وجب القرع را باز کند بدر او فواق را بنشاند و درد معده و شکم را زایل کند

چون بیاشامند ولادت سهل کند **ماه تیغ** گیاهی مشهور است در غایت تلخی شد شیخ رئیس
گوید از بهر جرب و حکه بغایت نافع بود و بن دندانها قوی کند و معده را همچنین **شبت**
صاحب الفلاحه گوید اگر ریحان [illegible] کنند و آب دهند و قتی [illegible] تا سال دیگر شبت
بر آید اگر تخم او [illegible] باشند خوردن او ظلمت بصر آرد شیخ رئیس گوید خوردن شبت
خواب آرد و اگر او را [illegible] و بر بواسیر نهند آن موضع را اصلاح آرد و [illegible] کند
اگر شبت را در زیر [illegible] هیچ در خواب غطیطه نکند و ترس از او برود [illegible] و در شیر
بیفزاید و از بهر فواق نافع بود اما ماده منی را کم کند **شبر** گیاهی است معروف [illegible]
بسیار بود و قضیب [illegible] دارد و برگ [illegible] شیخ رئیس گوید قوه [illegible] را
دارد **[illegible]** از حبوب معروفست چون از او بخایند حس ذائقه باطل شود و از بهر این معنی
کسی را حاجت افتد که دوای تلخ و بد خورد اول قدری از او بخاید تا حس زایل کند و اگر
او را استعمال کنند از حرارت لو متالم نشود و شیخ رئیس گوید طرخون [illegible]
و شهوت را منقطع کند و اصل طرخون جبلی را عاقر قرحا گویند و اگر او را با سرکه
بهم زنند و در دهن گیرند درد دندان زایل کند و دندان سست سخت کند **غیران**
بپارسی او را [illegible] گویند شیخ رئیس گوید نافع بود از بهر زکام چون از برودت
حادث شده باشد و اگر بعصاره او اکتحال کنند قوه باصره تیز کند **عدس**
صاحب فلاحه گوید عدس را با هر تخم که بیامیزی موافقت کند و اگر خواهی که زود برسد
تخم را در دهان سرگین گاو باید کردن الا که نکشتن و چنین گویند که خوردن عدس شادی
و دل خوشی آرد شیخ رئیس گوید عدس با سویق نافع بود از بهر [illegible] و از وی بسیار خوردن
جذام آرد و تاریکی چشم و خوردن او خوابها [illegible] آرد و آب او نافع بود از برای خوانیق
عظلم گیاهی است که از وی نیل گیرند [illegible] زایل کند از و طلا سازند نافع بود از بهر
قروح کهنه و شوک را بیرون آرد و اگر در عضو مانده بود و اگر با شکر باطفال دهند از بهر
دفع سعال نافع بود **عنب الثعلب** چنین گویند که از انواع عنب است نوعی از و زهر قاتل
است و نوعی از و نبیذ گیرند و خواب آرد چون افیون و نوعی که ورق او سبز باشد و ثمره

او زرد و آنرا استعمال توان کرد و اگر از نوع مجمر رسید آرد و از درد جهار استسقای کبد چون
آید نافع بود و لون و فواق و اگر بعصاره او اکتحال کنند بر [illegible] که باشد قوت باصره تیز کند
فجل صاحب فلاحه گوید اگر خواهی که فجل بزرگ شود چون فجل را از زمین فرو بر
در آن مقدار که خواهی که فجل بروید و آنکه چوب را بیرون آر و جای او بر کاه کن و در آنجا
بذر ترب بکار و بالای او بر آن حفره ترب بروید بمقدار آن چوب و اگر بذر فجل
را در انگبین کنند آنکه بکارند ثمر او شیرین بود و از خواص ترب آنست که خواهد
الا کسی که [illegible] او فضلات جمع شود و چون بخورد از فروغ کند بیده آرد و آن
از آنست که چون فجل در معده برود و آن فضلات را قطع کند پس ازان کند از فضلات
بود نه از ترب و مثال آن چنان بود که کسی چیزی را که بوی آن مکروه بود بخاید
سخت آن شود و گند رایحه زیادت شود و مادام که ساکن باشد رایحه او بسیار بود
و اگر آن رایحه فجل بوی استی که بهکا بخور روی آید آمدی و او بخلاف آنست
و اگر فجل با از پس ثوم خورند رایحه ثوم قطع کند و اگر بیخ فجل بکوبند و با سیر
بسیار شود و اگر کمو خورد در قوت باه بیفزاید اما آواز را ابله آرد و اگر بخورد
او عداوت نماید معده را پاک کند و اگر [illegible] از و بر عقرب اندازند هلاک شود و
و اگر عقرب کسی را بزند که فجل خورده بود و هیچ زیان ندارد و بر خوردن او موی را
برویاند کسی که داء الثعلب باشد یا داء الحیه و فجل را بایداد و چشم در وقت ابرا
زیان دارد و اگر فجل با عسل ضماد سازند کبودی را که کرده و اگر و چشم باشد
زایل کند عصاره فجل اگر بر کژدم چکانی بمیرد و اگر کلف و ابدان طلا کنند
زایل شود و اگر بسید ماران باشد که در آن مار باشد بیخ فجل پوست آن دو نشادر
بیفکند ماران که در آنجا باشند جمله بمیرند و اگر صاحب یرقان پنج روز عصاره
ترب بیاشامد زردی از وی برود و اگر بر سر نهند یا بر موضع که موی او رفته
باشد موی براند و اگر او را در چشم کشند و دهن را روشن کند و [illegible]
بود و ببرد و اگر عصاره پوست ترب در چشم کشند هم آن فعل کند و اگر در جامه با

عقارب ازان بگریزند و روی ایدان طلا کنند کلف از روی ببرد و اگر تخم
او بخورند قوت باه قوی کند **فنج** اورا بپارسی برهن گویند و بعلة الجمعا
نیز گویند زیرا که در سه گذرها روید گویند هر که فنج در جامه خواب بگستراند و در
آنجا بخسبد هیچ در خواب نبیند اصلا و هر ریشی که بر بدن باشد چون برهن
بدان جا نهی نافع بود و شهوت باه بیفزاید و اگر فنج را بورق بسایند و بانگبین
بسرشند و زهار و قضیب و خصیه را بدان طلی کنند قوت نعوظ بار آورد
شیخ رئیس گوید اگر ثالیل را بدان طلا کنند زایل شود بخاصیت خمر بر برهن است اگر ازان
بسیار خورند درد چشم را نافع بود و صداع را بنشاند و از بهر بواسیر نافع بود و از بهر کندی
دندان که از خوردن ترشی باشد و بذر او را اگر تشنه بخورد تشنگی بنشاند و از بهران معنی قران
در سفر بخورد و طاهر اند و اگر کسی اورا با جلاب بخورد شهوت جماع منقطع کند **قرنه**
گیاهی عظیم است نرم بکمیت که درخت باشد برنگ آب او بید و ورق او چون ورق ریحون باشد
و اورا شکوفه و تخم باشد شیخ رئیس گوید شکوفه او روی را پاک کند اگر بدان ضماد سازند و اگر باشات
خشک را ببرد و صداع را زایل کند و خواب آرد و شیر را بسیار کند و باد منی را کم کند و اگر قضبان
او در فرش بگسترانند احتلام را منع کند و انعاظ بود و از برای این معنی زنانی که شوهران ایشان
غایب باشد حیض کنند تا شهوت کم شود و اگر بورق او دخان کنند هوام ازان بگریزند **قوبح**
گیاهی خوشبوی است او هم بهری باشد و هم جبلی اما بهری اگر کسی از خود ... باشد چون
رایحه او بشام او رسد با خوشش آید و مانع احتلام بود و اگر از او ضماد سازند نهش
هوام را دفع کند و ورق او برآتش نهند از دخان او هوام بگریزند و اگر او بخایند بوی ثوم را
زایل کند و شهوت باه را زیان دارد و اما کوهی اگر ضماد سازند بر اثار ضربات که زده بود
باشد سیاهی او را زایل کند و اگر او را بپزند و باب او تن بشویند جرب را زایل کند و از بهر
جذام نافع بود و از برای فواق و یرقان و استسقا و از برای لدغ عقرب **قاتل الذئب**
گیاهی عجیب است که گرگان را هلاک کند و انرا کسی استعمال نکند **قاتل الکلب** گیاهی دیگر است
چون ازو ... سگان را هلاک کند بهر جه رود نر **قباد** خاری تیز است ... و اورا ز

وتیر و عرب چون خاری وشوار بود گویند درون خوط الفیا و هیچ او کثیرا او نافع بود و از
برای سعال و آواز را صاف کند **قبت** بپارسی اورا ... گویند علف چارپای
باشد او عن او رعشه را زایل کند برودی و او ربای ازین دار و معلوم نیست **قثا**
صاحب فلاحه گوید اگر خواهی که قثا بر صورت حیوانات بر شکل او اشکال مثلث یا مربع
یا مخمس قالبی بستان از آنچه خواهی و قثا را دران قالب نه چنانکه هنوز کوچک بود و قالب
بران سخت ببندد چنانکه هوا در میان او نرود و هیچ غبار و چون قثا بزرگ شود ان
قالب را جدا بکند و بر شکل قالب بود صاحب الفلاحه گوید اگر زن حایض در معاد برو
بران آید و نبات او خشک شود و قثا او تلخ باشد و اگر بر قثا رایحه دهن بد ورسد چنانکه
در طرف صب دردکان عصار باشد جمله را میان تلخ شود و اگر خواهی که قثا دراز شود ظرفی
بستان که سر او فراخ بود و پر از آب کن و او را نزدیک قثا بنه چنانکه میان او و قثا چهار انگشت
بود چون قثا بطرف او رسد دیگر بار دورتر بنه و همچنین کند قثا دراز شود و اگر بذر قثا را در
عسل کنند انگه بکارند ثمر او شیرین بود شیخ رئیس گوید ورق او صالح بود و از بهر عضه کلب کلب
و اگر بخورند ثمر او تشنگی را بنشاند و رایحه او مغشی علیه را نافع بود و تخم او ادرار بول کند و اگر
روی را بدان طلا کنند رنگ روی را خوب کند و حرارت بنشاند **قرطم** اورا بپارسی
کازیره گویند شیخ رئیس گوید تخم او سینه را پاک کند و آواز را صافی کند و قولنج را نافع بود و با انجیر
و با انگبین در قوت باه بیفزاید و نوعی از قرطم هست دوا ... خوانند شیخ رئیس گوید
ورق او با ثمر او نافع بود و از برای لدغ عقرب و حصن گویند که تا زوج اگر ورق او
با ثمر او در دهن نهند وجع ساکن شود و اگر از دهن جدا کنند دیگر بار وجع باز آید شکوفه
او عصفر بود شیخ رئیس گوید کلف و بهق را زایل کند و اگر با سرکه طلا کنند برقو با زایل شود
قنابری اورا بپارسی ترخست گویند بهق و کلف را ببرد و او موافق تر دوا بیست از
بهر مرض اگر بخورند و اگر طلا کنند بزمان اندک زایل کند و ورق او اگر ضماد کنند صالح بود
از بهر سم جمله هوام والله اعلم **قنب** گیاهی معروف است بری و بستانی بود اما بری
چنین گویند که درختی است در صحرا باشد بالا چند ارش بود ورق او سفید بود و ثمره او

نباید خورد ازان روغن توان گرفت واما نوع بستانی شهدانه باشد ورق او تنگ است
عقل مشوش کند واعضا را مخدر کند اگر کسی را دردی بود ازان بخورد واعضا مخدر شود والم درد
نیابد واگر کسی را اندوهی بود وچون ازان بخورد عقل مشوش شود وازان اندوه غافل گردد وان
اندوه نیابد قلندران اورا سبزه خوانند وبدان مشعوف باشند وشاعر اسان گفته بیت

اسرار که بر ز اثر سبزه شمست   در باغ سعادت بجز سبزه نشست   سرو از سر سبزه زند باشد
مرده نمیرانزا که سر سبزه نیست

واگر بنگ را کسی خورد که محرور مزاج بود یا دیوانه شود ویا قاتل
باد که آید نعوذ بالله منه بزر او شهدانه بود نافع بود از بهر درد چشم وشیخ رئیس گوید ازان بسیار
خوردن صداع وظلمت بصر آرد ومادۀ منی را کم کند وغیر او گوید وغیر او گوید که بادها را که در
بدن باشد تحلیل کند وروغن او درد گوش را نافع بود چون از ماده رطب باشد **قنبیط**
اورا بپارسی کرنب گویند وصاحب الفلاحه گوید اگر کرنب را در زمینی شور کارند کرنب او
بزرگ بود وطعم او خوش بود وهیچ کرم در وی نجهد واگر در میان کرم کارند قوت کرم ببرد
وحرارت او قوت بود وورق ونقصان او بکوبند وبر بیماری مجذوم نهند نفع کند [illegible]
شود وتره او هر که بخورد خوابها باطل بیند واز برای این معنی معبران تعبیر خواب کرنب کرده
خورد . باشد نکنند وطبیخ او با شراب اگر به زنی دهند که حیضش منقطع شده باشد باز آید
واگر کسی را سعال کهن بود از طبیخ او بیاشامد زایل شود واگر کسی که او را عادت کند [illegible]
نیکو شود واگر در صوت کسی بحوحت بود طبیخ کرنب بخورد وآواز صافی شود واز برای این
معنی مغنیان بسیار استعمال کنند وشیخ رئیس گوید قنبیط او جماع را بنشاند واز بهر
[illegible] نافع بود بخواب آرد وتاریکی چشم تخم او دخان کنند در پالیزها وبساتین دود که در آنجا
متولد شده باشد هلاک شود واگر زن بعد از جماع بخورد برگیرد منی را نپذیرد واز او بچه متولد نشود
وتخم او در ماده منی بفزاید [illegible] نافع بود واز برای عضه کلب کلب **قطن** اورا
بپارسی پنبه گویند ازو جامه بافند اگر ناعم بود تن را فربه کند واگر خشن بود تن را لاغر کند
ورق او را عصیر کنند وبکودکان دهند اسهال ایشان را منقطع کند قشر جوز [illegible]
ورماد آن در بن دندان کنند چون ریش شده باشد باصلاح آرد چنین گوید مولف کتاب

بن دندانهای من ریش شد ریشی سخت وازان متالم شدم وهر روز که می آمد بتر می شد وهیچ علاجی
قبول نمی کرد وپیرزنی بعد از وی مرا گفت قشر قطن بسوزان ورماد او در بن دندان کن بکردم
بن دندان بسوخت والم او را بنشاند بار دوم باز آن چنان سخت بسوخت سیوم بار هیچ نسوخت
وتمام نیک شد وبیش ازین حاجت نیفتاد باستعمال آن **قیصوم** گیاهی خوش بوی است
اورا بپارسی بوی مادران گویند زیرا که ماران از بوی او گریزند اگر ایشان در حوالی هیچ [illegible]
هیچ مار در آن ده نماند الا بگریزد یا هلاک شود وشیخ رئیس گوید اگر کسی را ریش وبیره برآید معجون
بروغن [illegible] وبدان طلا سازد وریش را برآرد وچون اورا در موضعی بریزی هوام جمله از آنجا
بگریزد واگر بیاشامند دفع غایله سموم کند وحیض را ادرار کند واز برای عسر البول نافع بود و
بچه را بیرون آرد **کاوزبان** گیاهی معروفست اورا لسان الثور گویند شیخ رئیس گوید
از خواص او آنست که دل را خوش دارد وغم را زایل کند **کتان** نباتی مبارکست ازو جامها
نفیس بافند وقصبها ناعم از آنجا بود وچنین گویند که جامهای کتان از بهر زکام نافع بود وتن را
فربه کند ومحرور مزاجان را نافع بود خصوصا در فصل تابستان بزر کتان [illegible] اگر ضماد
کنند با زیتون وانجیر بود کلف را ببرد وباشمع نافع بود واز برای برص اطفال واگر با عسل و
فلفل خورند قوت باه را قوی کند **کراث** اورا بپارسی گندنا گویند دو نوع باشد
شامی ونبطی صاحب فلاحه گوید اگر خواهی که کراث را اصل قوی بود وبزرات کوسپند بستان
ودر میان هر بزری سه دانه از بزر کراث بنه اگر در زمین پنهان کنی اصل او بغایت قوی باشد
واگر کراث را بکوبند وبر لسع عقرب یا زنبور نهند در حال الم بنشیند واز کراث بسیار
خوردن ظلمت بصر آرد ومعده [illegible] شیخ رئیس گوید کراث شامی ثالیل را ببرد واز خوردن او
خوابهای ردی تولد کند ودندانها را زیان دارد واما مطبوخ او بواسیر را سود دارد وشهوت باه باز
آرد واگر کراث را بخایند وبر جراحات نهند خون او منقطع شود واگر یک قبه از عصاره
او با صوف با عسل بستانند وبزنی دهند که حیض او منقطع شده باشد حیض باز آید واگر
کسی که در حلق او بحوحت بود کراث را تناول کند آواز او صافی شود واز برای این معنی اصحاب
غنا استعمال کنند که از برای آواز نیکو بود **کرسنه** دیسقوریدس گوید گیاهی ضعیفست

[illegible] رافع سعال [illegible] در رافع [illegible]
ودرد دل [illegible] وضیق النفس [illegible]
[illegible]

اوراق او رقیق بود بمقدار عدس و عدس مفرطح است آن منطلع و دیگر او چنان غبرت و صفرت
بود و طعم او میان ماش و نخود و شیخ رئیس گوید طلا کردن بدان نافع بود از برای بهق و کلف
و برص و لون روی را نیکو کند و اگر از وی سویق سازند و بکسی دهند که لاغر باشد فربه شود
کرفس گیاهی معروفست بری باشد و بستانی از خوردن بوی دهن را خوش کند و از برای
این معنی جماعتی که با ملوک سخن گویند بسیار از کرفس تناول کنند تا بوی دهنشان خوش
بود و هرکه از ان بخورد از روان و رهان قوه باه با هید آید و اگر از ان ضماد سازند بر عضو
تعش ساکن شود و شیخ رئیس گوید نوع بری نافع بود از بهر داء الثعلب و ثالیل و نسا [illegible]
صالح بود و از برای طیب نکهت و جرب و قما و چنین گویند که کرفس قوه باه را برانگیزد
تا عاقبی که مرضعه را منع کند از خوردن کرفس که شیرش [illegible] بسبب شهوت جماع و اگر
کسی کرفس خورد و بر و او را کژدم بزند کار بروی سخت شود و بیم هلاکت بود باید که در زمانی دفع کند
اعمان [illegible] عقارب باشد از خوردن کرفس احتراز کند و اگر عصاره او را در چشم کشند ظلمت
بصر را دفع کند اگر اصل کرفس را در گلو آویزند درد دندان را سود دارد و تخم او از برای استسقا
نافع بود و عسر البول و افراج مشیمه و اگر در میان قوم تخم او بخور کنند همه را [illegible] باد بدید آید و [illegible]
کروبا گیاهی معروفست شیخ رئیس گوید باد و بادها را تحلیل کند و از بهر ضعف دل نافع بود و کرم
که در اندرون باشد هلاک کند و درد شکم را زایل کند کزبره او را بپارسی گشنیز گویند بلنیاس
گوید اگر کزبره را با هشتی از بیخ بر کنند و بر ران زنی بندند که زادن او دشوار بود در حال
خلاص یابد شیخ رئیس گوید گشنیز تر خواب آرد و تاریکی چشم و گشنیز خشک قوت باه زایل کند
و ماده منی قطع کند عصاره او را با لبن استعمال کنند جمله ضربهای سخت را بنشاند و از ان بسیار
خوردن ذهن را آفت دارد و اگر مقدار نیم رطل از ان بخورند [illegible] بدید آرد و اختلاط عقل
و خلاق که منتج باشد اگر کسی را زنبور گزیده باشد سه کف از ان بر ان اندازد درد در حال بنشیند
بلنیاس گوید اگر خانه را بکزبره [illegible] بخور کنند حیات و عقارب از انجا بگریزد و کزبره رایحه
بیمار ببرد کاوسه گیاهی است اگر او را در فراش گسترانند براغیث جمله از بوی آن مست
شود و نتواند جستن کمون آنرا بپارسی زیره گویند کبوتران دوست دارد و اگر خواهی

که کبوتر در برج بسیار شود زیره در برج باید افشاند پیش از آنکه بیرون شوند بطلب علف آن مسکن را
دوست گیرند و [illegible] از رایحه زیره بگریزد شیخ رئیس گوید اگر روی را با آب زیره بشویند
لون او صافی و روشن شود و اگر از وی بسیار خورند صفرت روی باز دارد و عصاره او را
با [illegible] صاحب رعاف دهند تا می بوید رعاف منقطع شود و اگر عصاره او را در چشم کشند دید
روشن کند و اگر کمون و نمک [illegible] راست بر است و [illegible] افزاید و آنرا در میان دقیق
[illegible] کماة نباتی است که در جوف زمین پدید
آید از تاثیر [illegible] هیچ تخم و او را نه عروق باشد و نه برگ و نه ساق لیکن از مادتی که در جوف
زمین مجتمع شود و تصحیح یابد کماه حاصل آید چنانکه جواهر معدنی حادث شوند و در الفاظ پیغمبر علیه السلام
آمده است الکماة من المن و ماؤها شفاء للعین و پیغمبر صلی الله علیه و سلم آنرا [illegible]
گفته است از ان روی که در زمین متولد شود بی تعبی چنانکه ترنجبین از هوا منعقد گردد
و عرب چنین گوید که زهر قاتل بود هرچه از کماه که در سایه درختها بود و اگر کماه [illegible] بود
[illegible] طعام آن [illegible] و شیخ رئیس گوید کماه هرکه بخورد [illegible] از فالج و سکته و
عصاره او چشم را روشن کند چنانکه از پیغمبر صلی الله علیه و سلم روایت کرده اند [illegible] آرد و عسر
البول از ان تولد کند و از ان قولنج هست و آن آنست که در سایه درخت یا [illegible] چیزی بود
از هوام لباب و آنرا حبل المساکین خوانند بر درخت پیچیده شود و او را [illegible] بود
و اوراق [illegible] از بهر صداع و [illegible] بود و اگر [illegible] بزند نافع بود از بهر طحال شیخ رئیس گوید
لبن لباب عظیم موی را ازاله کند و [illegible] را هلاک کند لسان الحمل گیاهی است که بزبان بره ماند
و [illegible] گوید او را کثیر الاضلاع گویند و شیخ رئیس گوید او را [illegible] صاحب [illegible]
نافع بود و طبیخ اصول او صاحب درد دندان را منفعت کند و جمع او را بنشاند و اگر اصول او
بجای ساق در عدس کنند صرع را دفع کند و از بهر تب ربع نافع بود لسان العصافیر
گیاهی است بزبان گنجشک ماند و ورق او نافع بود از بهر درد [illegible] و شیخ رئیس گوید [illegible]
خفقان نافع بود و در قوه باه بیفزاید لفت او را بپارسی شلغم گویند صاحب الفلاحه گوید اگر
اگر فلاح ظاهر کند که عمارت آن زمین خواهد کرد [illegible] آید و [illegible] در زمین خراب [illegible]

کبر را ثمره بود که آنرا کبر خوانند و آنرا اکبر بورند و بپزند طبخ او بغایت خوش بود و امعا را همچون
قیا باشد الا حریف بود اگر در عصیر اندازند هیچ بر نجوشد و اصل او نافع بود و از برای عرق النسا
و فالج ورق او نافع بود و از بهر بواسیر و در قوت باه بیفزاید و تریاق زهرها بود و آب او در گوش
چکانند و اگر دست پایه در آنجا افتد باشد هلاک شود و اگر بهق را بدان طلا کنند زایل شود
و لیکن حکایات عجیب گویند که ملک هند بکسری انوشیروان فرستاد و او را تهدید کرده بود که بیایم
و جمله زمین پارس را بگیرم انوشیروان گفت آن سخن جاهلان است معجزاست که در معنی بدان
جواب حکیمانه فرستید تا آنکه او زیرکی اول هند در مجلس انوشیروان حاضر بود و انواع ریاحین
حاضر کرده بودند یکی از حاضران با قدری از کبر برگرفت و رسول هند را گفت ببلاد شما هیچ این
گیاه بود و هند و کمان نبرد که او از بهر عزت آن میگوید گفت هم ببلاد ما از این بسیار باشد کسری
گفت ملک هند را از من سلام برسان و بگو که اول ملک خود را عمارت کن آنگه قصد ملک دیگران کن
ما اگر در جمله ملک خود از این کبر صحرا بیابیم عاملان را سیاست کنیم **لفاح** آنرا بپارسی سابرک خوانند
نوعی از ان سابرک ندارد و ورق آن سپید بود هر که بوی او بسیار کند مشام او برسد سکته با وی در آید
ورق او را اگر صاحب صداع را بر بندد صداع نشاند تخم او اگر با کبریت بیامیزد آتش هلاک متعلق شود
و اگر رب او را بخورد بر گیرند خون را منقطع کند و اگر با عسل در لسع هوام طلا کنند نافع بود و اصل
لفاح بربری را یبروج خوانند بصورت آدمی ماند ذکر و انثی ذکر با انثی او را بر او لام بهند
و بر عصا زیر نافع بود و اگر از ان در شراب کنند مستی عظیم بار آرد و اگر کسی خواهد که بخسبد
از ان شیاف سازد و بخورد برگیرد و بر غالب شود و شیخ رئیس گوید اگر حاجت افتد و العیاذ
بالله که از کسی عضو برند مقدار ... در شراب کنند و بدهند تا بخورد و او را بخود کند چنانکه از
قطع عضو هیچ خبر ندارد و اگر علاج بدان ببرند مقدار شش ساعت از زمان تر شود و که از و
مرده بخواهی توان ساختن **لوبیا** گیاهی معروفست حب او بخورد گوسفند ماده شیخ رئیس
گوید چون لوبیا خواهد روی آرد و عبر او گوید که تن را فربه کند و تخمه و بچه مرده بیرون
آرد و خون حیض را ادرار کند و تن را از خون ناپاک کند **لوف** آنرا بپارسی فیلگوش
گویند ورق او از برای جراحات زودی صالح بود و اصل او بهق و کلف را زایل کند با سکنجبین قوة

رازیانه

رازیانه کند و هیچ ازانها عی آنجا نگردد که لوف بود **لینوفر** گیاهی مشهورست بوی او
خوش باشد و میان آب ایستاده روید بلیناس گوید اگر لینوفر را در سایه خشک کنند و در آتش
اندازی تا سوزد و شیخ رئیس گوید لینوفر خواب آرد و درد سر ساکن کند اما قوت باه را زیان
دارد و ماده منی را کم کند تخم او اگر بخورند قوت باه را ناقص کند و اگر طلا سازند بهق را
ببرد و اگر زفت با او بیامیزند و طلا سازند از بهر داء الثعلب نافع بود **ماش**
گیاهی معروفست شیخ رئیس گوید خوردن او قوة باه را زیان دارد و اگر ضماد سازند ادرار
و حیض را بگشایند لیکن دندانها را ضعیف کند **مازریون** صغیر و کبیر گیاهی معروف
ازگیاهها که زیان کارست و آن دو نوع باشد صغیر و کبیر اما کبیر ... و ورق
زیتون بود و آنکه سیاه بود و سیاه شده و جمله انواع او اگر طلا کنند از برای بهق
و برص بس صالح بود و اگر با کبریت بیامیزند فعل او قوی تر شود و اگر او را با سویق
بیامیزند و آب با بزند مجین کنند موش از آن بخورد و با نسل او خود هلاک و اگر با ب
ایستاده افکنند ماهی که در آنجا بود و بیشتر از دو دانگ سم بود و اگر مستسقی را دو دانگ از ان
بدهند اسهالی عظیم با وید آید که مستسقی را زایل کند لیکن علاج بدان خطرناک بود و از حکایات
عجیب چنین گویند قاضی علی سوجی رحمة الله علیه که شخصی از اعیان پارس مبتلا شد باستسقی و او را
بعد او ببرند تا اطبا بعد او او را علاج کنند اطبا از علاج او عاجز شدند و مرد از زندگانی
ناامید شد و گفت این ساعت از حیوة مایوس شدم بگذارید تا آنچه میخواهم بخورم و اطبا او را علاج
بگذاشت و بر در سرای نشست هرچه آنجا گذر اینندی خریدی و بخوردی تا بگل روزی مردی آنجا
بگذشت ملخ بریان کرده میفروخت از آن مقدار بسیار بخرید و همه بخورد و بعد از زمانی طبیعت او
منحل شد و اسهال او پدید آمد تا سه روز سیصد مجلس نشست آنگه اسهال منقطع شد و قوت
انتعاش کرد و از استسقا خلاص یافت بعد از آن طبیب از سبب آن پرسید احوال با وی
گفت طبیب گفت مرا بر آن شخص دلالت کن که آن جراد فروخت و دلالت کرد و آن شخص را گفت
مرا بر آن زمین دلالت کن که ملخ از آنجا گرفتی طبیب بدان زمین برد و زمین را پر از مازریون
دید طبیب دانست که آن فعل مازریون بوده است و قوة او در اندرون ملخ شده اتفاقا باری عز و جل

خواست که آن بیمار را شفا دهد پس از عجز اطبا آن ملح ازرق و ساخت القا قاقوت مازریون معتدل شده بود و در وی چندان بود که موافق مزاج آن مریض بود تا سبب شفا او شد انه علی کل شی قدیر **ماهودانه** او را حب الملوک گویند ورق او ماهی گیگان ماند درازی و مقدار او کسی غره او چون بندق بود سه سه و در هر یک سه دانه بود از برای استسقا و وجع المفاصل و عرق النسا نافع بود و دانه بهر قولنج و نقرس و اگر سه دانه را از آن با خروس پیر بپزند و ورق از آن با هیچ بلغم را در اندرون نگذارد و در جمله اطلاق کند و صفرا نیز همچنین **ماهیزهره** گیاهی که ورق او بورق طرخون ماند و او را قضیب بود و دقیق از جمله بوعاست و نبات گیاهی بود که بود سمت باشد اگر او را در غدیری اندازند که در آنجا ماهی باشد جمله مست شوند و بر سر آب آیند نافع باشد از بهر نقرس و وجع المفاصل و عرق النسا و درد پشت **مرزنجوش** گیاهی مشهور است و بوی خوش دارد و شیخ رئیس گوید نافع بود و از برای دفع صداع و شقیقه و طبیخ او نافع بود از برای دفع استسقا و عسر البول و درد شکم که ضماد وی صالح بود و برای لدغ عقرب و اگر بذر او یک درهم بخورند گزند و بهند از جای وجع ساکن شود و روغن او را صاحب فالج بمالند طلا کنند نافع بود و مرزنگوش خشک طلا بمالند بر اثر کبودی او را زایل کند خصوصا که آن اثر بر روی بود **ناردین** طلا سنبل سنبل دق بود و ساق ندارد و ورق او چون ورق عصفر بود و اگر او را با سرمه در چشم کشند اهداب بروید کسی را که اهداب او بیفتاده باشد و اگر بخورند بول را و حیض را ادرار کند و دو درهم از بهر فالج و لقوه نافع بود **ناخنواه** گیاهی معروف است هر که بر خورد او مداومت نماید چون در تن او بسیار شود و اگر در زمستان گوسفندان را از آن علف دهند نطفه ذکور بسیار شود و اناث دو دو زایند و صوف ایشان بیشتر شود و قرار درات شیر نیفتد و اگر عکس آنکه بین دهند قوت کم و عسل او بسیار و خوب بود و منبع از آن دو دارد و هیچ از آن دو بیشتر شود و زنانگیها نافع بود و دفع عصر حمل بدولم و یلیناس گوید هر که از آن نطرب بسیار کند اوایش زرد شود و شیخ رئیس گوید از بذر او بخورد و با طلا سازد روش زرد شود و از برای بهق و برص صالح بود و اگر ضماد سازند کبودی ضربه را از اندام زایل کند و اگر طبیخ او را بر لدغ عقرب ریزند درد بنشیند و شراب

اورا

او را از بهر نفش هوام و حیات نافع بود **نرجس** گیاهی مشهور است از پیغمبر صلی الله علیه و سلم روایت کنند که گفت شموا النرجس فما منکم الا من له فی القلب حبة من الجنون والجذام والبرص لا یذهبها الا شم النرجس بین الصدور والفؤاد وشجیة من برص او جنون او جذام لا یذهبها الا شم النرجس شموه ولو فی العام مرة و جالینوس گوید اگر کسی را دو تا نان باشد باید که یکی بخورد و بدیگری نرجس خرد زیرا که نرجس غذای روح است همچنان که نان غذای بدن است و ابو در وصف او گوید **شعر**

تامل فی نبات الارض وانظر الی آثار ما صنع الملیک
عیون من لجین فاترات کان حداقها ذهب سبیک
علی قضب الزبرجد شاهدات بان الله لیس له شریک

و هم درین معنی گفته اند

نرگس سیم بر برابر دارد تا کند زرد ازرق طبقه زر دارد
از عدل تو سیاه عدل گستر دارد لوبی زنّه طشت کمر زر دارد

در دست عصا زمرد تر دارد صاحب العلاء گوید اگر لعاب نرگس بر سر بریده پستان مالند و شوکل را بدو فرو برد فی صلبی الکاد اگاری نرگس ضعف از آن بر دید نصل او را اگر در حرقه بندند و وقتی که طالع جوزا باشد و عطارد بدو ناظر بود و انزا برسینه زنی بهند که حفته بود سری که در اندرون دارد ظاهر کند شیخ رئیس گوید نصل نرگس اگر بر جایی بهند که در آنجا خار یا پیکان بود بیرون آید و اگر با دقیق شلم و عسل بود و نصل او قوی تر باشد شکوفه او بهق و کلف را زایل کند و از بهر صداع نافع بود و چون او قی آرد و مقدار چهار درهم با عسل اگر بنشاند بچه را از شکم بیندازد و اگر زنند بود و اگر مرده و الله اعلم **نسرین** گیاهی مشهور است او را نسترن گویند بری بود و بستانی شیخ رئیس گوید نوع بستانی نافع بود از بهر طنین گوش و درد پاره دندان و نوع بری پیشانی را طلا کنند و صداع را بنشاند و از برای فواق نافع بود و **نعناع** گیاهی معروف معده را قوی کند و فواق بنشاند و قوه باه بیفزاید و او عیده معی قوی کند و کرم که در شکم بود هلاک کند و اگر زن پیش از جماع بخورد و بر گیرد و اگر پیشانی را بدان ضماد کنند صداع را بنشاند و از بهر عضه کلب کلب نافع بود و عصاره او با سرکه اسهال خون را قطع کند و اگر باعث الزمان خورند بیضه را دفع کند و غیر او گوید اگر نعناع را با سرکه خورد و قوه باه را و حرکت آرد و معده را

جهت الهليون نافع لوجع الظهر

فربی کند و عرق النسا را نافع بود **هلیون** گیاهی است بر شکل اوید شیخ رئیس گوید
طبیخ او نافع بود از برای درد پشت و عرق النسا و غیر او گوید از بهر قولنج ریحی نافع
و اصل او را بپزد طبیخ آن نافع بود از برای عسر البول و عسر الحمل و درد و منی بفزاید و اگر
او را بشراب بپزند نافع بود از بهر نهش رتیلا و بیخ او را اگر بر دندان نهند که درد کند زایل شود
و از حکایات از بهر این حکایت کرده که در جبال مدینه از ملک هلیون بسیار باشد عامه
آن موضع مرسال از برای صاحب اهل هند چه شراب هلیون بفرستادی یکسال جمعی از
کدوان بر کاروان زدند و شراب هلیون با آن کاروان بود چون مردم را داو ورگرفتند و آنجا ایشان
بود بخوردند بسیاری شراب و پنداشتند که انگبین است از آن بسیار بخوردند ایشان را اسهال
پدید آمد چنانکه جمله ضعیف شدند و بیفتادند شخصی بر ایشان بگذشت ایشان را بدان حال یافت
بازگشت آمد و حکایت کرد و صاحب ارمل مظفر الدین بن زین الدین علی الصغیر بود و بفرستاد و تا
ایشان را بیاوردند بر حمارها الذاهبة و در ایشان هیچ قوت نماند و اهل ارمل بدیشان جمع شدند
و می خوردند و میگفتند هؤلا سکاری الهلیون برین صفت ایشان را بارمل آوردند و به بیمارستان
بردند بعضی از ایشان بمردند و بعضی سلامت یافتند ایشان را رها کرد و گفت هذا یکفیهم جزا **هندبا**
گیاهی است او را بپارسی کاسنی گویند بغایت تلخ باشد و دو نوع است نوع اول بستانی است
ورق او پهن بود و امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه گوید در هر ورقی از اوراق هندبا یک حبه
از آب بهشت در وی هست شیخ رئیس گوید اگر نقرس را بدان ضماد کنند نافع بود و در معده را ساکن
کند و نوع دوم بری است الکحال بدان بیاض چشم زایل کند اصلاح ضماد وی نافع است از بهر لسع
عقرب و زنبور و سام ابرص و از برای تب ربع نافع بود و حکما گفته اند که اگر کسی را درد دندان
بود یک شاخ هندبا بر گیرند در ماهی که اول او یوم الاحد بود و در روی بتر آرد چون بهلال بدید
یختلف لابا کل سرقی و لکتا الشهر الهند نافع لحم الفرس فانه و جع سنه ینزول ولا یعود ابدا **ورس**
نباتی است که او را بیمن بکارند سالی بکارند بیست سال بماند الرطلا کنند کلف و نمش را زایل کند
وسبیون نباتی است که ورق او بسیر ماند شیخ رئیس گوید از عضه کلب کلب نافع بود
از مودیم جماعتی را نافع بود **یقطین** بپارسی او را کدو گویند صاحب الفلاحه گوید اگر خواهی

کدو

کدو بزرگ شود او را همچنان زرع کن که در قثا شرح داده شد و اگر خواهی که سیر من
بود تخم کدو در عسل انداز چنانکه در بطیخ گفته شد و امیر المؤمنین علی علیه السلام گوید
اذا طعمتم فاکثروا القرع فیه فانه تسکین قلب الحزین و از خواص او آنست که مگس بر
برگ درخت او ننشیند و باری تعالی یونس پیغمبر علیه السلام از شکم ماهی خلاص داد و در آنجا
حرارت ماهی چنان شد بود که گوشتی که در دیگ پخته شود درخت کدو آنجا از برای او
برویاند تا مگس بر وی ننشیند تا آنکه بدن او سخت شود و هیچ الم از آن بدن مگس بر بدن
او طاری نشود و سلامت یافت والله اعلم بالصواب اینجا تمام شد نظر دوم در نبات
و خواص و عجایب آن و آنچه گفته شد بنسبت با آنکه گفته نشد قطره ایست از دریایی
والحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی خیر خلقه و مظهر حقه محمد و آله اجمعین و سلم تسلیما
کثیرا دایما **النظر الثالث فی الحیوان** مرتبه حیوان مرتبه **چهارم** است از اجسام
و مرتبه **سیوم** است از کاینات زیرا که مرتبه اول از کاینات معادن است و آن هنوز
بر جمادی مانده است و مرتبه **دوم** نبات است و او را قوت نشو و نما است چنانکه یاد
کرده شد **مرتبه سیوم** از حرکات مخصوص است بحس و حرکت و همه حیوانات در حس و حرکت
مشترک اند حتی البعوض والذباب والدود و احس از برای آنکه باری تعالی هر حیوانی
را آمدی از غذا داده است و بدن حیوان متعرض آفات است حکمت باری عز و جل
اقتضا کرد که او را قوت حس باشد تا از منافی خبر دارد و آن را از خود دور کند
و بدن او بماند با آنکه که آمد او تمام شود و اگر قوت حس نبودی آتش در جهان افتادی
و حیوان از آن خبر نداشتی تا آنکه تلف شدی یا چون گرسنه بودی از گرسنگی خبر
نداشتی آنکه که بهلاک رسیدی و اما قوت حرکت از برای آنکه باری عز و جل حیوان را محتاج غذا آفرید
است و غذای او بر و منتقل است چنانکه درخت که در زیر زمین مغروس بود و بنزد وقت
غذا او نزدیک او نباشد حکمت چنان اقتضا کرد که حیوان را الا حرکت بود تا حرکت کند بنزد غذا
و اگر این قوت نبودی حیوان محتاج غذا شدی و نتوانستی بنزد غذا شدن تا آنکه که از گرسنگی
تلف شدی ... حکمت باری عز و جل چنان اقتضا کرد که

حیوانات بعضی عدوی بعضی باشند از هر حیوانی آلتی آورید که خود را بدان از عدو نگاه دارد
بعضی از جمله عدو نگاه دارد و بعضی جمله عدو را بنفسه دفع کند چون فیل و شیر و جاموس و بعضی
از آنکه قوت مقاومت ندارد آلت گریز داد تا اگر بگریزد از عدو سلامت یابد چون ظباء و ارانب
و طیور و بعضی که نه قوت مقاومت دارد و نه آلت گریز او را الهام داد تا بحصنی متحصن شود
پس آن حصن باده باری بود همچون قنفذ و کشف و باره آن حصن در زمین بود چون مار
و جمله از حکمت الهی چنانست که هر حیوانی را از اعضا و قوی بیش از آن نیافرید که بقاء
او و نوع او بدان موقوف باشد زیرا که زیادت از آن نقصان باشد از برای این معنی اشکال
حیوانات و اعضاء ایشان مختلف شد و عمر ابن الخطاب روایت کند از رسول الله صلی الله علیه
و سلم که او گفت ان الله تعالی خلق فی الارض الف امة ست مائة منها فی البحر و اربع مائة فی البر و بعضی
از مفسران گفته اند که اگر کسی خواهد که معنی این کلمات بداند که باری عز و جل یاد کرده است
در کتاب مجید و هو قوله تعالی **ویخلق ما لا تعلمون** باید که در حیات بنشیند آتش بر افروزد شب
الله ببیند که چند نوع از هوام و حشرات و همه گرد آتش جمع شوند از صور عجیب و اشکال
غریب که بر خاطر هیچ آدمی نگذرد که باری عز و جل آن چیزی آورده است الا که آن حیوانات
مختلف شوند باختلاف مواضع زیرا که حیوانات اقالیم بحیوانات بر نماند **و ما یعلم جنود ربک**
الا هو الآن بعضی حیوانات را یاد کنیم و عجایب و خواص ایشان منفرد از هر یکی یاد کرده
النوع الاول فی الانسان النظر الاول فی حقیقة الانسان و او مرکب است
از بدن و نطق اما بدن و نفس همه حیوانات با او مشترک اند و اما قوت ناطقه قوتیست که او بدان
ممتاز است از سایر حیوانات باری عز و جل این نوع را جوهر شریف جمله انواع آفریده است
و او را مخصوص کرد بعقل تا بدان مصالح و مفاسد اشیا بداند و صورت او را بر شکلی بدیع
آورده است نفس ناطقه را پادشاه ملک و عقل را وزیر او کاردان و قوای اعضا را رعیت و نفس
ناطقه را محل دماغ ساخت زیرا که دماغ اشرف مواضع است و ارفع مکان و اولی پادشاه
و باقی بدن محل مملکت او و حس مشترک صاحب خبر و اعضا خدم او و سایر حواس خبر داران
در عالم سفر کنند و هر خبر که یابند بحس مشترک رسانند و او بر در مدینه نشسته است اما معلوم

کند و بعضی عرض دهد تا آنچه از آن حشو بود بیندازد و آنچه موافق او بود در خزانه خیال
بنهد تا از آنجا که بدان حاجت افتد از آن وجه گویند که آدمی عالم کوچکست از آن روی که در وی نشو و
نماست چنانکه در نبات ماند و از آن روی که حس و حرکت دارد حیوانست و از آن روی که
مخاطب است بخطاب باری عز و جل ملک را ماند و چون معلوم شد که آدمی مجمع این معانیست
هر که همت خود را صرف کند با جهتی از این جهات بدان جمله لاحق شود و اگر همت او
مصروف بود باصلاح بدن باکل و شرب همچون نباتی بود که او را آب دهند و آفتاب نبات را
او را ضرر و خطر او قیت پا دید آید **ثم یهیج فتریه مصفرا ثم یکون حطاما** و اگر همت او
مصروف بود بجهت حیوانی اما صاحب غضبی بود و چون سبعی اکولی بود مانند گاو و سبع
همچون سبعی تا درنده بود و چون خنزیر با حرص بود و از جمله ماکول چون کلبی با حقد بود و چون شیر
با متکبری بود و چون پلنگ با صاحب حیلتی بود و چون روباه و اگر با جمله این صفات موصوف بود شیطان
مرید باشد و اگر همت او مصروف بود بجهت ملکی و راضی بود بمنزل دون از آن جمله بود که باری
عز و جل گفت فاولئک هم الدرجات **النظر الثانی فی النفس الناطقة** مردم در آن حال که شدید
الاهتمام بود دیگری گوید که من گفتم و من چنین کردم و در آن حال ذات خود میداند و از جمله
اعضا غافل است آنچه در این حال معلوم است او نفس است و او مدرکست بجمیع انواع ادراکات
و فاعل جمله افعال است و او معتقد است عهد تکلیف را و متعرض حظ ثواب و عقاب او
است بعد از موت اما در سعادت و اما در شقاوت زیرا که نفس در بدن همچون والی است در مملکت
و اعضا و قوی خدمتگاران اند و مجبول اند بر طاعت نفس و قوی باطن صناع مدینه اند و عقل
وزیر ناصح است و شهوت طالب ارزاق خدم است و غضب صاحب شرط است و او بنده
مکار است خبیث خود نماید که ناصح است و نصیحت او هلاک بود و همیشه با عقل مخالفت کند و حس
مشترک را دماغ صاحب خبر است و حافظه خازن است آنکه ... و تا دیبی
حاجت افتد و زبان ترجمان است و حواس خمس جواسیس او اند هر یکی با ناحیتی از انواع فرستاده
است چشم را بعالم الوان فرستاده است و سمع را بعالم اصوات و شم را بعالم ارواح و ذوق را بعالم
طعوم و لمس را بعالم ملموسات هر یکی آنچه ایشان را معلوم شود بخیال رسانند که صاحب خبر است و او آنرا

برساند بنفس که والی است و والی را آنجا فطرت نرم که خازن است ما الله بدان حاجت آمد
فسبحان من اشبع علینا نعمه ظاهرة و باطنة و این نفس ابدی الوجود است الا آنست که از حال
بحال نقل میکند و از سرای بسرایی و در کلام امیر المؤمنین علیه السلام آمده است انا للابد
ولکن من دار الی دار ینتقلون من الاصلاب الی الارحام ومن الدنیا ومن
الدنیا الی البرزخ ومن البرزخ الی الجنة والنار ثم قرأ منها خلقناکم وفیها
نعیدکم ومنها نخرجکم تارة اخری

فصل فی اخلاق

الخلق هیئة للنفس یصدر منه من غیر حاجة الی فکر و رویه پس اگر آن هیئات چنان بود که از وی
افعال جمیله صادر شود عقلا و شرعا آن را خلق حسن خوانند و اگر از وی افعال
قبیح در وجود آید عقلا و شرعا او را اخلاق سیئه خوانند و فاید اخلاق حسن عظیم است
در دنیا و آخرت روی عن النبی صلی الله علیه وسلم انه قال اثقل ما فی المیزان یوم القیامة
الخلق الحسن و قال صلی الله علیه وسلم سوء الخلق ذنب لا یغفر و هر که صاحب
اخلاق حسن باشد هر جا که بود باید که مطاع باشد در میان خلایق و خلایق ولعله کند
و بدان مسموع شود و آن از خاصیت انبیاست صلوات الله علیهم اجمعین و هر با ضد این معنی
موصوف بود شیطانی مرید او را از میان مردم دور باید کرد تا مردم از وی ایمن باشند و بدان زیان کار
نباشند من الاخلاق الفاظة الغلیظة و معنی عفت آنست که بود از شهوت بطن و فرج الا بر وفق
شرع و باری عز و جل مر اهل عفت را ثنا ملازم کرده است در قرآن مجید آنجا که فرموده است والذین هم
لفروجهم حافظون و حکایت که محمد سیرین جوانی خوب صورت بود بزازی کردی زنی از زنان
ملول او را بدید بروی عاشق شد از وی جامه طلب کرد تا بخرد چون در سرای خاص شد بنشست و
و از وی درخواست کرد که با او جمع شود محمد گفت کراه متوضا را نمی نمایی تا قضا حاجت کنم آنگه آنچه فرمایی
بجای آورم او را مستراح بردند خویشتن را بنجاست ملطخ کرد و بیرون آمد چون آن لعورا
بدان شکل دید از وی متنفر شد و گفت دیوانه است بیرون کنید پس بدین صفات از وی خلاص
یافت باری عز و جل او را علم و ورع و با او بدل ذو باکرامت کرد و حال او شنیده یوسف صدیق بود
علیه السلام السخا معنی سخا موافق تعرا است بخشیدن اموال که جنس او را بدان حاجت

باشد و آن اصلی است از اصول سعادات قال النبی صلی الله علیه وسلم ما جبل الله ولیا
الا علی السخا و حسن الخلق و چنین گویند که اسارس بن العنبر را نزد پیغامبر صلعم
فامن سمامهم لا واحد و امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه از آن پرسید پیغمبر صلی الله علیه وسلم
گفت نزل جبرئیل السلام و امرنی بقتال هولاء او ترک هذا فان الله یشکر سخاء و باری
عز و جل همی فرستاد بموسی علیه السلام که سامری را مکش که او سخی است و چنین گویند
که عبدالله بن جعفر بن ابی طالب رضی الله عنهم مال بسیار بخشیدی پس عثمان و حسن
و حسین رضی الله عنهما او را گفتند اسرفت فی بذل المال فقال ما بی اینما وانی ان الله
تعالی قد عودنی یتفضل علی و عودته ان افضل علی عباده فاخاف ان اقطع العادة فیقطع عنی
و از جود او گویند یکی آن بود که عبدالرحمن بن ابی عمار بر کنیزکی مفتون شد بود چنانکه این حدیث
ظاهر شد جهان مردم عبدالله بن جعفر ازین معنی خبر داشت طاوس و مجاهد و عطا پیش عبدالرحمن
رفتند و او را ملامت کردند عبدالرحمن این بیت خواند شعر یلوموننی فی سلمی اقوام اجالسهم
ولا ابالی الحاد اللوم او وقعا عبدالله بن جعفر آن کنیزک را بخرید بچهل هزار درهم و از حج آمده بود
گفت مالی اری الناس زاید بن دون بن ابی عمار شیخ را از بن خبر شد بزیارت عبدالله
آمد عبدالله او را اکرام کرد آنگه گفت ایشک یک کیف حب فلانه فقال ترسخ فی العظم والعصب
والمخ عبدالله گفت که او را بینی شناسی گفت اگر در بهشت باشم او را بینم و بشنود
عبدالله بفرمود تا کنیزک را از پس پرده بیرون آمد گفت این کنیز را بهر تو خریدم و بالله که نزدیک
او نرفتم چون عبدالرحمن برخاست عبدالله گفت ای غلام احمل معه مایة الف درهم عبدالرحمن
بگریست و گفت ای اهل بیت باری عز و جل شما را مخصوص کرده است بشرفی که هیچ کس را از بنی
آدم آن نیست و چنین گویند که یزید بن المهلب در حبس حجاج بود هر روز از وی صد هزار درهم
طلب میکرد فرزدق پیش یزید رفت و انشا کرد شعر اصبح فی قیدک السماحة والجود
وحمل الدیات والحسب یزید گفت مرا مدیح میگویی درین حال فرزدق گفت ترا ارزان
یافتم بخرمدت یزید گفت این ده هزار درم بفرزدق ده و ما امروز بر عذاب حجاج صبر کنیم و چنین
گویند که میان یزید بن المهلب و موسی بن نصیر دوستی بود و موسی عامل مغرب بود و سلیمان عبدالملک

١٢٠٥

بروی خشم گرفت و خواست که عمر را هلاک کند یزید بن المهلب از عراق بفرستاد و شفاعت کرد و سلیمان گفت خونت
بیزید بخشیدم صد هزار دینار برو بده یعنی صد هزار دینار یزید بشنید گفت دیت مرا باید داد یعنی
کار نا تمام بجای نتوان گذاشت صد هزار دینار دیگر بفرستاد و عدی بن الرقاع این بیت بگفت **شعر**
فلله عینا من رای من حماله تحملها کلس العراق یزید   و چنین گویند که معن بن زاید که والی عراقین بود
پیش او آمد شاعری پیش او آمد و او به بصره بود و مدتی گذشت تا میخواست که پیش معن رود و نمی توانست
روزی معن در بوستانی بود بر کنار آب روان نشسته شاعر چوبی بستد و این بیت بر آنجا نبشت که **شعر**
ایا جود معن ناج معنا حاجتی فما لی الی معن سواک شفیع   آنگه آن چوب را در آب انداخت که در آن بستان
میرفت معن آن چوب را بدید چون بخواند صاحبش را طلب کرد و ده بدره زر بدو داد و آن چوب زیر
بساط خود بنهاد چون روز دوم شد دگر باره آن را بخواند و صد هزار درم دیگر بدو بخشید بار
ترسید که از وی باز ستاند چون روز سیوم بود دگر بار آن چوب را بخواند و مرد را طلب کرد دینار چند
معن گفت بر من واجب بود که این مرد را مال دادمی تا آنکه مرا هیچ مال نماندی و چنین گویند که
حاتم هیچ فرزندی از ما در نزاد حکایت کند زن او نوار که در بعضی از قحط سال قوت بر ما متعذر
تا غایتی که در شبی ما را و فرزندان ما را خواب نمی برد و حاتم برخاست و عدی و عبدالله را او را عادت
میکرد و حدیث و من سفانه را چون پاره از شب برفت بحدیث مشغول حدیث گرفت دانستم که
چه شغلی را خود را خواب ساختیم تا کاه کسی خیمه برداشت حاتم گفت تو کیستی گفت همسایه تو
فلان از پیش بچی گرد کان آمده ام که همچون گرگ از گرسنگی فریاد می کنند هیچ نیابند ما عدی
و در نظر تو حاتم گفت ایشان را زود اینجا آور برفت و می آمد دو دو بر کتف گرفته و چهار را دست او
می آیند حاتم برخاست و اسب را بکشت و آتش برافروخت و کارد و را بدان زن داد
و گفت آنچه خواهی میکن برخاستند و از آن گوشت بریان میکردند و میخوردند و مرا گفت بخانه حاتم همه برفت
و همه را بیدار کرد و میگفت تعالوا الی النار آنگه خود برفت و جامه در سر کشید و بخفت و
او گرسنه تر از ما بود و هیچ طعم آن نچشید چون روز شد از اسب جز استخوان نمانده بود و چنین گویند
که یکباری مهمانی بخانه برد و نظر کرد آن مهمان از ملا دید بود سه روز مهمانی او بجای آورد روز چهارم
مهمان خواست که برود او را گفت اکنون که حق نمک و صحبت میان ما موکد شد اگر حاجتی داری

بگوی تا من مساعدت کنم مهمان جواب داد که از وی مشتاق بسیار گفت من از روم می آیم ملک روم یک
روز در مجلس خود گفت ای قوم هیچ کس را میدانید که سخاوت بیشتر از من باشد حاضران گفتند یکی
از آن قوم گفت در عرب شخصی است نام او حاتم او را سخاوت بیش از ملک است ملک روم را
از این سخن سخت آمد و گفت اگر کسی سر او را پیش من آورد ملک او قسمت کنم حاتم او را گفت
تو این حاتم را دیده گفت نه گفت او مردی شجاع است و بقوت بیش از تو باشد چگونه توانی
بروی ظفر یافتن مهمان گفت مگر بطریق حیلت بروی ظفر یابم حاتم گفت اگر او را مرد دوست بود
هنوز بر تو غالب آید مرد از این سخن شگفت آمد حاتم گفت او بقوت منست مرد دوست
من بود اگر بر من غلبه توانی کردن بروی نیز غالب باشی و هر دو دست حاتم ببست حاتم
گفت ای مرد آن حاتم را که تو طلب میکنی منم اکنون ملک و حکم را حاصل کن و برو ملک ستان
مرد گفت معاذ الله کسی ترا باطل کند از برای ملک دنیا ملک روم کجا و این مرتبه تو رسد او
مال می بخشد و تو جان **الشجاعه** اقدام بود و از بهر دفع مکاره بحسب اقتضاء عقل و آن توسط
است بین الجبن والتهور و عمرو بن العاص از معاویه پرسید که ما در بعضی اوقات از تو اقدام
می بینیم گمان می بریم بوصف شجاعت و در بعضی اوقات احجام می بینیم گمان می بریم بجبن ما را خبر کن
که تو شجاعی یا جبان معویه این بیت بگفت **شعر** شجاع اذا ما امکننی فرصه
وان لم تکن لی فرصه فجبان   و چنین گویند که امیرالمومنین علی کرم الله هر روز از دو رها صفین
از صف بیرون آمدی و در میان دو صف بایستادی و این اشعار بخواندی **شعر**
ای یومی من الموت افر یوم لم یقدر او یوم قدر   یوم لم یقدر لا ارهبه و من قد قدر لا یغنی الحذر
پس گفتی با آواز بلند ای معاویه تا کی مردم بیکدیگر را کشند بیرون آی و با من مبارزت کن تا از ما
کدام غالب آید و چنین گویند که عمرو در حرب خندق سه روز بیرون می آمد برای مبارزت
و هیچ آفریده بمقابلت او اختیار نمی کرد روز سیوم گفت ای قوم نه شما اعتقاد دارید که هر که از شما
بر دست ما کشته شد در بهشت باشد پس چرا مبارزت را اقدام نمی نمایید و ازان بهشت است
با کشتن عمرو امیرالمومنین علی بن ابی طالب کرم الله وجهه از پیغمبر صلی الله علیه وسلم استیذان
خواست پیغمبر صلی الله علیه وسلم گفت اخرج فی حفظ الله زمانی با هم دیگر جولان میکردند اندک

بر غایت ایشان ببرد و از خشم ناپدید شدند غدارا یدلی بشکست مردم امیرالمومنین علی را
دیدند که شمشیر مجاهد عبد ود پاک میکرد و چنین گویند که کفار در تنزل در بعضی سنین خروج کردند لشکر
مسلمانان بقتال ایشان رفتند از صف کفار سواری بیرون آمد سواری از مسلمانان بنزد او رفت
کشت و دیگر نیز رفت ناگاه سواری از صف مسلمانان قصد او کرد و در حال او را بینداخت مسلمانان تکبیر آوردند
و بغایت شاد شدند و آن سوار را جای خود آمد و بایستاد و در میان مردم کسی گفت خواستم که بدانم
که آن سوار چه کس است پس از جهد بسیار بدیدم عبدالله بن المبارک بود رحمه الله علیه گفتم یا امام
المسلمین چگونه خویشتن را پنهان کردی از مردم با وجود چنین فتحی که باری تعالی بر دست
تو ظاهر کرد عبدالله بن مبارک گفت آن کس که از بهر او کردم او دانست بدیگران حاجت نیست
الحلم معنی حلم امساک قوت غضب است از مبادرت کردن بتقاضا و ظفر از معاذیر صلی الله علیه
وسلم روایت کند **اذا جمع الخلائق یوم القیمة نادی مناد این اهل الفضل فیقوم
ناس وهم یسیرون سراعا الی الجنة فتلقاهم الملائکة فیقولون انا نریکم سراعا الی الجنة
فیقولون نحن اهل الفضل فیقولون ما کان فضلکم فیقولون کنا اذا ظلمنا صبرنا
واذا اسیء الینا غفرنا واذا جهل علینا حلمنا فیقال لهم ادخلوا الجنة فنعم اجر العاملین**
چنین گویند که عیسی علیه السلام بقومی از یهود بگذشت او را بدی گفتند و او ایشان را نیکی گفت
عیسی علیه السلام را گفتند ایشان ترا بدی گفتند چرا ایشان را نیکی گفتی گفت کل یخرج ما عنده و چنین
گویند که شخصی ابن عباس را رضی الله عنهما دشنام داد و گفت یا عکرمه ابصر هل للرجل حاجة فنقضیها
مرد خجل گشت و چنین گویند زین العابدین رضی الله عنه علیه السلام روزی در مسجد رفت مردی او را
بدی گفت ساکنان قصد کردند که او را بزنند امام ایشان را منع کرد و آنگه روی با این مرد کرد
گفت آنچه تو نمی دانی از بدی من بیش از آنست که میدانی اگر حاجتی داری از بهر تو
ظاهر کنم مرد خجل شد امام زین العابدین جامه خود برکند و بدو داد و او را هزار درم بفرمود گفت
اشهد ان هذا الشاب ولد رسول علیه السلام و چنین گویند که احنف بن قیس که بدو مثل
زنند در حلم گفت من حلم از قیس بن عاصم المنقری آموختم بر در سرای خود نشسته بود و کمر حمایل
شمشیر با مردم سخن میگفت ناگاه مردی را پیش او آوردند ملتوف و دیگری کشته و گفتند این کشته پسرت

را ملتوف برادر زاده تو بکشت احنف گفت والله ما حل حبوته ولا قطع کلامه ثم التفت الی ابن اخیه وقال
یا ابن الاخ اثمت بربک ورمیت نفسک بسهمک وقتلت ابن عمک ثم قال لابن اخر قم یا بنی حل
عمک واحمل الی امک وسق الیها مائة ناقة فانها غریبة **الکرم** معنی کرم احسان است با آنکه
اسائت کرده باشد و چنین گویند که امیرالمومنین علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه علیه السلام روزی در میان
دو صف ایستاده بود و گفت یا معاویه الام تقتل الناس ابرز الی فالبرون الا لمن غلب عمرو عاص معاویه را
گفت انصفک الرجل والله معویه گفت اردتنا والله لا رضیت عنک حتی تبارز علیا فبرز عمرو
چون بر علی رضی الله عنه حمله کرد علی حمله او را رد کرد و قصد کرد که عمرو را بشمشیر بزند عمرو
خود را از اسب درانداخت و عورت را کشف کرد امیرالمومنین علی رضی الله عنه دست از وی
بداد و بازگشت بعد از آن روزی معویه با عمرو نشسته بود بخندید عمرو از سبب آن بپرسید
معویه گفت از حضور ذهن تو آن روز که با علی رضی الله عنه علیه السلام ملازمت کرد چون دانستی که عورت
برهنه باید والله لقد وجدته منانا کریما عمرو گفت اما کنت علی نسل وقد دعاک الی البراز فا
حولت عیناک وربا سحرک فاحتملت عنک ذلک فوصفته منانا کریما **العفو** معنی عفو
فرو گذاشتن عقوبت است از مستحق آن انس بن مالک رضی الله عنه روایت کند از پیغامبر
صلی الله علیه وسلم که او گفت اذا وقف العباد نادی مناد لیقم من اجره علی الله تعالی فلیدخل الجنة
قیل من ذا اجره علی الله قال العافین عن الناس فیقوم کذا وکذا الفا فدخلوا الجنة بغیر حساب
چنین گویند که در خانه عمار یاسر رضی الله عنه رفت و چیزی ببرد عمار را گفتند دزد را
ببر او را اعدای ما سب عمار گفت لعلوا عفو کنیم باشد که باری تعالی روز قیامت
عفو کند ... گفت ما غفرت ولم احقد علی احد ... من رحم الله او **الصدق**
جوان یوافق اللسان الضمیر روی عن ابی بکر رضی الله عنه و در خطبه آن رسول الله
صلی الله علیه وسلم قام مقامی هذا عام اول وقال علیکم بالصدق فانه مع البر وهما فی الجنة
چنین گویند که جنید رحمه الله علیه بر در صومعه خود ایستاده بود مردی را دید که شتاب ... گفت
الله بالله دیگر یا شیخ جنید گفت در صومعه رو بعد از آن تعقیب او ... آمد شمشیر
کشیده جنید را گفت آن مرد کجا رفت جنید گفت در صومعه رفت مرد در خشم شد گفت

معنو اهل کرم او صومعه کوفتار کنی با او فوت شو و در گذشت الحمد آن یا رب جنید را گفت حلوه آن
آن طعام را والات کردی نه اگر درآمدی مرا هلاک کردی جنید گفت ازان طعام خلاص نیافتی الا ببرکت
راستی الوفا معنی وفا آن بود که ثبات نماید تا بجه التزام کرده بود و قال الله تعالی اوفوا
بالعهد ان العهد کان مسئولا و قال رسول الله صلی الله علیه وسلم المؤمنون عند شروطهم
چنین گویند که عبدالله مبارک رحمه الله علیه گفت یکبار بغزا رفتم کافر بود با کافری مبارزت کردم
وقت نماز بود او را گفتم باید ار تا نماز بکنم چون ازان فارغ شوم باز بسر قتال ایم کافر دور شد
تا من از نماز فارغ شدم و قتال آوردم کافر نیز مرا گفت بگذار تا من نیز نماز کنم بگذاشتم آفتاب را
سجده میکرد شمشیر برکشیدم و خواستم که قتل کنم شنیدم که کسی مرا گفت اوفوا بالعهد ان العهد کان مسئولا
چون آن شنیدم باز گشتم کافر مرا گفت چه خواستی کرد گفتم خواستم که ترا هلاک کنم گفت چرا
نکردی گفتم فرمودند که مکن گفت آنکس که ترا فرموده که مکن مرا فرموده که مسلمان شو در حال
مسلمان شد و با جماعت مسلمانان آمد التواضع این کثیر درجات زهد و ورع و عبادت و علم
بود باری عز و جل صاحب تواضع را در دنیا رفعت داد و لا شک و لا شک نیز در آخرت بدهد
اینست بعضی از اخلاق فاضله و اینجا در مقابل فضایل باشد رذایل بود و کران و جهی بدار و
در حق تو دون با صفیه که مردم زمان تا درین باب مثل از اسم ما فی آید شعر خدا برادر و دوع سماعت
بر حکایتی چند اقتصار رفته البخل هو الامساک عن بذل الموجود الانسان من الاشیا
التی لغیر الیها حاجة عن النبی صلی الله علیه وسلم البخل شجرة فی النار و اغصانها متدلیات الی
الدنیا فمن یمسک بغصن منها جره الی النار از بخل او تا غایتی بود که استر انداخت آدمی اگر
درین حوض قدری آب بماندی در آنجا ریستی تا کسی دیگر ازان بخورد و خاقان بن صبیح گوید
بخراسان پیش مردی رفتم چراغ وانی بیاورد و مجروحی در آنجا بود در رشته در آن جویلیه بسته
بود او را گفتم این رشته از بهر چیست گفت تا این جوز ضایع نشود گفتم اگر ضایع شود و دیگر
بردار گفت این جوزک روغن بسیار خورد است آن دگر تشنه باشد و روغن بسیار خورد
تا بدرجه او برسد دیگری حاضر بود او را گفت بجای این چوب آهنی می بایست تا هیچ روغن
نخورد و چنین گویند که اوحد مدرسی بود و هر که فراش مدرسه را بفرستادی تا از جو کباب

طبیخ

طبیخ فریدی فراش روزی کاسه او بشکست برفت و هم شکل آن غضاره بخرید و طبیخ در آنجا کرد و
پیش مدرس آورد مدرس چون آن بدید گفت این غضاره من نیست فراش گفت آن بشکست این
عوض آن خریدم مدرس گفت تو مرا حیران کردی آن غضاره مدتی بود است تا در آنجا طبیخ
میکنم و او روغن بسیار خورده بود و این زمان هر طبیخ که خوریم روغن آن این غضاره خورد و
و چنین گویند که اغلب اوقات سر گوسفند خوردی دوستی از وی پرسید گفت زیرا که در سر فواید
بسیار است اولا آنست که بهای او معلوم است غلام نتواند در بهای آن خیانتی کردن
دیگر آنکه نتواند از سر چیزی دزدیدن اگر گوش یا چشم بزد پیدا شود بخلاف گوشت دیگر که
ندانم و دیگر آنکه ازان چند گونه طعام بخورم چشم لونی باشد و گوش لونی و زبان لونی و دماغ لونی
و فقرها لونی این فواید در سر حاصل است چه بود به ازان این فصل را ختم کنیم بحکایتی ظریف چنین گویند
که بخیلی و طفیلی را گفت هر که مرا مهمان نکنی بخیل گفت نه گفت بچه سبب گفت زیرا که تو بسیار
خوری و دانه کی خایی و چون لقمه بر گرفتی دیگری را بسازآری تا بر گیری طفیلی گفت تو مرا مهمان
بر گیر من در خوردن با تو مشورت کنم و چون فرو خواهم بردن تو حضوری خواهم و چون لقمه خوردم دو رکعت
نماز کنم آنگه دیگر بر گیرم و الله اعلم فصل فی النفوس التی لها تاثیرات عجیب حکما گویند که نفوس
مختلف است بعضی ازان نورانی بود و متصل باشد بعالم ارواح از آنجا فواید حاصل کند و بعضی
زیادت بود مشغول باشد بجسمانیات از عالم ارواح او را حظ بود منها النفوس الجاهلة نفوس الانبیا
علیهم السلام چون باری عز و جل خواست که ایشان مقتدای خلق باشند و ایشان را بجمیع انواع فضایل
بیاراست و همه انواع رذایل را از ایشان دفع کرد تا خلق ایشان اقتدا کنند و بر دست معجزات
ظاهر کرد تا خلق منقاد شوند و منها نفوس الاولیا و نفوس اولیا چون تابع نفوس انبیا علیهم السلام
بود و بدان نشسته کرد و بر دست ایشان عجایب ظاهر شد چنانکه در مقامات زهاد و عباد آورده اند
از شفا بیماران بدعای ایشان و آمدن باران باستسقا ایشان و تبدیل صورت طیور و
وحوش و صورت سباع بخضوع و غیر آن از کرامات اولیا و منها نفوس اصحاب الفراسة
فراست استدلال باشد از احوال ظاهر بر احوال باطن قال النبی صلی الله علیه وسلم اتقوا فراسة
المؤمن فانه ینظر بنور الله تعالی ابو سعید خراز گوید در حرم مکه درویشی دیدم برهنه مرا از در غریب

ندامت نفس من او را صغیر شمرد و فقیر پنداشت گفت **واعلموا ان الله یعلم ما فی انفسکم فاحذروه**

پشیمان شدم و با خود استغفار کردم فقیر پنداشت گفت وهو الذی یقبل التوبة عن عباده

[صحت]

وعبدالله بن زیاد و بن ظبیان امیری بود از امرای عراق و قتال بودی گوید مدتی در بند آن بودم که

نام و حجاج را بکشم یک روز بر در سرای ایستاده بود با خود گفتم این ساعت وقت عزم

کردم چون میان من و او مقدار یک تیر بود برخاست معلوم کرد مرا گفت کتاب تو با بلال

است سندی گفتم نه گفت برد او رو که کتاب تو با دی است چون نام کتاب شنیدم عزم

باطل کردم و در وافقت گفتم تا کتاب طلب کنم **النظر الثالث فی کون الانسان**

چون نطفه در رحم قرار گیرد و بر شکل کره باشد بحرارت رحم غلیظ او زیادت شود

پوستی تنک بر ظاهر پدید آید همچون حجم که اگر یک عت رها کنی بر روی بوی پدید آید

انکه در اندرون او اسماعی پدید آید همچنانکه اشیاء رطب که حرارت در وی اثر کند در آن

اسماع و از نعاع حادث شود تا عروق رحم بدان متشبث شود انکه آن رحمی که در اندرون

او پدید آید تا بود در آن منافذ غذا جنین بود انکه بقوت مصوره باذن الله تعالی پدید نقطه ساند

و حصه از آن در میان نهد از برای دل و حصه در جانب راست از برای کبد و حصه در زیر از برای

انکه سر زیرا متصل کند بورید و شریان تا غذا از آن پرورد و این در مدت شش روز بود انکه تا

پانزده روز چون در آن ده گذر با برود باعقد شود انکه تا بیست و هفت روز کم شود و اعضا را

تمیز پیدا شود و پشت مهره ممتد شود او اساس بدن است انکه تا سی و هفت روز سر از دوشها

پدید شود و دستها و پایها از شکم پدید شود و عظام بود انکه آن جذام را بدام جنین را منجمان قوت حافظه

کشتر که شعله چراغ را و جنین گویند که سی و سه روز علقه بود و منجمان گویند که درین مدت در

تربیت زحل بود بعد از آن در آن علقه مضغه از حی معتدل پدید آید و بدان بماند تا ماه دوم تمام شود

درین وقت در تربیت مشتری بود انکه باری عز و جل در و زیادت حرارتی بیافزاید تا مضغه

شود و تا ماه سیوم بران بماند و درین مدت در تربیت مریخ بود چون در ماه چهارم وقت عظام

اعظام تمام شد درین ساعت صورت پدید آید و اشکال اعضا ظاهر شود و مفاصل مرکب

و اعضا منشق و عروق ممتد و باری عز و جل نفخ روح در وی آفرید و در وی حرکت پدید آمد

تا تمام

تا تمام ماه چهارم و منجمان گویند که درین مدت در تربیت آفتاب بود و چون در ماه پنجم شروع

کرد خلقت تمام شود و صورت اعضا خوب شود رسم چشمها و دهن و گوشها و اصابع و آلات

تولید چه خوب شود و منجمان گویند که درین وقت در تربیت زهره باشد اگر زهره

نیکو حال بود صورتی خوب دهد و چون در ماه ششم رفت درین وقت حرکت بسیار در و

پدید آید دست و پای و دهن و لب و زبان جنباند و صبر و پدید آید شود و منجمان گویند با آن

باشد و در تربیت عطارد بود چون ماه هفتم بود گوشت بر اندام او بسیار شود و جثه

بزرگ و سخت شود و بند و گشادها او قوت گیرد جای بروی تنگ شود قصد بیرون آمدن

کند اگر خدای تعالی خواهد بیرون آید و بچه تمام بود و بزید و اگر نه آنجا بماند و منجمان گویند

درین ماه در تربیت قمر بود چون ماه هشتم بود ثقل بروی مستولی شود و از بسیاری حرکت

که در ماه هفتم کرده باشد و اگر درین وقت تعب و ولادت با این تعب جمع شود یکبارگی قوتش

ساقط شود تا در رحم باشد که بزید و اگر بزید علیل الحرکه باشد قلیل القوه و منجمان گویند که در ماه

هشتم در تربیت زحل باشد دور دیگر باز گیرد و چون در ماه نهم شروع کند آن تعب زایل شده

باشد و مزاج معتدل بود و قوت گیرد و منجمان گویند درین ماه در تربیت مشتری باشد والله اعلم

فصل فی تشریح اعضاء الانسان در بدن آدمی چندین عجایب است که اگر عمرها در آن

صرف کند بر عشر عشیر آن اطلاع نیابد و از اینجاست که باری عز و جل گفته است **و فی**

انفسکم افلا تبصرون ببین که چگونه جمع کرد میان ذکر و انثی و ایشان را سلسله شهوت

بهم بر کشید و چگونه نطفه را بحرکت وقاع بیرون آورد و چگونه از دم حیض او از اعماق عروق

جمع کرد و آن آب گندیده و خون که طبع از آن متنفر شود صورتی چنین خوب و اعضایی چنین متناسب

و چگونه جمع کرد میان او و نطفه انثی و چگونه او را از خون حیض غذا داد تا زیادت شد

انکه نطفه را قسمت کرد بعظام و اعصاب و اوتار و عروق و اعضاء ظاهر را از آن مرکب

کرد سر را گرد ساخت و در وی چشم و گوش و بینی و دهن و دست و پای دراز و اطراف

او را بانگشتها انکه اعضاء باطن را از آن چگونه ساخت چون دل و جگر و شش و سپرز

و معده و کرده و لبعا و رحم و مثانه و انکه ببین که عظام سخت را از نطفه تنک چون آفرید

واو را ستون بدن ساخت واشکال او را مختلف از بهر هر عضوی بر ان شکل که لایق او باشد چیزی
بزرگ و چیزی دراز و چیزی پهن و چیزی مصمت و چیزی مجوف و چون انسان را بحرکت حاجت
بود باری بحرکت بعضی از آن عظام او را یکباره بنا فرید چنانکه پشت نهنگ بلکه عظام ساز آفرید
میان آن مفاصل تا حرکت بروی آسان باشد و هر عضوی را عظمی آفرید که موافق حرکت او بوده
و مفاصل را از جهت ربط هر عدا کرد و بعضی بعضی بست و باوتار که از اطراف این عظم رسته بود
و از طرف آن عظم دیگر و در طرف این عظم زایدی و در طرف آن دیگر حفره تا این زایده در آن حفره
خالی ساز و بروی منطبق شود تا اگر انسان خواهد که عضوی از اعضا بجنباند بروی ممتنع نشود
انکه به بین که استخوان سر را چگونه از شصت و پنج پاره آفرید مختلف الاشکال انکه بعضی را با بعضی
چنان تالیف کرد که از آن کره حاصل آید از آن مجموع شش بهر از برای قحف و چهارده از برای
لحی اعلی و دو از برای خاییدن انکه به بین که چگونه کرده را حامل سر کرد از هفت مهره مجوف
مستدیر در ان حرارت تجویفات و زیادات و نقرها تا آن زیادات در ان نقرها جای گیرد
بجملگی منطبق شود انکه به بین که حرارت پشت را چگونه متصل ساخت بحرارت گردن و ان
از زیر گردن با استخوان عجز بیست و چهار خرز است و استخوان عجز سه پاره است و استخوان
عصعص از زیر او متصل است و او نیز سه پاره است انکه به بین که چگونه استخوان پشت را
با استخوان سینه متصل کرد و عظام کتفها را بعظام دستها و عظام عجز بر عظام زانو و عظام زانو را
بعظام رانها و عظام رانها را بعظام ساقها و عظام ساقها را بعظام قدم تا جمله عظام کم در بدن
آدمی است دویست و چهل و هفت استخوانست الا استخوانها کوچک که خلل مفاصل را بدان حشو کند
و آنرا سمسمیات خوانند انکه بنگر که در حکمت باری عز و جل چگونه اعظام را بدین تعداد آفرید است که اگر
یکی زیادت بود گران باشد بر بدن بباید برید و اگر یکی ناقص باشد جبر باید کرد فسبحانه ما اعظم
شانه و اوضح برهانه انکه به بین آلاتی که آفرید است از بهر تحریک این عظام و آن عضلاتست
در بدن پانصد و بیست و نه عضله است و عضله را از گوشت و عصب و رباط و غیره مختلف المقادیر
آفریده است و اشکال او هم مختلف بحسب حاجات و مواضع او نیست و چهار عضله از بهر تحریک
حدقه است و اجفان او و اگر یکی از این عضلات نبود او را چشم مختل باشد و همچنین حال هر عضوی

واما

واما اعصاب را آورده و بشراهین را و رباطات و غشا با جمله از بن عجیبست این حال اعضا
مفرده است واما الاعضاء المرکبة فوی تصور آن و احکام عظام و امعان اشکال آن و ترتیب
ظاهر و باطن او و ترتیب عروق و اعصاب او و بعضی گفته شود و آنچه علم آدمی بدان محیط شود
نسبت با آنکه نشود قطره بود از بحری پس اساس بدن آفریده است و شکم را تا حاوی
آلات غذا بود و سر را تا حاوی حواس باشد و چشم را از هفت طبقات از برای هر طبقه
از آن هیاتی مخصوص و شکل او را همان خوب آفریده و الوان او و پلکها را او وقایه او ساخت
تا او را نگاه میدارد و بصیقل میکند و خاشاک و غیر آن از و دور میکند و در مقدار حدقه
از آن صورت آسمان و زمین و هر چه در میان آنها است بگنجد و گوشها را بشکافت و ابی تلخ در اندرون بود
ثقبها ده تا اندرون او محفوظ ماند از هوام و گرد بر گرد او صدف گوش همچون دیواری ساخت
تا آواز را جمع کند و بصماخ رساند و مذهب هوام آگاهی دهد و اندرون او پیچ پیچ آفرید تا آواز
از اعوجاج او تمام مدتی و تا که اندکی اندکی بسامع برسد تا سامع آنرا ضبط تواند کرد و بینی را
از میان روی بر افراشت و شکل او را خوب ساخت و منخرین را بکشاد و حاسه شم را در آن
ودیعت نهاد تا استدلال کند بواسطه بوی بر طعم اشیا و بطریق منخرین هوا را استنشاق
کند و ترویح آن بدل برسد از آن غذا یابد حرارت دل را معتدل کند و دهن را بگشاد
و زبان را در آنجا بنهاد و تا ترجمان باشد از آنچه در ضمیر بود و دهن را بدندانها بیاراست تا بعضی
از آن قطع اشیا کند و بعضی از آن طحن غذا و اصول او را محکم کرد و بعضی سرها تیز ساخت
تا صالح بود از بهر قطع و بعضی سرها پهن ساخت و خشن تا صالح بود از بهر طحن و لون او را
در سپیدی تا بجان بود و صف او را مرتب ساخت همچون در منظوم و لبها را ساتر بدانها ساخت
ولون او خوب و شکل او را نیکو تا منطبق شود بر دهن و منفذ او باز توشند و معین بود
بر سخن گفتن و زبان الطحال ساخت و آسیای دهن تا طعام را در و میگذند با جانب دندانها
و دندانها طحن میکند و او را قطع کند از مخارج مختلف تا انواع حروف ازو پدید آید و طریق
سبب آن مختلف شود انکه به بین که چگونه سر را بموی بیاراست و روی را بابرو و ها
بیاراستی و استقواس شکل آن و پلکها را و مژه را زینت پلکها ساخت و وقایه چشم

حواس

تا هر انگشتها و خاشاک آرد و آن و شیها را تمام برهم نهند تا از میان نگاه میدارد و چون کسی
از نور رای شاکی نگاه میکند انگه ببین که دستها را چگونه مبسوط آفریده چنانکه بهر جوانب
گردد تا بهیچ موضعی نخورد و بریدن الا که دوست بدوست تا بوقت حاجت دست آنجا باز دارد انگه ببین
که چگونه کف را عریض آفرید و انگشتها را به پنج قسمت کرد هر انگشتی سه انمله الا ابهام را دو انمله
تا بر شیء بگردد و اگر خلق اول و آخر همه بنشینند تا از بهر انگشتها وضعی نهند غیر ازین که هست نتوانند
نهادن و نظر در اشکال و لکن اگر بسط کنی طبقی باشد و اگر ادراج کنی آلت ضرب بود و خزانه بود
و اگر چیزی در وی نهی محفوظ باشد و ابهام چون قفل بود بر وی و اگر جمع کنی بهم تمام کفچه بود و اگر
بسط کنی کف را و انگشتها را ضم میکنی مجرفه بود انگه ناخنها بر اطراف او از برای زینت و عماد انامل
ساخته است تا بدان چیزها خرد از زمین بر توان چیدن و بدان عضوی دیگر توان خارید
بوقت حاجت انگه ببین استخوانها همچون اساس قوی از ان شکم و سر و شکم چون سرایی دماغ
بر بالای او چون کوشکی و عجز اساس آن و پایها و کوب این برای کوشک تا او را از مکانی بمکانی نقل
میکنند و زانو تا از برای انکه باری بابا در خیزد و باری بابا در نشیند همچنانکه از بهر شیر آفریده است
نه بر شکل قبال که نتواند خفتن انگه ببین اعضاء باطن را و اختصاص هر عضوی بفعل مخصوص دماغ
را از برای قوت نفسانی و منبت اعصاب که حس و حرکت از ان حاصل آید دل را از برای منشاء
قوت حیوانی و منشاء شرایین که اوعیه روح است بر مذهب اطبا و جگر را از برای منشاء قوت طبیعی و تولید
قلب معده را از برای نضج غذا و صافی کردن رقیق از ثقیل جگر را از برای احالت بدن غذا چون
و منشاء آورده و طحال را و مراره و کلیه را از برای خدمت کند طحال ماده سودا بخود کشد و مراره
باره صفرا بخود کشد و کلیه باقی ماده را از ان بخود کشد تا چون از آب صافی شد غذا رقت یابد و مثانه
را از برای خدمت کلیه تا آب از کلیه بکشد و بطریق احلیل بیرون برد چنانکه آورده از برای خدمت کند
تا خون از او بسایر اعضا رساند و معاء مستقیم خدمت معده تا ثقل از وی فرو اندازد و انثیین
و آلات تولید از برای بقاء نوع و قضیب و عروق و انثیین ماده منی از اضلاع و ابرو فرود آرد بطریق احلیل
بیرون برد و دیگر همچون ناودانی که فضلات از او بریزد و آنچه نافع بود چون نطفه در رحم ریزد و آنچه
نافع نبود چون بول بیرون از بهر این حکمت را باری عز و جل برین خوبی پرداخته است و آدمی

ادرشکم

درشکم اوراست فسبحانه ما اعظم شانه و اوضح برهانه چون حکمت باری عز و جل تمام باشد و رحم مثل
آمد بر مولود و در آنجا بکنجد بکمال لطف و تمام قدرت خود راه بیرون آمدن الهام دهد تا منعکس شود
و طلب منفذ کند همچون عاقل که خلاص خود جوید تا از مضیق فرج خلاص یابد چون خلاص یافت او را
الهام دهد که پستان طلب کند در حال که بیرون آید و در دهن کند و چون مزاج او ضعیف بود
احتمال نمیکرد الا غذای لطیف از بهر او شیر لطیف تدبیر ساخت پیش از آمدن او چنانکه طعام
ساز مهمان از بهر رسیدن مهمان حاضر بود وقت رسیدن مولود که حال او بوقع شاید انگه ببین
که چگونه دندانها را باز داشت در زمان رضاع چون در ان وقت غذا شیر بود بدندان حاجت
نبود و چون مزاج قوی شد احتیاج افتاد بغذای غلیظ این زمان دندانها پیدا کرد که غذای غلیظ
بی دندان نتوان خوردن آن دندانها سخت و اول لعاب لبن پرورده و ماند بر شکل منظوم
و نیکوتر فسبحانه ما اعظم شانه و اوضح برهانه **فصل فی القوی** قوتها صنف اند از ملایکه که
باری عز و جل آفریده است از برای تدبیر بدن و قوام منافع اعضا و افعال و بافعال صنایع اند
و حکما چنین گویند که حال بدن و روح و قوی بمدینه ماند معمور بسکان او و اسواق قایم و او را به
مسلوک و صنایع در اعمال و در حال خواب همانا مدینه بشب درها بسته و سکان بها رامیده و صنایع
از اعمال فارغ و عجایب صنع باری تعالی که در قوی نهاده است از فهم بشریه اگر بعضی از ان
که از کتب حکما در کرده اند گفته شود والله الموفق **النوع الاول فی القوی الظاهرة**
و آن حواس خمس **اول** حس لمس و این قوت همه حیوانات را باشد تا که مراد از حل بود و
نه بینی که اگر سوزنی در وی فرو بری از ان منقبض شود و فایده این قوت آنست که حیوان حمل
فعال محترز شود چون آتش و مثل تر از ان احتراز نماید اگر حیوانرا غیر ازین قوت نبود وی ناقص بودی
زیرا که طالب غذای نتوانستی کرد که از و دور بودی حکمت باری عز و جل اقتضا چنان کرد که او را
خواسته **دوم** شم است و فایده شم آنست که بدان رایحه را ادراک کند لیکن نداند که از کدام جهت
است حکمت باری تعالی اقتضا چنان کرد که وی را حواس باشد **سیوم** سمع و این بغواست
تا بدان چیزی دریابد که از او دور بود در جهت او و اند لیکن اگر حیوان را همین قدر بودی
از شنوی ناقص بودی زیرا که اکمه در سلیس جهایل با دیواری بودی نتوانستی داشت حکمت الهی

چنان اقتضا کرد که او را حاسه سامعه باشد و آن سمع است تا چیزی را که او غایب بود تواند دانستن
زیرا که لمس چیزی ملاقی دریابد و شم رایحه دریابد و ذوق چیزی حاضر دریابد اما آنچه غایب بود در تواند
دانستن زیرا که لمس چیزی ملاقی دریابد و شم رایحه دریابد و ذوق حضوری دریابد اما آنچه غایب
بود در نتواند یافتن لا لا لکلام منظوم از حروف و اصوات بس حاجت افتاد و کار
چهارم و آن سمع است و نوع انسان از سایر انواع بنعمت کلام مخصوص است
و اگر همین قدر بودی از قوی هم تمام نبودی حکمت باری عز و جل اقتضا کرد که حاسه
پنجم باشد و آن ذوق بود که فرق کند میان اشیا حیوان تا باشد که چیز ما ول کند که
سبب هلاک او بود **النوع الثانی فی القوی الباطنه** و آن سه صنف است
صنف اول غاذیه خوانند و آن چهار است جاذبه و ماسکه و هاضمه و دافعه اما جاذبه
قوتیست که غذای صالح بخود کشد و این قوت و این قوت در همه نباتها و در همه حیوانات باشد و این قوت
در شمعه آتش باشد و روغن بخود کشد و اما ماسکه قوتیست که آنچه جاذبه بخود کشد ماسکه از نگاه
دارد چنانکه قوت مغیره در و تاثیر کند و اما هاضمه قوتیست که آنچه جاذبه کشیده و ماسکه امساک کرده هاضمه
از نضج دهد تا صالح دیگر و صلاحیت آن یابد و آید که منعدی شود اما دافعه قوتیست که آنچه صلاحیت
غذا ندارد و یا زیادت از قدر حاجت بود از او دفع کند **صنف دوم** را مربیه خوانند و آن هم چهار است
غاذیه و نامیه و مولده و مصوره اما غاذیه غذا را شبیه مغتذی کند یعنی آنچه در معده قرار گیرد و هضم پذیرد
بعضی را از آن صلاحیت آن دهد که لحم شود و بعضی را صلاحیت آن دهد که عظم شود و بعضی عصب شود
و علی هذا و بدان حیوان دایم تحلیل باشد آنچه از آن تحلیل می‌شود قوت غاذیه بدل آن می‌فرستد و اما نامیه
در حد اقطار بدن می‌افزاید مناسب طبیعی تا آنکه نشو تمام شود و چون نشو تمام شد این قوت واقف شود و فرق
میان نامیه و غاذیه آنست که بیشتر از متحلل دهد تا نمو حاصل آید و غاذیه باشد که بیشتر دهد و باشد که کمتر
و باشد که مساوی دهد اما مولده قوتیست که از غذا بعضی که لایق آن باشد که از و حیوانی دیگر حاصل گردد
جدا کند و آن در حیوان نطفه بود و در نبات دانه و استه باشد خلاصه غذا را استاند و نطفه سازد و اما
مصوره قوتیست که از غذا اشکال عجیب سازد چنانکه از اعضا یکی از آن بود و یکی مجوف و یکی مستدیر و یکی مصمت
و یکی خشن و یکی املس و از همه عجیب‌تر نقش چشم و حدقه و اجفان و مژه و مجرای آن و لهذا ست فسبحانه ما اعظم

داوفع

و او نیز برهانه **صنف سیوم** قوی مدرکه است و آن حس مشترک است و خیال و وهم
و متفکره و حافظه **اما** حس مشترک قوتیست در مقدم دماغ که صور محسوسات را ادراک
کند بر سبیل وای قوت صور را ادراک کند از انبار ظاهر چنانکه صور خارجی را از آن بجهه قبول
کند و آن صوری بود که آنرا متخیله تصور کرده بود و در خارج نباشد چنانکه صوری که بیماران
و احداث خوف بینند **و اما** خیال خزانه بود بعد از حس مشترک آنچه حس مشترک دریابد بخیال سپارد و
خیال از آن نگاه میدارد و خزانه او باشد **و اما** متفکره قوتیست در وسط دماغ جمع کند میان صوری
که خیال باشد و معانی که در حافظه باشد حکم کند برین که حلاوت و بیان شود که واست
و جمع کند میان اعیان و معانی اگر در طاعت عقل بود او را متفکره گویند و اگر در طاعت عقل نبود و
او را متخیله گویند اشتری طیار بصورت کند و انسانی که او را دو سر بود و غیر آن **و اما** وهم قوت
که در وسط دماغ معانی جزوی را ادراک کند چنانکه گوسفند عداوت گرگ و این قوت ایشان
بر هست زیرا که داند که فلان را دوست می‌باید داشت و از گرگ می‌باید گریخت **و اما** حافظه قوت
در آخر دماغ آنچه وهم ادراک کند و آنرا نگاه دارد و خزانه اوست همچنانکه خیال خزانه حس مشترک است
والله اعلم **النوع الثالث القوی المحرکه** و آن دو صنف است **صنف اول** قوه شهوت است و این
قوت طالب چیزی کند که نافع است و از جمله آن شهوت ماکولست و آن ماده جمله قوتهاست اگر حیوانرا
جمله قوتها بود و الا شهوت غذا از آن قوتها هیچ فایده نباشد و همچون بیماری بود که او را شهوت
طعام نبود جمله قوای او ساقط بود از و هیچ نفع حاصل نیاید حکمت باری عز و جل چنان اقتضا کرد
که شهوت غذا بود و همچون معاصی بدان داد که غذا تناول کند تا قوی اعضا سلیم بماند و دیگر شهوت
وقاع است اگر حیوان از این شهوت نبودی نسل و منقطع شدی خاصه نوع انسان که او را
قوت فکر و حفظ است اشاع نبودی از وقاع از برای صعوبت وضع حمل و تربیت و اقتضی الحکمه
الالهیه شهوت الوقاع مجبول فی ادراک وقاع دارد و رنج حمل و وضع و ترتیب فراموش کند **صنف**
دوم قوت غضب است و آن قوتیست که حیوانرا بران دارد که غلبه جوید اگر این قوت نبودی حیوان
کسیر للاعات است و در معرض تلف بودی زیرا که عدو او اما طمع در نفس او کند و اما در غذا او و کیفیتها کامن فی
بودی تلف او والله اعلم بالصواب و الیه المرجع و المآب **النوع الرابع القوی العقلیه** و این

و استخوان و اسنان و در بواسیر و چیزی در دو زخم که ضرب و خم اورا در شق عظام است و تریاق شخص را در و غرب و خوف
از آن دو و هم تخفیف خصوصی را زنان حامله و مرضع و انعام ریختن و تنقیه و غیر آن معلول خشک
جهت اورام و گرهها و اوجاع مفاصل و حفظ صحت معده و سر و دندان و قطع اسهال و رعاف
و خون در دو و جهت صداع و جهت تسکین ضربان و گرمی و بواسیر و حکه
و تحریک خصوصی اطفال و هم جهت علاج و موجب
و در دندان در ابتدای بیماری و دفع مواد فاسده و عفونت مواد در جوانب در
و در دمی با کثرت دم و خون دماغ و از ضعف و شقاق و ظلمت
که ورم را میکشد و هر کاره ما دام که میشود

چهار قسم است قسم اول قوتیست که نوع انسان بدان مخصوص است و بواسطهٔ این قوت
مستعد علوم نظری و صناعات فکری بود و آنرا عقل غریزی خوانند قسم دوم قوتیست
که کودکان را در سن تمیز پدید آید و بواسطهٔ آن ضروریات بدانند و مجازات را دریابند
که واحد نصف اثنین است و کل اعظم از جزو باشد و آنرا عقل ملکه خوانند قسم سوم قوتیست
که بدان علوم را حاصل کند بر طریق اجمال چنانکه بداند که علوم موجب شرفست و مجارات موجب
ارتفاع است و آنرا عقل مستفاد خوانند قسم چهارم قوتیست که بدان علوم را تحصیل کند بر
طریق تفصیل چنانکه علم را بداند و صناعات را بیاموزد و آنرا عقل بالفعل خوانند و
هر که را این اقسام حاصل بود عقل او کامل بود و قمع شهوت کند از بهر سعادت آجل و احتمال
مکروه کند از بهر لذت عاجل و اقدام او و احجام او که در کارها چنان بود که باید و معلوم شد
که ازین چهار قسم دو مطبوع است و دو مکتسب و امیر المومنین علی علیه السلام گوید شعر
رأیت العقل عقلین فمطبوع و مسموع ولا ینفع مسموع اذا لم یک مطبوع و پوشیده نیست
که عقل در دنیا و آخرت موجب سعادت است تا غایتی که بهایم با قصور ادراک ایشان نوع آدمی را اعظم
کنند با سطوت و قوت و عظم جثه ایشان زیرا که اشارت معلوم شده است که او را حس
تدبیری هست ایشان را مسخر می تواند کرد و ازینجاست که پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود الشیخ
فی قومه کالنبی فی امته و لیس ذلک لکبر سنه بل لزیادة تجربته و مزید عقله و بمعنای این اجلاف
ترک و اکراد و عرب قد تهم من درجة البهایم هر که که بیماران را بینند یا دانشمند او را احترام کنند فصل سیم
حکایات تفاوت الناس فی العقول چنین گویند که طبیبی معالجه بیماری میکرد و یک روزی نبض
وی بدید گفت مگر امروز چیزی از فواکه خورده مریض گفت آری گفت دیگر مخور تا آنکه که او از آن تب تقیم نشود
دیگر روز نبض مریض آمد و همچنان نبض و تشنه بدید گفت مگر فروج خورده مریض گفت آری گفت
هنوز وقت فروج نیست مخور تا روزی چند مردم عجب داشتند از زکای آن طبیب و او را پسری
بود که با او بر بیماران رفتی پدر را گفت چون دانستی که بیمار فاکه و فروج خورده است گفت او را
بجز و طب ندانستم بلکه بعلت فراست دانستم بس رسید که حالتی بود آن فراست طبیب گفت اول
در سرای بیمار رفتم آنجا سقطات میوه افتاده بود دانستم که چون میوه حاضر آید بیمار را از آن صبر نتواند

بود

کرد الله در نفس اولین بود و در تفسیر غلط گفتم مگر میوه خورده روز دیگر در سرای بیمار رفتم پر فروج
ریخته بود و دانستم که فروج هم بیمار بخورده و در نبض ضعف یافتم و در تفقد مجاعت گفتم مگر امروز
فروج خورده با این ادله جزم نکردم پسر این حکایات از پدر بشنید خواست که شیوه پدر پیش گیرد
در سرای بیمار رفت و نبض و تفسره را بدید گفت امروز گوشت خر خورده بیمار برنجید و گفت حاشا و کلا
گوشت خر چون کسی خورد پسر طبیب خجل شد پدرش را از آن خبر داد پدر او را بخواند و گفت چون
دانستی که گوشت خر خورده است گفت چون در سرای بیمار شدم پالان و پشماکند دیدم دانستم که پالان
و پشماکند از آن خر باشد گفتم اگر زنده بودی پالان بر پشت وی بودی چون بر پشت وی نیست
زنده نبود و چون زنده نبود یا مرده بود یا کشته و اگر مرده بودی آنجا افتاده بودی چون آنجا افتاده
نیست او را کشته باشند و خورده طبیب گفت اگر ازین مقدمات ای فرزند بعضی درست بودی
امید داشتمی که از تو کاری آید اما مقدمات جمله فاسد است مصرع ولا ینفع مسموع اذا لم یک مطبوع
و چنین گویند که یعنی ابو حنیفه یک روز با شاگردان خود نشسته بود و درس میگفت و وی
در آمد شکلی و هیاتی خوب داشت ابو حنیفه شاگردان را گفت امروز با ادب باشید و سخن
باحتیاط گویید تا این مرد بر شما خطایی نگیرد چون مرد بنشست ابو حنیفه ذکر اوقات صلوات
میکرد و گفت اما وقت الصبح فیدخل بطلوع الفجر الثانی و یتمادی الی الطلوع الشمس فاذا طلع
الشمس قبل الفجر کیف یکون ابو حنیفه روی با شاگردان کرد و گفت فارغ باشید که او مردکی
است النظر الرابع فی خواص الانسان از خواص انسان یکی نطق است و معنی
نطق آنست که آنچه در ضمیر دارد دیگری را معلوم تواند کردن اما بواسطه سخن یا باشارات
یا کتابت و غیره و منها الضحک بواسطه قوت تعجب چیزی چند یا شنود یا ببیند او را از آن
شورش آید و منها الشیب و شیب الا که انسان را نباشد از علتی که مستولی شود و آن در آخر
سن کهولیت باشد که حرارت ضعیف شود نتواند آن بلغم را سوختن مستولی شود و منها
لمس الکف هر که انسان را عضوی درد کند آنرا لمس کند بکف در حال وجع ساکن شود و اگر
او را طره یا سقطه رسد همچنین در حال که آنرا لمس کند درد ساکن شود و منها الاعراض
المتعدیه چنین گویند که اگر کسی را چشم درد باشد بسیار کسی که چشم او بیند درد آید و از

مرضهای که تودی کند جرب است و برص و جذام والیه و باسه ومنها خاصیة الابرص گویند که اگر
ابرص‌های برهنه بر زمین برود آنجا که محل قدم او بود هیچ گیاه نروید بخاصیت ومنها آثار
الخصی چون انسان را خصی کنند بدن او ضعیف شود بخلاف حیوانات دیگر و بویش ناخوش شود
و رایش ناتو کرده و استخوانش دراز شود و انگشتهایش کژ گردد و عرقش دراز گردد و موی او بر اندام
او کم گردد و از بسیاری رطوبت و منافعهایش کژ شود چیزی گران بر قضیب نهند و اول نشان
بار که بود زیرا که قضیب دیر تنگ شود و از بسیاری رطوبت و از نجابت صفای که خاد و ماندا بود و
زیادت صیان و لذت عرق و سرعت عفت و رضا و بحر و موت یا فاقتی که هر کس آواز برانند که او
خصی است و سر لکا بتواند داشت و شطرنج باختن دوست دارند و اگر ریشش ندارد و هنوز چون خصی
شود بر نیاید و اگر دارد و باز افتد ومنها حال العینان کور را انا قوت و قامه زیادت
شود خاصه که خاد ماندا قوت بصر زیادت شود و کور را انرا چون باصر منقود بود اما در قوت حفظ
یافتم یا وقایع بیفزاید ومنها حال الحایض حنین گویند که اگر زن حایض کشف عورت کند
ابر کشته شود و اگر نزدیک دو اصل و اسحاب رود جمله بیفتد و آید و اگر درختی بکند دقتا بکم شود
و اگر جرو بادی صحبت کند کو و از خون و طراوت او یک بار وقت نشاط ساقط شود و اگر مصروع
را مس کند صرع او زایل شود و اگر پای بر پوست باشد خفته بمیرد و اگر حایض معاینه خمر
کند که در کوی آن نکرود و اگر نزدیک آن شود شکمش درد آید و حیض بلا بر موم قیصه بیاید
این بود اما مخالف ومنها حال النفساء حنین گویند که اگر کسی را تب ربع بود مر اهل را
که از آن نفسا بوده شد و با آن وضع حمل کرده باشد هنوز باشد در پوشیدن برود فی السلام

فصل فی فواید اجزاء الانسان شعر الانسان اگر موی زبان چنانکه از آن بکسله در آب
شور افتد و آن مکشوف بود و آفتاب بر آن تابد گنده مار شود و اگر با سرکه ترش بر جراحت نهند عفت
کلب کلب باضلاع آرد و اگر با بول کودکان در جرب مالند برود و اگر نسیان بر کسی غالب شود بموی آدمی
مدخن کند آن عیب برود و اگر بحرشا قند دراب پای نقرس را بدان طلا کنند درد او ساکن شود حمامه
چون پوسیده شود در برج حمامه نهند کبوتر در انجا بسیار شود و با آن مکان الف گیرد و اگر در زمین
نهند بیل از انجا بگریزد اشک اگر از شادی بود و آن سرد باشد اگر بحرش دهند چون ناروی

برود و اگر مصروع را دهند صرع از او زایل شود و اگر از دل آتنی بود و آن گرم باشد بکسی دهند چون
شود آب دهن مردم اگر بر رایق بود و بر عقرب اندازد عقرب بمیرد و اگر مقناطیس ناب
دهن صایم تر کنند آهن بخود نکشد دندان اول که از آن کودک بیفتد اگر از آنکه از آنکه بر
زمین افتد و بدان دندان کوشه نهند از سیم هر زن که آن با خود دارد هیچ آبستن نشود
دندان کودک را بکوبند و بر بخش جهات نهند نافع بود دندان مرده بر کسی آویزند که دندانش
درد کند الم آن ساکن شود استخوان مرده را بر کسی آویزند که در دانش تیچه کند از وی زایل شود
و اگر استخوان مرده را در کاغذ نهی و مهند خواب گران بر وی غالب شود و اگر استخوان زن مرده
در دماغ برود و مهند همچنین و اگر استخوان مرده را در دماغ مصروع دهند ساکن شود جالینوس گوید
شخصی را دیدم که صرع بدان معالجت میکرد و راست می آمد سره او را اگر وقت ولادت ببرند و
در نگین زر نهند هر که آن انگشتری در انگشت کند از قولنج ایمن بود ناخن کودک را خشک کند
و قبضه آن پوست بود که در ختان ببرند و آنرا با مشک بسایند و بکسی دهند که اول جذام پدید آمده بود
نافع بود و هیچ زیادت نشود خصیه اگر او را از جوی در آویزند و آن جوب را در میان قسطبالی
یا در بدر بر زمین فرو برند هیچ ... آن نکرد و اگر سگ را که بحیاء آدم بخورد دیوانه شود و اگر
او را شخصی دهند تا بخورد از فصلاء مشی افتد ناخن اگر بسوزانند و در با دان بکسی دهند هیچ آنکه
ندانند او را دوست گیرد و اگر خون او را با آب آمیزند و شکم لقوه را بدان طلا کنند وجع نشیند و اگر کسی را
رعاف بود و خون منقطع نشود نام او بر جبهه بنویسد و پیش خود نهد خون منقطع شود چون حیض
الاعضا کلف کلب را بدان طلا کنند غایب آنرا دفع کند و اگر بهق و برص بدان طلا کنند زایل شود
و چون حیض ابکار را بر چشم کشند سپیدی از چشم ببرد و اگر پستان جاریه را بخون بکارت
ملطخ کنند بزرگ نشود و اگر خون بواسیر را بسگ دهند دیوانه شود نطفه آدمی را اگر برص را
بدان طلا کنند زایل شود و همچنین بهق و قوبا و اگر شکوفه غبیرا با نطفه آدمی بزنی دهند زن
از عشق او بی طاقت شود عرق اگر درد و مامیل مالند بخته شود عرق کشتی گیران در پستان مالند
که شیر در وی منعقد شده باشد در وی زایل شود عرق زنان در جرب مالند نافع بود سیر زنان را
با عسل بیاشامند سنگ مثانه را دفع کند اگر شیر زنی که دختر زاییده بود با قدری زعفران با حب

السؤهل در چشم کشند نافع بود و بول بجوشانند و در پای منقرس مالند وجع او ساکن شود و اگر
بپاشند نهش افاعی و از هرها قاتل را دفع کند بول کوزکان که محتلم نباشد در ظرف نحاس
بجوشانند با عسل و در چشم کشند بیاض دیده را ببرد و اگر صاحب یرقان بیاشامد چنانکه نداند
که چه چیز است یرقان او زایل شود و چنین گویند که شخصی را طحال بود او را گفتند هر روز جرعه از بول
آشام چنان کرد طحال زایل شد در حق دیگری بیازمودند مفید بود و عقعق وازاول
فقد بود و بازوی چپ او آویزند اگر در چشم کشند ماضی دیده ببرد ملماس گوید از جمیع انسان هر که
عشق کند و بکسی دهند که قولنج عسر دارد در حال بگشاید باذن الله و اگر خشک کنند و بسوزانند و خاکستر او را
بر جراحت نهند گوشت برده را بر آورد و گوشت نو بر آورد و اگر کسی را والعیاذ بالله رتیلا گزیده
بود از رجیع انسان بیاشامد اگر چه سودی بود و یا عرق کند از موت خلاص یابد والله اعلم بالصواب
النظر الخامس فی اصناف الناس چنین گویند جمهور حکما که سبب اختلاف اهویه و بقاع
زیرا که مزاج بسبب آن مختلف شود و چون مزاج مختلف شد صور و افعال و اخلاق همه مختلف
باشد و از برای این معنی میان اصناف مردم اختلافات باشد و چون بعد میان ایشان بیشتر بود
تفاوت بیشتر باشد زیرا که تفاوت میان مردم شام و عراق و خراسان کمتر بود از تفاوت میان
اهل حبش و زنج و خزر و روس و صقلاب خام باشد از دوری آفتاب از سمت راس ایشان
و از برای آن معنی مردم که میر را لون سیاه باشد و موی جعد و اندرون ایشان سرد بود چنانکه
بیرون گرم بود و دماغ ایشان در غایت سردی و اخلاق ایشان با اخلاق سباع ماند واما مردم
بلاد روس غالب مزاج ایشان برودت بود و لون ایشان سفید باشد و موی ایشان سبط بود و چشم
ایشان ازرق حرارت در اندرون کامن بود و عظام و دماغ ایشان سخت باشد و شجاع باشند و حواس
ایشان کند بود و اخلاق ایشان باخلاق بهایم ماند و برین قیاس حال مردم مشرق و مغرب و اهالی
بروم شهرها بعید و سبب اختلاف اخلاق و عادات و صور آنست و هر صنفی را دیانات و عادات
پرستش بود که کوزکان یا دیوانگان بران خندند الا که عرب مخصوص اند بفصاحت و حکمت کلام و صنف
هند مزیدند که چنانکه سنائی گوید بیت هر که خورد دست بی آبی   دهن هند و نطق اعرابی
و صنف فرس مخصوص اند بوفور عقل اما چون توفیق رفیق نبود شیطان فرصت یافت و اکثر علما

والعز

ولطف باری عز وجل نوع آدمی را بود هم بجای نگاهداشت بوزنیی چنانکه گفت عز وجل لقد من الله علی المؤمنین
اذ بعث فیهم رسولا من انفسهم یتلوا علیهم آیاته ویزکیهم ویعلمهم الکتاب والحکمة وان کانوا من
قبل لفی ضلال مبین درین موضع بعضی اصناف مردم و دیانات و اعتقادات و رسوم و عادات
ایشان یاد کنیم صنف عرب امتی عظیم اند از اشراف امم از اولاد اسمعیل علیه السلام و مقام
ایشان اقلیم دوم و سیوم و ایشان را فصاحت لسان و حکمت کلام پیوسته بوده است و دیانات
و اعتقادات و رسوم و عادات ایشان که حادث شده است هر یک از آن در فصلی یاد کرده شود
ان شاء الله وحده فصل عرب در قدیم الزمان بر ملت ابراهیم بودند علیه السلام پس از آن مختلف
شدند بعضی گفتند ما هی الا حیاتنا الدنیا نموت ونحیی وما یهلکنا الا الدهر و بعضی بعبادت
ملائکه مشغول شدند و گفتند ملائکه بنات خدااند کما قال تعالی ویجعلون لله البنات
سبحانه و بعضی بعبادت اصنام مشغول شدند و گفتند ما نعبدهم الا لیقربونا الی الله زلفی و اول
کسی که بت پرستی احداث کرد در عرب عمرو بن لحی بود و زیرا که رئیس عرب بود در آن وقت که بیمار شد
او را گفتند بزمین بلقا چشمه ایست گرم اگر بدانجا روی این مرض برود بدان چشمه رفت و مرض او
زایل شد آنجا اهل آن دیار بت پرست بودند احوال بتان از ایشان پرسید گفتند اگر باران
خواهیم آن بتان ما را باران دهند و اگر ما را اعدا ظاهر شود این بتان ما را نصرت دهند
عمرو بن لحی گفت یکی ازین بتان را بمن دهید یکی بوی دادند آن را بمیان عرب آورد و عرب را
بعبادت آن دعوت کرد و هر بدعت که خواست در میان عرب تمام شد زیرا که کاهن
بود شیطانی داشت که او را خبرها دادی و رئیس بود و طعام و کسوت دادی و بودی که وقت موسم
ده هزار اشتر بکشتی و ده هزار حله بدادی و ریاست بر او و اولاد او بماند سیصد سال بماند و ابن
عباس رضی الله عنه روایت کند از پیغمبر صلی الله علیه وسلم که گفت رفعت الی النار فرأیت
رجلا قصیرا احمر ازرق یجر قصبه فی النار فقلت من هذا قیل عمرو بن لحی اول من
البحیره و وصل الوصیله و حمی الحامی و غیر دین اسمعیل و دعا العرب الی عباده الاصنام
بعد از وی عرب را دین مختلف شد بعضی سنگ می پرستیدند آنکه در میان ایشان مختلف دید آمد
آن روغن و انگبین بخوردند قال الشاعر کل صنو ربها المجاعه   باسوء ما صنعوا و فیه قال

وهمین برسنگی نشستی واز بهر حجاج کعبه سویق ساختی چون بمرد گفتند که او در اندرون آن سنگ
است وآن سنگ را می پرستیدند ونام آن مرد لات بودی ثقیف آنرا پرستیدندی وگویند در میان
شیاطین بود سخن گفتی پیغمبر صلی الله علیه وسلم ابوسفیان را ومغیره بن شعبه را بفرستاد تا آنرا
باطل کردند وآن سنگ در زیر مناره مسجد طایف است وقریش را سه درخت بود ببطن النخله
از بهر آنرا پرستیدندی زیرا که شیطانی آنجا آمدی وآن سمرات را عزی گفتی پیغمبر صلی الله علیه
وسلم خالد بن ولید را گفت ببطن النخل رو آنجا سه درخت است از سمره یکی را ببر خالد برفت و
ببرید با خدمت پیغمبر صلی الله علیه وسلم اورا گفت چه دیدی گفت یا رسول الله هیچ ندیدم گفت برو
دیگری را ببر برفت وببرید چون باز آمد گفت چه دیدی گفت هیچ ندیدم گفت برو سیوم را
ببر خالد بیامد وسیوم را ببرید زنی حبشی را دید که موی باز کرده می آمد واز خشم دندانها بهم می زد
ودست بر دوش السلمی از پس او می آمد ودید سادن آن درخت بود وآن درختها را عزی خواندندی
چون خالد اورا بدید شمشیر بر آن حبشیه زد قدری مجرم بود واله آن درخت دیگر را ببرید وبا خدمت
پیغمبر صلی الله علیه وسلم آمد واورا خبر داد پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود تلک العزی لا عزی بعدها

قصه فی فصاحة السنتهم گویند که خلیفه خواست که شبیب بن شبه را بر ملا خجل کند فرمود
که ناگاه اورا گفتند بر منبر رو وسخن گو برفت وحمد الله وصلوات علی النبی بگفت آنگه گفت
از امیر المومنین اشباه اربعه الاسد الخادر والبحر الزاخر والقمر الباهر والربیع الناضر اما
الاسد فاشبه منه صولته ومضاءه اما البحر الزاخر فاشبه منه جوده وعطاءه واما القمر الباهر
فاشبه منه نوره وسناءه واما الربیع الناضر فاشبه منه حسنه وبهاءه لم یزل وهو یقول شعر
وموقف مثل حد السیف قمت به احمی الذمار وترمینی به الحدق فما زلقت ولا الفیت کاذبة
اذا الرجال علی امثاله زلقوا

فصل فی عادات العرب منها الافتخار چون اوقات مواسم
بودی واجتماع پس از هر قومی یکی برخاستی ومفاخر قوم خود یاد کردی که متضمن آن بودی
وکذا قال الله تعالی فاذا قضیتم مناسککم فاذکروا الله کذکرکم آباءکم و بودی که
میان دو کس مفاخره بودی هر یک مقام خود مثالب آن آغاز کردی انس بن مالک رضی الله عنه گوید که
اوس وخزرج با همدیگر مفاخرت کردند اوس گفتند منا غسیل الملائکه وهو حنظله بن ابی عامر اوراحد

شهید

شهید شد اورا ملائکه غسل کردند ومنا حمی الدبر وهو عاصم بن ثابت بن ابی الافلح شهید شد مشرکان خواستند
که اورا مثله کنند باری عز وجل زنبور بسیار بفرستاد تا گرد او در آمدند چنانکه کس گرد او نتوانست
رفتن ومنا بلعته الارض وهو ثابت بن حبیب شهید شد مشرکان اورا طلب کردند تا مثله کنند زمین
اورا فرو برد چنانکه طلب کردند نیافتند ومنا من اهتز لموته العرش کما قال صلی الله علیه وسلم
اهتز العرش کما قال صلی الله علیه وسلم اهتز العرش لموت سعد بن معاذ وخزرج گفتند منا اربعه
قرءوا القرآن فی عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم زید بن ثابت وابی بن کعب ومعاذ بن جبل
وابو زید ومنا من ایده الله فی شعره بروح القدس وهو حسان بن ثابت وچنین گویند که غالب
بن صعصعه جد فرزدق استری را نحر کرد واز جهت آن هر یکی را عطا بفرستاد یکی سحیم بن وثیل
الریاحی فرستاد او در خشم شد او هم دو استر را نحر کرد وهر جا که ... گرد کرد و
ونحر کرد وهمچنین ... آن ... تا آنکه سحیم قاصر آمد چون بکوفه
آمد خویشان او اورا توبیخ کردند عذر آورد وگفت آن وقت مرا استر حاضر نبوده
بفرمود تا صد استر را بیاوردند وجمله را نحر کردند امیر المومنین علی علیه السلام
گفت آن مما اهل به لغیر الله فلا تاکلوه آنجا بماند تا آنکه جمله وحش وطیر بخوردند و ...
گفت فرزدق را در قصه او وقوم او گفته واین معنی اذ انت شعر
عقرت ابا ماء الفضائل لم تجد لعقرک الا اعفرا ما کان معقرا وچنین گویند که روزی
یکی پرسید از حجره شرقی آب خاست خاصه جاریه بیرون آمد از نقاب ... بیرون آورد و آن
جاریه را گفت این قبیله را چه گویند جاریه گفت حنی عامر بود گفت الذی قال فیهم الشاعر
شعر ... لا تبلی ... من النعم ... علیها جلودها جاریه مرد را
گفت شاید از کدام قبیله مرد گفت از بنی طهیه جاریه گفت یقول فیهم الشاعر شعر
طهیه یطرق اللوم ... من القطا ولو سلکت طرق المکارم ضلت ولو ان برغوثا علی ظهر قملة
یکر علی صفی تمیم لولت

ومنها الواد واز عادات عرب آن بودی که دختر را چون
تمیز در آمدی اورا بیارا ستندی وبا خود بیرون بردندی بمکانی خالی آنجا حفره بکندی وزنده در آنجا فرو
فکندی وبجای خود آمدی چون اسلام پدید آمد این رسم منع کردند

فصل فی عاداتهم منها حسن الجیره

ملوکهم والانصاف لرعایاهم اما سیرت عدل چنان بودی که هر که را ظلامه داشتی ملک آن را خویشتن شنیدی
در بعضی اوقات ملک نمی توانست ظلامه شنیدن بفرمود تا بنویسند و بوی رسانند بعضی ازان بملک نمی رسید
ازان جهت که حجاب مراقبت میکردند بفرمود تا صندوقی بر در سرای ملک بنهند بقفل هر که را شغل بودی
رقعه خود دران صندوق انداز و بعضی رقاع مفقود و فوت میشد زیرا که ملک در هفته روزی می توانست
رقاع را مطالعه کردن بفرمود تا آنجا که نزدیک مجلس کسری بود جرسی بیاویختند هر که او را ظلامه بودی
بیامدی و جرس را بجنبانیدی بعد ازان یک روز آواز جرس بر آمد کسری حاجب را بفرمود تا مظلوم را بیاورد
حاجب بیرون آمد کس را نیافت کسری را گفت کسی نیست جرس بجنبانیدن بجنبید ببین تا اورا که جنبانید حاجب
دراز گوش خود را بدان نهاد بجنبید گفت دراز گوش را بیار دراز گوش را پیش کسری آوردند دراز گوش بود لاغر
بود و ضعیف حاجب را گفت نمی دانی که این مظلوم است بفرمود تا اورا با صطبل بردند و آب و علف دادند
بفرمود تا اورا در شهر بگردانید و از صاحب او بپرسید گفتند این دراز گوش ازان گازری بود چون ضعیف
شد و کار نمی توانست کرد او را بیرون کرد بفرمود تا گازر را بیاوردند و بروی انکار کرد و بفرمود تا هر
روز علف او هر روز آب و علف او میداد تا آخر عمر دراز گوش. و اما سیرت رعیت چنین گویند که نیازی
برسید تا شناخت زنی را دید و کودکی ازان دیه کودک میخواست که از درخت میوه چیند آن زن اورا منع کرد
که این کودک از این درخت میوه بگیرد زن گفت زیرا که هنوز نصیب ملک ازین بیرون نکرده ام هر چه
بیش از قسمت برگیرم خیانت بود و چون رعیت خیانت کند پادشاه عدل نکند الله برکت برگیرد
نباید و رای سخن ازان عجب آمد گفت رعیت ما در سختی اند او فرمود خراج بر املاک اصلاح کردند و رعیت را
مطلق کردند تا هر چه خواستند در املاک تصرف میکردند و منها جلوسهم النیروز والمهرجان
و آن چنان بود که پیش ازان بچند روز منادی ندا میکرد که از بهر فلان روز مستعد باشید و هر کرا
حاجتی است باید که آن را مهیا کند و هر که را بر دیگری حقی است باید که رضای غریم حاصل کند و چون
روز معهود بودی منادی بر در سرای ملک ندا کردی که هر که امروز کسی را منع کند از آنکه پیش ملک
آید ملک ازو بری است الی یوم القیامة ارباب حاجات پیش ملک نهادندی و ملک یک یک مطالعه میکردی
و موبد موبدان قاضی القضاة بودی و بر دست راست پادشاه نشسته بودی و ملک و فقیه با او مشورت
میکردی و فصل میفرمودی و اگر کسی را با ملک دعوی بودی ملک برخاستی و پیش موبد موبدان نشستی

اگر بر ملکی حیف بودی بستدی و اگر نبودی اورا تادیب فرمودی و بفرمودی تا ندا کنند که این جزای کسی
است که خواهد که ملک را معیوب کند. فصل فی عدول الفرس چنین گویند که در فرس عادل کسی
بودند که در همه اصناف مردم مثل ایشان نبود و نه در فرس. اول فریدون بن کیقباد که جمشید
جمله زمین مملکت او بود عالم را بعدل و انصاف آبادان کرد و بعد ازان که از جور ضحاک خراب شده بودی
درین معنی گفته است. بیت
فریدون فرخ فرشته نبود / ز مشک و ز عنبر سرشته نبود
بداد و دهش یافت این نیکوی / تو داد و دهش کن فریدون توی
دوم اسکندر بن داراب بن بهمن
پادشاهی عظیم و حکیم بود و معلم او ارسطاطالیس بود جمع کرد میان ملک و علم و وزارت با رسطاطالیس
داد برای او کار کردی و ملوک روم و ترک و هند و چین منقاد او شدند و از دنیا برفت و او را
سی و دو سال عمر بود. سیوم کسری الخیر و او را انوشیروان بن قباد بود زمان او چنان زمان
اکاسره بود و کذلک شرف در مقابله این باشد بر الفاظ مبارک پیغمبر صلی الله علیه وسلم که
ولدت فی زمن الملک العادل و عدل او بانواعی بود که جرسی آویخته بود بر در سرای
خود تا مظلومان آن را بجنبانند و ملک را الان خبر شود و هفت سال بگذشت آن جرس را
هیچ کس نجنبانید. چهارم بهرام بن یزدجرد بود و او را بهرام گور گفتندی مثل او تیرانداز کی
نبوده است چنان گویند که گله آهو بروی بگذشت و با وی کنیزکی بود از کنیزکان چنگ زن
او را گفت فلان آهو را چه آید کنیزک گفت سم او را بگوش بدوز بهرام کمان گروهه
برگرفت و بر گوش آهو زد آهو پای خود برداشت و گوش می خارید تیری بینداخت
و سم او را با گوش بدوخت. پنجم رستم زال سواری مثل او بر پشت اسب ننشست و از خاصیت
او آن بود که اگر با هزار سوار بودی دو هزار سوار نبردی هزار در مقابل هزار نبودی هزار را
هزیمت رستم بشکستی و اگر با کسی مبارزت کردی مرد را بنیزه از پشت اسب برگرفتی و فردوسی گوید بیت
جهان آفرین تا جهان آفرید / سواری چو رستم نیامد پدید
ششم جاماسب حکیم وزیر گشتاسب بن
لهراسب و او را کتابیست احکام جاماسب گویند علم کرده است در احکام و در آنجا خبر داده است
بخروج موسی و عیسی و نبی ما صلی الله علیهم اجمعین و زوال دین مجوس و خروج ترک و خرابی عالم و خروج
شخصی که ایشان را دفع کند و مثل او منجم در هیچ ملت نبوده است. هفتم بوزرجمهر حکیم وزیر اکاسره

بود صاحب رای و تدبیر و عقل و فهم کاو حکمت خطائی خوب گوید و چنین گویند که هند شطرنج وضع
کردند و بکسری فرستادند بوزرجمهر آنرا بیرون آورد که چون باید باخت و در مقابل آن نرد بنهاد و بهند
فرستاد و هشتم باربد مغنی کسری بود او را در آن شیوه نظیر نبوده چنین گویند که هر که خواستی که کاری با
بر کسری عرضه کند و نیارستی آنرا عرض کردن باربد را بگفتی تا او آن معنی را بیاوردی در آن شعر آوازی
تصنیف کردی و آن قول پیش کسری گفتی کسری را حال معلوم شدی و عرض صاحب واقعه حاصل شدی نهم
شبدیز است و آن اسبی بغایت خوب بود و او را خاصیت بسیار بود چون بمرد کسری بر بجاید بفرمود
تا بر سنگ جبل بیستون ایوانی ساختند از سنگ و صورت آن اسب در میان ایوان ایستاده و کسری بر پشت
او نشسته زره در پوشیده و صنعت آن صورت تا غایتی خوبست که بعضی گویند که آن صنعت جن است
آدمی چنان نتواند کردن و تحقیق آن صورت آنست که معجز آده با دیدگاه است و صورت که برابر شبدیز
آنجا که سیاه باید سیاهست و آنجا که سفید باید سفیدست و آنجا که سرخ باید سرخ است از برای این معنی
مردم گویند که این صنعت مثل از قدرت بشر است این عمل جن باشد دهم فرهاد که قصر شیرین کرده است
و می خواست که بیستون را بگشاید و پاره ازو بریده است و جمع گویند که صورت شبدیز هم صنعت اوست
زیرا که او عاشق شیرین بوده و در ایوان صورت شیرین کرده است در غایت خوبی چنین گویند که شخصی
بر آن صورت که بر دیوار کرده است مفتون شد این زمان همان صورت شکسته اند تا کسی بر آن مفتون نشود
والله اعلم **الصنف الروم** امتی عظیم اند از نسل عیص بن اسحق علیه السلام و ایشان سکان عرض
اقلیم خامس و سادس اند بلاد ایشان بلادی واسع است و ممالکی عظیم و غالب بر احوال ایشان [illegible]
باشد و شعور ایشان مستقر باشد و ابدان ایشان رعنا باشد و میل ایشان بلهو و طرب بود زیرا
که آن طرف تعلق بزهره دارد **فصل فی دیانات الروم** مردم روم در قدیم الزمان بر اعتقاد فلاسفه
بودندی زیرا که ملوک ایشان حکما بودند و رعایا تابع ملوک بودندی و حکما در آن زمان قربت رسل
بوده و بعقل خود و واسطه مجاهده در ریاضات تا جای برسیدند که فوق حال ایشان و انبیا
[illegible] بل چند بود و رای ایشان چنان اقتضا کرد که ملک ایشان که اعلم زمان بود و بیشتر از همه بود بعقل
و صحت عقل با صلاح دین و دنیا احتیاج د و خلق را بتهذیب نفس و مکارم اخلاق فرماید و دعوت
پیرو ایشان [illegible] چون در ملک خلل بدید آمدی دیگری نصب کردندی و این قاعده بود تا آنکه که ملکی را

ازملکی

از ملوک آفتی برسیدی قوم قصد کردندی که دیگری نصب کنند آن ملک گفت زمانی صبر کنید اگر این آفت
را علاج کردم من اولیتر که در مقام ملک باشم و اگر نه آن که خواهید اختیار کنید از آنجا ببلاد شام
رفت تا معالجه کند بشام ملت نصرانی ظاهر شده بود و ملت نصرانی اختیار کرد و جمعی از روس
در رهبانی با خود بروم آورد و قوم را بملت نصرانی خواند و قوم دعوت قبول کردند تا آنکه جمله
نصرانی شدند بعد از آن به سه فرقت شدند فرقتی گفتند المسیح ابن الله و ایشانرا ملکائی گویند
و ایشانرا در تنزیل ذکر کرده است آنجا که گفت عز من قائل وقالت النصاری المسیح ابن الله
و فرقه دوم را اله بود و روح القدس و مسیح و ایشانرا نسطوری گویند و در تنزیل گفت عز من قائل
لقد کفر الذین قالوا ان الله ثالث ثلثة و فرقه سیوم گفتند عیسی علیه السلام خداست و ایشانرا
یعقوبی گویند و در تنزیل گفت عز من قائل **لقد کفر الذین قالوا ان الله هو المسیح ابن مریم**
و این اعتقادات نصاری این زمان باقیست والله الموفق **منها صنف ترک**
امتی عظیم اند سکان شرقی اقالیم است از شمال تا جنوب و ایشانرا از دیگر اصناف امتیاز بود
بکثرت عدد و زیادت شجاعت و غالب بر طباع ایشان کما قال الغضب والظلم والقهر وایذا الحیوا
زیرا که آن قوم مریخ تعلق دارند و فعل مریخ این بود و صبر نتوانند کردن بر سختی و لذت ایشان از عادت
بود با صید حیوانی و نفوس ایشان کبیر بود تا غایتی که کودکی را بیازارند از ایشان بهر دلی راضی شود
الا که با سید خود خلاف کند و ترک هوس در خصومت غالب بود و از برای این معنی پیغمبر صلعم
گفت **اترکوا الترک ما ترکوکم** و ایشانرا دینی نیست بعضی آفتاب پرستند و بعضی بر ملت
مانی اند و ظلمت گویند و بعضی بر ملت نصاری و چنین گویند که هشام بن عبدالملک بملک ترک
فرستاد و او را باسلام خواند رسول گفت در مسیح او دیدم نشسته بود و بدست خود زینی میکرد گفتم
ملک عرب میخواهد که با تو دوستی کند و ترا نصیحت میکند که این دین که تو داری ضلالت است میخواهد
که تو مسلمان شوی مرا گفت مسلمانی چون باشد او را بشرایط و ارکان آن و حلال و حرام خبر دادم روزی
چند صبر کرد و آنگه یکروز مرا طلب کرد بر قلعه بر نشسته ایستاده بود و در زیر آن بیشتر صد هزار سوار مسلح
ایستاده مرا گفت با صاحب خود بگو که در میان قوم من جولاهه است و نه درزی و نه کفشگر اگر مسلمان شوند و شرایط
اسلام قیام نمایند چیزی از کجا خورند **فصل فی عادات الترک** از عادات ترک معافقت زلفی

وصاعقه هر که بروی زند او سوخته درست شد سبحان الله از آن ایشان خلاص حاصل شد الله ومنها السحر
جادوی ایشان بطریقی عجب است نمی توان دانستن که چگونه است زنی اسیر حکایت کرد و گفت
پیری مرا بگرفت مدتی با او بودم ناگاه بیمار شد خویشان او را گفتند که این زن اسیر او را چیزی داده
است یک روز همه جمع شدند و زنی جادو بیاوردند مرا برسری نشاندند و منفعل میکردانیدند و چیزی میخواندند
ناگاه بیزار شد بانگی بکرد و خویشان بیمار همه ایستاده بودند و شمشیرها آخته چون بانگ بزرگ بشنیدند جمله
بازگشتند و گفتند بیماری او ازین زن نیست ومنها ابحاد ملک الموت و آن چنان بود که چون یکی
بیمار شود بیماری سخت جمعی برنشینند و نیزها بردارند و بسیار در خیمه باشد یمین و یسار می دوانند و نیزه
بازی میکنند و گویند بدان دفع ملک الموت میکنیم ومنها علمهم بکتف الشاة جمعی کتف شانه گوسپند کار
میکنند و آنچنانست که شانه را وقت حاجت برمی دارند رنگی که در وی پدید می آید آن ساعت بحسب
آن کار میکنند و این علم پیش ایشان معتبر است ومنها الامطار و آنچنان بود که با ایشان سنگی
می باشد چون آن سنگ را در آب اندازند در حال ابر باد بد آید و باران باریدن گیرد و از این روایت کرده اند
و این حدیث از ایشان بهوست و از آن سنگها با خوارزمشاه جلال الدین بود و چنین گویند که حسن
بن محمد القزوینی رحمه الله علیهما از معارف شهر قزوین بود و که در حضرت خواجه عماد الملک ساوی بودیم حدیث
ترک میرفت بعضی از حاضران مستبعد می شمردند خواجه عماد الملک گفت فلان ترک را بخوانید بیامد او را
گفت از برای این قوم بیت بگو و این حکایت در فصل تابستان بود با عمال ری آن ترک سنگ بیاورد
و طاسی پر از آب کرد و سنگ را در آنجا انداخت در حال ابر باد بد آمد و باران می بارید بارانی عظیم سیاره
زمین بود و بیاره ... معلوم شد که از خاصیت آن سنگ است و اسمعیل بن احمد السامانی
رحمه الله گوید که در بعضی غزوات ترک با من بیست هزار سوار بود و ترک را شصت هزار سوار بیرون آمد
چند بار با ایشان حرب کردم و غلبه میسر شد تا یک روز غلامی ترکی از غلامان من بیامد و گفت مرا خویشی
در میان این ترکان است مرا بشناخت و گفت شما را امروز ... هست که اگر خواهد برف و باران و تگرگ بباراند
او را حاضر کردیم گفت نزد ایشان کسی است که برشما بخواهد بارید تگرگی عظیم چنانکه شما را هلاک کند اسمعیل گفت آن غلام را
زجر کردم و گفتم این چه هذیانست این قدرت نه بشر را بود باشد چون روز دیگر بود ... شد ابری
عظیم با وید آمد سیاه از پس کوهی که با پشت بر آن داده بودیم و منتشر میشد تا آنکه از ما در گذشت و ترسیدیم

از آسیب

از آسیب آن و آواز رعد آن دانستم که فتنه است از اسب فرود آمدم و دو رکعت نماز کردم و گفتم
هم دیگر برمی آمد انگه روی بر خاک نهادم و بسیار تضرع کردم و زاری نمودم تا آنکه آن بلا از ما دفع
بندگان من بیامدند و مرا گفتند بر خیز که باری عز و جل عذاب از ما دفع کرد و بازوی من بگرفتند تا برخاستم
خاستن زیرا که بر من چندان بسیار بود چون برخاستم از آن ابر از سمت راست ما زایل شده بود و
و بر لشکر ترک تگرگ می بارید هر تگرگی که بر هر کس می افتاد او را هلاک میکرد و چهار پای ایشان حمله بر دید
قوم من گفتند در پی ایشان رویم تا بر ایشان زنیم گفتم نعم عذاب الله او هی و اموال ازیشان خلق بسیار
تلف شد و اندکی از ایشان بجست تا روز دیگر در لشکرگاه ایشان رفتیم و غنیمت بسیار یافتیم
و حمدنا الله تعالی علی السلامه والعافیه اما صفت هند امتی عظیم اند در شرق اقلیم اول و دوم
و ایشان مخصوص اند بمزید ذکاء و عقل و رای و صناعت دقیق فصل در ادیان ایشان بیشترین ایشان
بر دین تناسخ اند و بعضی از ایشان معترف باشند بوجود باری تعالی و لکن منکر انبیا باشند و اقوال
ایشان در دیانت مختلف است و بعضی از ایشان بت پرست باشند و ایشان را ملکی بود نام او
برهمن اکبر و او ملکی حکیم بود و پیش ایشان او امام مقدم بود و براهمه از اولاد او اند و حکمت هند
او استنباط کرده است و او انواع حیوان جایز نشمرد و براهمه گوشت هیچ حیوان نخورند و پیش برهمن
هفت حکیم بودند هر یک گفتند ما نظر کنیم تا خود از کجا آمده ایم و کجا خواهیم رفتن و از بهر چه آمده ایم حکیم اول
گفت ایشان که پیش از ما بودند ازین معنی خبری در نیافتند ما هم در نیابیم حکیم دوم گفت اگر مخلوق
بر حکمت خالق اطلاع یابد آن نقص بود در حکمت و غرض از حکمت حاصل نشود حکیم سیوم
گفت اول مهم تر از همه امور آنست که ما نفس خود را بدانیم که آن نزدیکتر است از غیر او و معرفت حاضر
اهم از معرفت غایب است حکیم چهارم گفت کسی که او نفس خود را نداند هیچ نداند حکیم پنجم گفت
از بهر این معنی واجب شد بعلمها متصل شدن و از ایشان علم آموخت حکیم ششم گفت ... واجب
است بر مرد آنکه از تحصیل اسباب سعادت نفس خود غافل نشود و بسیار در معانی کتب الخامس بود
و خروج از آنجا و طلب حکیم هفتم گفت من نمیدانم که شما چه میگویید در تمام حفظ آمدم و آنجا بحرم
از آنجا بیرون خواهم رفتن بکره و اقوال هند در دیانات مختلف است بعضی از ایشان گویند که دنیا
خانه بلاست و آخرت خانه سعادات هر که بانجا رسد سعادت یافت اگر خود را هلاک کند بانواع قتل و حرق

تا از محبت دنیا خلاص یابند و بسعادت آخرت برسند فصل فی عاداتهم و من قتل انفسهم منها یکی از
ایشان چون خواهد که خود را هلاک کند بر سرای ملک آید و از وی دستوری خواهد و الحکم او را بر چهار
پایه نشانند و در میان شهر بگردانند با طبول و بوقات و بر وی جامه حریر بود و کلیلی بر خود در پیچیده باشد
و گرد بر گرد او اهل و قرابات او باشند و بر سر او اکلیلی از ریحان بود و دماغ خود را قوی کرده
باشد و کبریت و سندروس در آنجا نهاده. و دماغ او بسوزد و او ورق تنبول میخاید چون او را
بر آورده باشند آتشی عظیم افروخته باشند خنجری بدست گیرد و در آن آتش رود و خود را بدان خنجر هلاک کند
و منها خدمة الاصنام و چون یکی از ایشان مدتی مدید خدمت بت کرده بود تا جسد را زند
از پنبه و آنرا بقطران ملطخ کنند و از برای هر انگشتی فتیله سازد از پنبه بقطران آلوده و آتش در آن فتیلها
زند و در پیش صنم رود تا آنکه هلاک شود و منها الوقف علی بیوت الاصنام و آنچنان بود که بتخانها
را اوقاف و اموال بسیار بود و زیارت کنند کسانی که بپرستند و بتها را زیارت کنند و سه روز مهمان بت باشند
و بتخانه را کنیزکان باشند و تغنی و نوازند و باشد که زنان حرام بیابند و خود را بر بتخانه وقف
کنند ایشان را روانی صنم خوانند و ایشان را اشتر ملک در مرتبه شجاعت بود و از جهالات و منها
الشرکة فی الزوج حکایت کرد بعضی از تجار که بشهری رسیدیم ببلاد هند خانه طلب کردیم و آنجا فرود
آمدیم صاحب خانه را زنی بود برابر با او مجامعت میکرد و ما می خندیدیم خندید و گفت مثل این عیب نبود
تا روز دیگر شخص دیگر را دیدم با آن زن مجامعت میکرد و ما می دیدیم چون روز دیگر بود آن مرد او را
دیدیم گفتیم مردی دیگر روز اینجا بود و گفت او برادر منست گفتیم با زن تو چرا صحبت کرد گفت او شوهر اوست
همچون من و این زن با هر دو است یک روز او بصید ماهی میرود و من اینجا می باشم مثل زن و روزی
دیگر من بصید روم و او اینجا باشد مثل زن اما صنف زنج امتی عظیم اند در عرض اقلیم اول
حکما چنین گویند که زنج ارذال اصناف است و شرار عباد از ارذل الناس و مزاج ایشان رطوبت باشد
زیرا که زمین ایشان محترق است و از دلالت تاثیر آفتاب آنجا و از برای این معنی الوان ایشان بغایت
سیاه بود و از غایت سوختگی دماغ ایشان گرم بود و عقول و رای ایشان فاسد بود و طرب بر ایشان
غالب باشد بعضی از حکما گویند که آن طرب را سبب اعتدال دم قلب است و بعضی گویند که از خواص
سهیل است زیرا که سهیل هر شب آنجا طلوع بود و ایشان را تاثیر یعنی بشکل رحم بود و لکن

ملوک

ملوک ایشان را در رسوم سیاسات مرجع ایشان آن بود و منها الخروج علی الملوک اگر ملکی
ظلم کند بر رعایا جمله متفق شوند و ملک را عزل کنند و دیگری را بنشانند و گویند که ظالم نشاید که نایب خدا
در زمین باشد و منهم اتخاذ الحلی من الحدید آهن میان ایشان چنان عزیز باشد که زر و سیم
میان دیگر مردم و از آن حلی سازند از برای زینت و منها رکوب البقر مرکوب ایشان گاو بود
و آن صنفی است از بقر که ببلاد زنگبار بود و رفتار خوش دارد و بجهد و برخیزد همچون اسبان
و چشمها او سرخ بود از خون و جرب بر پشت این گاو گفته واما صنف نوبه امتی عظیم
اند و بلادی بسیار دارند در جنوبی مصر و گویند این قوم را اخلاق پسندیده بود و از اینجاست
که پیغمبر صلی الله علیه و سلم گفته است خیر سبیکم النوبة و ملوک ایشان از انبیا حمیر اند و پیغمبر علیهم
گفته است من لم یکن له اخ فلیتخذ اخا من النوبة واما دیانتهم چنین گفت که ایشان بر ملت نصاری اند
یعاقبه و ملکانی فصل فی عاداتهم ایشان را ملکی بود نام او کابیل داوری اعتقاد عظیم دارند
و کابیل چنان فرا نماید که طعام نخورد و طعام و شراب پیش او برند پنهان اگر کسی او را اطلاع یابد
او را هلاک کند و او را دست مطلق بود بر رعایا مال هر که خواهد بستاند و هر که خواهد استرقاق
کند محمد بن مروان گوید چون از قتال ابو مسلم منهزم شدیم بنوبه افتادیم گفتم مگر ملک انکار کرد مرا
او مقام کنم بیامد بنا از زیارت کنند مردی بود دراز سیاه از خیمه بیرون رفتم از برای او بر در خیمه من
بر خاک نشست چندانکه گفتم در خیمه بیامد گفتم چرا بر خاک می نشینی گفت باری عز و جل مرا پادشاهی
داده است بر من واجب است که تواضع کنم آنگه مرا گفت چرا جامه ابریشم پوشیده و در ملت
شما حرام است گفتم با و شاهانی که پیش از ما بودند پوشیده ندی ما نیز پوشیدیم تا هیبت ما در چشم رعیت
کم نشود و گفت خمر پیش شما حرام است چرا می خورید گفتم حاشا و کلا خمر بعضی از فساق ملت ما خورند
گفت چرا ماهی ما را استغفار می ستانید گفتم ما نستانیم آن بعضی از عمال میهود ستانند گفت ساعتی
سر در پیش انداخت و با خود حیلکت عمال السوء آنگه سر برآورد و گفت ان الله تعالی حکم یوم یا ملعت
اعاینتها اعوج من ارضی حتی الیدرکی شومک آنگه برخاست و جمع را بر من موکل کرد تا آنکه
که از آنجا رحلت کردم واما صنف بربر امتی عظیم اند در عرض اقلیم سیم از برقه تا آخر
مغرب که بحر محیط است و گویند که ایشان از بقایای قوم جالوت اند چون طالوت جالوت را هلاک کرد

عاکر او بدان طرف افتاده اند و ایشان قوم بد او بد غالب بر ایشان جفا بود و طیش و طلب فتنه
و اجابت ضلال **منها الضیافة** بربر را عادت بود که مهمانی غربا کنند و مهمانان عزیز دارند
و فرزندان را از ایشان منع نکنند و اگر مهمانی عرب برسد و او را پسری خوب بود پسر را در
کنار مهمان بخوابانند و عجب تر آنست که این را فضیلت و کرم دانند و ترک این را عار و نقصان
و منها التزویج چون یکی خواهد که زنی را بخواهد و کفو او نباشد برود و دم گاوی از گاودان بدزدد
او که آبستن بود ببرد و بگریزد چون صاحب گاو خبر دار شود از پس او برود که دم گاو بریده بود اگر
او را بیابند بکشند و شر او مندفع شود و اگر او را نیابند او برود و قضیب گاوی ببرد و پیش
ایشان برد و بر ایشان واجب شود که دختر را بدان دهند و اگر نبود الا از اخص الناس و اگر قضیب
گاو ببرانده بود و عمل او باطل بود **اما صحت جبل** امتی عظیم اند در بیشه بر کنار بحر خزر و میان
ایلان و قزوین [illegible] مرحله باشد و هر بقعه از آن مخصوص شد بملکی مخالف آن دیگر
و میان ایشان پیوسته حرب بود و مذهب ایشان مختلف بود بعضی حنابله باشند و بعضی شیعه
و بعضی ناصری و جمله امور ایشان مخالف سایر مردم چون مسکن و ملبس و مطعم و عوائد و احوال
ایشان اگر مشاهدت کنی عجب ماند و شاعر **بیت** گیلان که از آن سیوه دیوان آید
دیوانه بود هر که بگیلان آید | از روی خرد کلوه باشد عاقل | جایی که در همیشه باران آید
فصل فی عاداتهم منها الامر بالمعروف و آنچنان باشد که شاه از ملوک دستوری خواهند
موقوف کردن هر که را بینند بگیرند و صد چوب بزنند و باشد که مرد گواه بیاورد که او از اهل
خیرست و هرگز او را از فسق ندیده است سخن گوید بطریر باید کرد مرد را چند از وی صد چوب
بزنند و آنچنان بود که اولاد ملوک چون بزرگ شدند [illegible]
پیش ایشان آن بود که [illegible] پدر را بکشند و بجای او بنشینند
و آنچنان بود که اگر یکی یکی را بکشد و قاتل نیابند یکی را از قوم او بکشند هر که باشد و چنین
گویند که شخصی بقزوین شخصی را بکشت و بگیلان گریخت خصمان از پس او برفتند و خصم را
بگیلان بگرفتند ملک گفت چه کار دارید این کس برادر ما را کشته است ملک گفت شما برادر او را بکشید
گفتند شریعت نیست برادر او بری است او را چه گناه کشتیم ساعتی صبر کرد و آنگه گفت برادر شما را چند سال بود

کفتند

کفتند چهل سال گفت بروید تا آنکه او چهل ساله شود **ومنها انهم لا یستترون** و آنچنان
بود که زنی آید جمیله صاحب جمال او عشق را بر باید مکشوفة الوجه و الصدور و بازوها مرفق ظاهر
و بیشتر زنان ایشان خوب باشند و با آنکه زنان ایشان با مردان مختلط باشند زنا میان ایشان
اندک بود **ومنها سوء الملک** و هر که خواهد که زنی خواهد مهر او بملک باید داد شوهر گوید صد دینار
بدهم مردم زن گویند بکمتر از صد دینار راضی نشویم و ملک را هیچ از آن خبر نبود **ومنها اختیار
الزوج** و آن چنان بود که ایشان را موسمی بود که مردم در آن وقت بمکانی معین مجتمع شوند زنان
و مردان اگر زنی مردی اختیار کند برود و در خانه او بنشیند بر مرد لازم آید او را خواستن و اهل
زن نتوانند او را منع کردن **ومنها ضرب الدنانیر [illegible]** و آنچنان بود که زرگر بر دکان نشسته بود
و بیسر [illegible] سکه هر دینار و درهم که خواهد مردم نزد او روند و مهر کنند هر که خواهد از کیخ خلیفتی
دار [illegible] و مصری و عبد المومن صحیح بزنند **ومنها استدلالهم [illegible]** و آنچنان بود که باران
باشد که چهل شبانروز در پیوندد و چنانکه مردم از نشستن ملول شوند و آنجا مشهد ایست در میان
آن بیشه شغال بسیار بود [illegible] اگر چنان بود که شغال [illegible] در عقب آن او را
جواب [illegible] گنند که فردا آفتاب بود و باران نبارد و این را چند بار آزموده ام هیچ
خطا نشد و شاعر درین معنی گوید **بیت** از عنایات الهی [illegible] تتوهم که [illegible] شغالی چند بد
ومنها تبرکهم بالصلحا و الزهاد و آنچنان بود که اگر زاهدی آنجا برسد و قوم را در وی اعتقادی
عظیم بود گویند مصلحت آنست که این زاهد را تربت اینجا باشد [illegible] نشود چنین
گویند که یکبار علوی آنجا رسید شکل و هیاتی خوب بود اهل گیلان گفتند شما مشتاق تمام می باشید
با مدینه می روید ده کس باز پس نیایند مصلحت آنست که این علوی را بکشیم و اینجا دفن کنیم
و زیارت او اینجا میکنیم و زیارت او زیارت جدش بود علوی را از این حدیث خبر شده دو دانه بر
او بر آمد و چشمها پیش ایشان شد گفت ای قوم من از اینجا سفر نخواهم کرد شما زیارت من کنید و من
زنده باشم به از آن بود که زیارت من کنید و من زنده نباشم و از این جنس بسیار گفت تا از وی منع
شدند **النوع الثانی فی الصناعات** چون نوع انسان را ممکن نبود که تواند زیستن تنها زیرا که
او محتاج است بمسکن و مطعم و ملبس و تحصیل آن موقوف است بر مقدمات کثیر و هر فردی از افراد انسان

نتوانند بجمله آن امور قیام نمودن حکمت باری عز و جل چنان اقتضا کرد که ایشان را اجتماع بود
در بدن و قوی و هر قومی بصنعتی از صناعات قیام نمایند و صناعات جمله بهم دیگر تمام شود و
حاجات جمله منقضی شود و اشتمال مدینه بر صناع همچون اشتمال بدن است بر اعضا و قوای او و همچنان
که قوی و اعضا هر یکی آن دیگر را مساعدت کند تا امر بدن تمام شود و همچنین صناع مدینه هر یک
آن دیگر را معاونت کنند تا امر مدینه تمام شود و همچنین اصول الافعال این بعضی ضروری الوجود بود چون
اکل و شرب و قیام و قعود و مشی و مجیء و بعضی ضروری الوجود نباشد چون بازی و لهو و رقص و غنا
و شعبده و امثال آن همچنین صناعات بعضی لازم ناگزیر بود چون حیاکت و زراعت و امثال آن
و از عجایب آنست که باری عز و جل صنعت هر کسی را در چشم او آراسته باشد چرا از وضع حیوانات
متاثر نشود و کناس از مباشرت نجاسات و حجام مصّ دما و از مباشرت خون و همچنان صاحب صنعت
خسیس همه اندیشه کند و گوید صناعات اگر چه بسیار است اگر صنعتی دیگر اختیار کنمی از این لایق‌تر بود
و کس این صنعت خسیس اختیار نکند بس کار عامه خلق موقوف شود زیرا که هر کسی که نتواند کناسی
کردن و چون نباید [illegible] باید کردن [illegible] چند در صناعات ذکر کرده شود و الله الموفق للصواب

باب اول فی الفلاحه فلاحت بهترین صناعات است و از برای شرف او باری عز و جل او را بخود
اضافه کرده است حیث قال **انا صببنا الماء صبا ثم شققنا الارض شقا** و فلاحت اول صناعات
است [illegible] مقدم اند بر همه ایشان صناعات و نسبت فلاحت با صناعات نسبت قوت طبیعی است
در بدن زیرا که قوام بدن بدوست و غایت او بر همه اعضا وی فایض بود و فلاحت بر دو نوع
است زراعت و غراس **نوع اول زراعت** صاحب فلاحت گوید چون باران نیاید در زمین
نگاه کن چون از نداوت خشک شده در شکاف او نباید آن زمین نیکو باشد و از بهر زراعت صالح
بود و چون خاری از آن زمین بروید ببین اگر بیخ او سخت بود دلالت کند بر قوت زمین و اگر میانه بود
[illegible] بود و همچنان آن زمین [illegible] لایق کدام بود و زمین ضعیف لایق جو و از بهر جاورس زمین
هر یکی لایق [illegible] و در ضعف زمین قوی [illegible] و چون یکسال بکشتی رها باید کردن تا دیگر بار قوت گیرد همچنانکه
چهار پایان [illegible] زمانی رها کنند تا بیاساید و صاحب فلاحه گوید هم باید که از جنب آن
سال بود و اگر دو سال [illegible] ضعیف شود و اگر سه باشد فاسد بود و چرا او اگر [illegible]

و آو ابر تخم ریزد و موش و مرغ از آن تخم نخورند و اگر خواهی که کرم و مرغ زراعت را نقصی نرساند
قثاء الحمار ستان و در آب کن و زرع را بدان ترش کن و اگر تخم را در آن آب کنی البته بکاری هیچ
مرغ و حیوان گرد آن نگردد و اگر خواهی که دانه زود برسد تخم را با نطرون ادویه و سرکین [illegible] بیامیز
و اگر تخم را در عصاره [illegible] کنی البته بکاری هیچ کرم [illegible] زرع [illegible] **فصل فی اعمال العجیبه**
اگر خواهی که کدو [illegible] بروید چند [illegible] کن [illegible] و در آنجا کدو بکار و چون
او بالا گرفت جمله کدو ها را [illegible] که آن بزرگ شود و چند [illegible] و اگر قثا [illegible] همچنین این چون
قثا بزرگ شود ظرفی پر از آب نزدیک او بنه و هر چه بدان ظرف نرسد باز [illegible] تا آنکه به نجاست
رسد و اگر تخم قثا در ظرفی کند که چوب باشد یا [illegible] رسیده باشد قثاء
آن [illegible] باشد و اگر وقت تخم انداختن دانه بر سر [illegible] هیچ [illegible] و فلاحان این معنی [illegible] اگر
کسی از [illegible] کند جمله تخم را بر سر [illegible] و ریزد تا از آن چیزی حاصل نیاید **نوع دوم**
غراس است صاحب الفلاحه گوید اگر خواهی که حال زمین بدانی [illegible] کن [illegible] که البته گل او را
بردارد و در ظرف آبگینه کن و آب در آنجا ریز [illegible] تا گل نشیند و آب را
بچش که طعم آن دلالت [illegible] بر حال زمین اگر آب خوش بود زمین نیکو باشد و الا [illegible] و چون خواهی که
چیزی بسیار از برای غرس اگر زمین عالی بود [illegible] باید کندن و اگر زمین سهل بود [illegible] باید کندن
زیرا که حرارت آفتاب [illegible] بیش نرسد [illegible] متعفن شود و صاحب فلاحه گوید
چون درخت میوه خواهی نشاندن باید که [illegible] انگور [illegible] او از [illegible] تا درخت
نیکو بود و **فصل فی بعض اعمال العجیب** اگر خواهی انگور را دانه در میان نبود قضیب او را بدو
بشکاف در میان او چیزی بود چون [illegible] آنرا از آنجا پاک باید کرد [illegible] باز [illegible] و
را [illegible] سرگین [illegible] باید [illegible] درخت او تمام شود در انگور او
دانه نبود و [illegible] درخت میوه [illegible] قضیب [illegible] وقت نشاندن چنین کنند او را [illegible] دانه
ضعیف بود و اگر خواهی که انگور [illegible] دوای [illegible] حیوانات موذی بود قضیب او را
بشکاف مقدار چهار انگشت و مغز او را بیرون کن و بر جای او تریاق [illegible] کن [illegible]
کن و [illegible] ببند و چون او را بنشاندی قدری از تریاق بر اصول او بریز و او را آب ده که تریاق

دران آغشته باشی و چون درخت بگرفت هر وقت ساق او را بر طلا مکن که چون انگور شود انگور او دوای همه لسعها بود و همچنین مویز او و شراب او و برگ درخت او را انگور بند و بر لسع نهند در حال بهتر شود و اگر خواهی که یک خوشه انگور با الوان و اشکال مختلف بود مثلا سرخ و سیاه و سپید و دانه دراز و گرد از هر نوعی تاکی بستان و آنرا بهم در یک تاب چون رسن آنگه ساق اشتر بستان و آن تاکها را قبه را در آنجا نه و باید که بجای انگشت ساق کوتاه تر بود آنگاه او را در حفره بنشان و قدری سماد گمه بر وی ریز چندانکه سر تاکها را باز پوشد و ساق را برکند چون آن درخت تمام شود بر آنجا انگور مختلف الالوان و الاشکال باشد و هر خوشه این صفت بود اگر خواهی که کتابتی بر میوه با دید آید آنگه که هنوز خام بود بر درخت وی بنویس آنچه خواهی بمداد و چون شعاع ماه بر وی افتد و میوه رنگ گیرد آن کتابت بر وی بماند چون تمام شود و آن مداد محو کنند آن کتابت بر میوه بماند بلونی که مخالف لون میوه بود و صاحب الفلاحه گوید چون درختی بار نیاورد محمودی تبری بر دارد و نزد آن درخت رود و گوید میخواهم که این درخت را بیندازم که میوه نمی آرد و دیگری او را گوید این درخت را مینداز که امسال میوه بیارد و مرد گوید من میدانم که هیچ نیارد و باری چند درخت را بدان تبر بزند آن دیگر دست او بگیرد و گوید این درخت نیکو است امسال دیگر صبر کن اگر حاصل بار نیارد و آنچه خواهی میکن آن درخت در آن سال بار گیرد و این قضیه از مجرب است

الباب الثانی فی الرعایة

شبانی از امهات صناعات است زیرا که غذای انسان یا نباتی بود یا حیوانی و غذای نباتی حاصل نشود الا بمشقت تمام و غذای حیوان حاصل شود و باید که رنج و [illegible] نیست که هر سال بعضی جفت و دو چندان شود و بنابات شدید الا غنم و حبوب [illegible] سال اصحاب خود شود و لکن بمشقت و باری تعالی آدم را علیه السلام گفت فلا یخرجنکما من الجنة فتشقی یعنی بتعب [illegible] از آنکه آب خورندی تعب و هر سال مضاعف شوند با زیادت صوف و البان

فصل فی اعمال العجیبه

اگر خواهی که گوسپند زیادت شود از اصناف مختلف چه کن تا زیادت شود و ابن عباس رضی الله عنه گوید زنی پیش پیغمبر صلی الله علیه و سلم آمد و گفت گوسپند من هیچ زیادت نمی شود پیغمبر صلی الله علیه و سلم گفت ما لونها قلت سودا و قال صلی الله علیه و سلم عفرها اختلط بها البیاض اکثرها و در وقت هبوب جنوب بود اولاد اناث

والگر

و اگر در وقت شمال بود ذکور باشد و اگر خواهی که اغنام فربه شود باید که چرانیدن او در نوبت بود تا باد از شوره گیاه و باره از شیر بن خورند [illegible] آنرا جله گویند

باب الثالث فی الاقتناص

صید کردن هم از امهات صناعات است زیرا که گفته شد که غذای انسان یا نباتی بود یا حیوانی و حیوانی یا اهلی بود یا وحشی اگر دشوار توان حاصل کردن لابد بود از فکر و سعی در ترتیب حیلتی که مرغ را از هوا و ماهی از آب و حیوان ذو البطش چون حیوان زهردار را بدست توان آورد و بعضی و بعضی از آن مقدرات گفته شود بعون الله تعالی

فصل فی الصید السباع

چون خواهی که فیل را بگیرند فیل را درختی بود که تکیه بر آن زند درخت شکسته شود و فیل بیفتد و چون خواهند که شیر را صید کنند مرد قصد وی کند و درفش به [illegible] بزنند تا شیر چون آید آنجا استاد و قصد شیر کند و در دست وی حربه بود و شاگردان در پس او باشند هر یک [illegible] چون استاد نزد وی رسید اگر شیر حربه را بدندان بگیرد استاد قصد کند و از قفاش بگذرانند و اگر حربه بلطمه نزند و قصد استاد کند استاد حربه بیندازد و قصد شیر کند سلک چنانچه در زیر شیر شود و او را لگد زند و [illegible] که از پس استاد باشند بر سر جمع شوند و این صنعت [illegible] بغداد [illegible] و اگر صید فهد خواهی ظرفی [illegible] گذر او نه بوز بیاید و از آن بخورد و بخسپد و چنانکه خواهی او را صید کند و اگر دست [illegible] ضبع طلا کند و قصد هلاک کند [illegible] هیچ اذیت نتواند رسانیدن و اگر ماهی بستانی [illegible] اسود [illegible] در میان او کنی از نوع سباع هر که بخورد وی خوشتن شود و چنانکه خواهی صید توان کرد و اگر سم [illegible] بستانی و مغز بادام تلخ با او بکوبی [illegible] که از آن بخورد بمیرد

فصل فی الصید الطیور

[illegible] را بکوبد و مغز [illegible] تلخ [illegible] مرغان بر چینند چون بخورند بیفتند ایشان را بردارند و زیت در حلق ایشان ریز تا با خویشتن آیند و اگر [illegible] را در آب [illegible] دو روز آنکه بیفشانی تا طلبد آن بر چینند نتواند پریدن و اگر نان در خمر تر شده بنهند تا کلاغ بخورد بیفتد و صیادان در بحر خزر چون خواهند که مرغ آبی را صید کنند کدویی بستانند و در آب اندازند چند روز تا مرغان بآن مستانس شوند آنگه شخصی آن کدو را بسر خود کند و در آنجا دو سوراخ بود که از آن سوراخها می نگرد و در آب شناوری میکند مرغان آنجا

ازان هیچ نگریزند یک یک را پای میگیرد و بزیر آب می برد و بالش می شکند و رها می کند او بر سر آب افتد
بال شکسته نتواند پریدن و دیگران از حال او خبر ندارند تا آنکه بسیار بگیرد و آنکه زکوه بسیار دارد
و آن جمله مرغان بال شکسته در آن اندازد و ببرد و **فصل فی صید السمک** بنزد اکثر اکراث را در
درون سرکه کنند سه روز آنکه او را در غدیری ریزد که در آنجا ماهی بود جمله بر سر آب آیند چون مرده
و افتان و خیزان چنانکه خواهی بگیر شیشه که از زجاج او صافی بود و بستانند و اندرو از روغن صافی کنند و سر
شیشه را استوار به بندد بموم و پوست آنکه او را در رشته بندد و در میان آب فرو گذارد
ماهی بسیار بدان جمع شوند و فرح و سروری در ایشان پدید آید که ایشان را بدست توان گرفتن
الباب الرابع فی الحیاکه جولاهگی از امهات صناعات است زیرا که موجب شد که انسان را
از ملبس و ملبس از نباتی بود و یا حیوانی و نباتی کتان و پنبه بود و از اجولاهه جامه سازد
و حیوانی پوست حیوانات باشد و اوتار و اشعار ایشان اهل تواریخ گویند حیاکت
از صناعتست که آدم صلوات الله علیه مباشرت کرده است و چون بر زمین آمد برهنه بود
از صوف جهان از بهر حوا و حوا جامه ساخت حوا برشت و آدم بیافت و اما خشت ملال
این صنعت از بهر آنست که اصحاب او در همه وقتی اراذل بوده اند و اگر تصحیح آن می خواهی
نعل در جولاهها زمانه جمع کن دو نیکو وقتها را بدان قیاس مکن اگر خواهی که جامه بافند از بهر
تو چون بالا و قرار دادی با جرت و طول و عرض آن وقت از ریسمان بدزدد و ریسمان یک را
بپد تبدیل کند و از طول و عرض او ناقص کند و اگر قرار داده بود که بده روز بیافد بیست روز
بگذارد و اگر حاجت اربابت او بهم وی از اشرف صناعات زند مرده را بدان حاجت است
و مجاهد گوید که مریم علیها السلام بطلب عیسی صلوات الله علیه میرفت بجمعی جولاهگان که بدست
ایشان را از راه پرسید او را راه گذشتن داوند ایشانرا نفرین کرد و گفت اللهم حقرهم فی
اعین الناس و با آنکه حاجت ملازم اوست صنعتی بغایت عجب است زیرا که فکرها
دقیق است در استخراج او استخراج اصناف او از اشیای عجب است که درین صنعت استخراج
کرده اند از تخطیط و تصریف و تقطیر و اشکال عجب از صور نقوش و حیوانات و اشجار و گومها
و نقوش و کتابت و عجب تر آن صنعت عمامه بند است که تاج را ازان هیچ خبر نبود

هر بار که بنداز و سر جیحانی یا درختی بعقده باز دید آید و آن اثر امور عجب است **الباب**
الخامس فی البنا صنعت بنا از امهات صناعات است زیرا که انسان را لا بد است
از جایی که آنجا مسکن سازد که اگر در صحرا باشند متأذی شوند از آفتاب و باران
و اگر بر خیام اقتصار کنند از عدو و دزد ایمن نباشند و حکما گویند لذت طعام عنی
بود و لذت نکاح ماهی و لذت بنا همه عمر که در عمارت نیکو نگاه کند شادی بدل
رسد و مردم در مسکن چون چنان باشند که سلطان در مقر عز خود **فصل فی وضع مساکن**
حکما چون خواستندی که شهری یا دیهی بنا کردندی موضعی فاضل طلب کردندی و آن
منازل عالی بودی و ابواب آنرا نزد جانب مشرق تا آفتاب برآید موضع را روشن کند
و کدورت بخار را از آن دفع کند و اساس مرا از اساس بدن استنباط کرده اند زیرا که
که اساس سرای همچون عجز است و غرفه خانه همچون دماغ و پشت سرای چون ظهر انسان
و وجه خانه همچون سینه و در سرای همچون دهن و مصاعدهای او همچون بینی های آدمی و دهلیز
خانه همچون حلق و صحن سرای همچون سینه و خانه های خانه و حجرات او چون اوعیه و او
بان چون بینی و خانه زمستانی چون دل و مطبخ چون معده و شرابخانه چون کبد و بالوعه چون
مثانه و چاه چون لعاب و دیوارها چون اضلاع و اصلاع چون اعصاب و ملاط چون لحم
و ستونها چون استخوانها و روزنهای سرای چون سوراخها و ایوان سرای چون وسط دماغ
و غرفها چون [illegible] و صاحب الدار چون نفس و خدمتکاران او چون حواس و اما گرمابه لا وضع
چون است چنین گویند که جنی نزد سلیمان علیه السلام آمد و گفت از بهر تو سرایی سازم که
در خانه اول تابستان بود و در خانه دیگر بهار و در خانه دیگر زمستان سلیمان علیه السلام آن شگفت
داشت از بهر او گرمابه ساخت خانه اول سرد بود و خانه دوم معتدل و خانه سوم بغایت گرم
فصل فی اعمال العجیبه چنین گویند که مدینه ایست در جانب مغرب که آنجا بریه ریگ است
سور او از مس کرده بر کرده او چهل فرسخ و علو او چند گز و آن را مدینه النحاس گویند
و چنین گویند که این مدینه را ذو القرنین بنا کرد و کنوز را در آنجا دفن کرده و در میان این
مدینه میلی هست از سنگ که حیوان را رباید چنانکه مقناطیس آهن را رباید که هر بالای برد

آن مدینه شود و خنده بروی غالب شود و آن سنگ او را محو کند و ابو حامد اندلسی گوید
که این مدینه را سلیمان بن داود علیهما السلام بنا کرده است بدلیل قوله تعالی واسلنا له
عین القطر و بعد از سلیمان علیه السلام جن بر آنجا مستولی شد اگر کسی بر بالا رود آن شود
جن او را بربایند و آنجا افکنند همانا که سنگ از بالا در افتد و خنده در آن حال بروی غالب شود و
و این مدینه را باب پیدا نیست و حدیث او مشهور است و چنین گویند که چون فراعنه مصر
هلاک شدند مملکت بزنان افتاد و چون پادشاهی دلوکه بود در عهد او زنی ساحره بود نام او
تدوره او را گفت که ما را رجال نماند که مملکت نگه دارند از بهر ما صنعتی بساز که دشمن قصد ما
نتواند کرد تدوره از بهر او خانه ساخت و در آن خانه صور نگاشت بر دیوارها و هر که عدوی
قصد مصر کردی آن صور بدان دیوار در حرکت آمدی و اگر آن صور را چشم بر کندی یا پای
چهارپای شکستندی مثل آن بر دشمن واقع شدی چون ملوک این حدیث بشنیدند کسی
قصد ایشان نمی کرد و آن خانه بدان گفتندی و این حدیث در خواص مصر آورده است و مشهور است
و از بناها عجیب مناره اسکندریه بود بر بالای او مینای بود چون مرکبی از مراکب روم روانه
شدی در مینا پدید آمدی تا موی بدان متصل بودی در حال مردم را خبر دادی تا مستعد شدندی از بهر عدو
و آن مینا باقی بود تا زمان عبدالملک مروان شخصی از فرنج بیامد و مسلمان شد و چنین نمود
او را فرنج گرفته است و اسلام او بر دست ولید بن عبدالملک بود و استخراج دفاین کرد و او را
زمین مصر و شام مرتبه تمام یافت نزد ولید بن عبدالملک بود الملک روزی او را گفت در زیر
مناره اسکندریه کنوز اسکندر است اگر فرمایی من آن کنوز را بیرون آرم و مناره را باز جای
هموکنم چنانکه هست ولید با او قومی را بفرستاد تا مناره را یک نیمه خراب کردند فریاد از
اهل اسکندریه برخاست چون حیلت تمام شد شبی در مرکبی نشست و بفرنج پیوست و مناره بر
هیات بنا کرد که در زمان ما هست و ابوبکر خطیب چنین گوید در تاریخ بغداد که چون منصور
بغداد را بنا کرد در سرای خود قبه ساخت عالی و هشتاد گز و بر آن قبه سواری بود و نیزه در دست
چون از جایی خارجی برسیدی پدید آمدی آن سوار از آن قبه نیزه را سوی آن جانب
کردی بعد از روزی چند خبر خارجی برسیدی و آن سوار از آن قبه بیفتاد در روزی که مصرب

عظیم

عظیم و بادی سخت در سنه تسع و عشرین و ثلثمایه و آن قبه علم بغداد و مآثر بنی العباس از وقت بنای
آن تا سقوط ما به و بیست و [illegible] سنه و چنین گویند که به اندلس بمدینة الملوک خانه بود و آنرا
بیت الملوک گفتندی هر که از آن ملوک فوت شدی تاج او را در آن خانه بنهادندی و بدان تاج نام او
و مدت عمر او و مدت پادشاهی او نبشته بودی و در آن خانه دری بودی قفلها بر که پادشاهی نشستی
قفلی بر آن در نهادی و وصیت کردی او را که بعد از او بودی که آن در را هیچ نگشاید تا آنکه پادشاهی
ببلک رسید نام او لذریق خواست که آن در را بگشاید اکابر و مشایخ بروی جمع شدند و او را منع کردند
از آن گمان برد که در آنجا مال بسیار است آن در را بگشود و در آن خانه اشکال عرب بود بر دیوارها
بر اسبان نشسته بعمایم و بر دیوار آن خانه نبشته که ملک ما باقی بود مادام که این در بسته باشد
چون این در را بگشودی ملک از ما رفت لذریق پشیمان شد و در آن سال عرب قصد آن بلاد
کردند و بگشودند

الباب السادس فی الحدادة

اهل ضرب از صناعاتی است که منفعت
آن عام باشد زیرا که هیچ صنعتی نیست که آهن را در آن یا در ادوات آن مدخل نیست ابن
عباس رضوان الله علیه گوید آدم صلوات الله علیه چون بزمین آمد با وی مطرقه بود و سندان
و کلبتین اول چیزی که ساخت تیشه بود [illegible] بتراشید و بعد از آن کارد بود تا گوشت
بدان ببرد و اول کسی شمشیر ساخت دو مرد بودند از بنی قابیل یکی را نام تابل بود و یکی را
توبل گفته [illegible] فان برهمن ملک هند صاحب الحکمه شمشیر ساخت

فصل فی اعمال العجیبه

از آن جمله صنعت زره است که باری عز و جل داود را علیه السلام الهام کرد و فرشته را
دید که [illegible] دیگر گفت نعم الرجل [illegible] یعنی داود علیه السلام آن ذکر گفت لو لم یاکل من بیت المال
داود علیه السلام از باری عز و جل او را صنعت درع بیاموخت کما قال تعالی و علمناه
صنعة لبوس لکم لتحصنکم من باسکم و چنین گویند که قفال شاش قفلی ساخت وزنه دانگی
با مفتاح و فراشه قفال فرزی یکی ساخت وزن آن طوق با فراشه و مفتاح اگر خواهی که
نرم آهن را فولاد کنی آنرا بر آهن عرض کن تا سرخ شود و آنگه پوست رمان و هلیله اصفر
کوفته بر آن افکن تا فولاد شود و اگر خواهی فولاد را نرم آهن کنی بر آتش عرض کن تا سرخ
گردد او را در روغن ترس اندازد یا در آب رمان اگر این را دو بیست بار مکرر کنی نرم آهن شود

والکر آهن را در ان غنم و بول حمار آب دهند جراحت او هیچ التیام نپذیرد و اگر خواهی که تیغ زنگ نگیرد
رصاص را بجنگل بروغن بساید و در روزی چند بدان مالکن اگر تیغ را بدان طلا کن که هرگز زنگ نگیرد
اگر تیغ را ببول اسپ و آب کندنا آب دهی مصفا شود و جوهر بزبی برد و اگر خواهی که کارد برا
بود او را باب رازیانج بده آب دهی. اگر خواهی که آهن زنگ نگیرد او را آب ده بروغن [illegible] هیچ زنگار نگیرد
اگرچه مدتی مدید بماند والله اعلم **الباب السابع فی النجاره** درودگری از صناعات شریفست و از
امهات صناعات است زیرا که فایده او عامست اما اهل صحرا خرگاهات سازند و اهل [illegible] سقوف و ابواب
و غیر آن و از اعمال عجیب او کشتی است چون باری عز و جل خواست که قوم نوح را غرق کند وحی فرستاد
بنوح علیه السلام بصنعت کشتی و بفرمود که آن را بر شکل مرغی سازد چو حیوان بطون سینه [illegible]
آن چون دنبال مرغ و از اعمال منجنیق است و طاحون و ناعور چنین گویند که این آلات را
جم وضع کرده اند و از اعمال عجب آنست که خانه را که مربع بود هر ضلع او ده گز باشد او را ده اضلاع
که طول هر یک هشت گز بود سقف سازند و آن چنان بود که هر درخت را سری بر دیوار نهد و آن
سر دیگر بر درخت **و منها عجلة السقایین** و آن وضع اهل خوارزمست و آن چنان بود که
سریری سازند لطیف و بر یک جانب او بکره ترکیب کنند و بر جانب دیگر دو عمود و سقا چهار چرخه را
بر آن سریر نهد اگر در میان آن عمود باز دو و آن عمود با راه دارد چند انکه قوام مرتفع شود و بکره
بر زمین رسد اگر او را دفع کند و بهر جا که خواهد روانه کند که بکره گردد و لیکن زیاده [illegible]
و منها [illegible] سریر پادشاه. بر [illegible] شد سلاح داران از زمین برآیند و گرد بر
گرد آن سریر بایستند و انچنان باشد که سریر پادشاه در آن باشد از راست و چپ او از پس و در
زیر آن شاه در آن صورت سلاح دار و بر سر آن در آن مرتفها باشد که بسهل منتج شود و هر صورتی
را چوبی باشد و بکره و آن ریسمانها را اهل طرف صور بسته باشد و طرف دیگر بر مولد است
در طبق زمین چون ملک بر سریر بنشست در حال فراش در طبقه زیرین آن ریسمانها را بکشد
آن درها گشاده شود و آن صور از آنجا بر بالا آیند سلاح پوشیده و گرد بر گرد سریر بایستند
مادام که ملک نشسته باشد ایستاده باشند چون ملک برخاست فراش آن ریسمانها را بگشاید
و فرو گذارد و صور بجای خود روند **الثامن فی التجاره** بازرگانی از صناعات شریفست

و اورا

و اورا پادشاهی بوکیل جهان خوانند و مصالح خلق و انتظام امور ایشان موقوفست بر بازرگانی
زیرا که آنچه مردم را بدان احتیاج افتد از متاعها و داروها و قماشها جمله در یک موضع موجود نبود و اگر
بازرگان نیاوردی هرکه را حاجت افتادی ببایستی رفتن بدان شهر که آن متاع بودی و حاصل
کردن و در آن تعب [illegible] افتادی باری عز و جل از بهر مصالح خلق غفلت در جمعی مستولی کرده است که مشقت
اسفار و رکوب بحار اختیار کرده اند از بهر مال تا متاع شرق بغرب می برند و متاع غرب بشرق
می برند بهر جمع مال و بکل ایشان همه عمر در آن صرف کند عاقبت آن یا در دریا غرق شود یا حرامی در راه
ببرد و یا سلطانی ظالم از وی بستاند و احسن احوال او آن بود که عبرات با قارب او رسد سبحان
من جعل غفلتهم سببا لمصالح العباد و حکما قدیم الزمان چون در بعضی از اولاد خویش استعداد
علم ندیدند ایشان را بتجارت فرمودندی تا ایشان را اسباب معاش احتیاج نیفتد که آن سبب
آن بود که در مداخل خسیس شروع باید کرد و از وصیت ایشان یکی آنست که متاع را بطالب
اول باید فروخت که ارباح توفیق است و رواج در همه سو نهایاتیع باشد و گفته اند هر که چهار بار
در راسع بفروشد در عریف با جیوب بجرد در حریف بفروشد در راسع و در آن سود نکند فاما ارحمه الله
و گفته اند بدانید که بهترین رز عیان است پس ابریر لحین و بهترین لالی عیونی بود پس عمانی و بهترین
یواقیت عقیدی باشد پس بدخشانی و بهترین زبرجد ناصوری بود و بهترین فیروزج ازهری بود و پس
ابو اسحاقی پس شیرانی و بهترین عقیق [illegible] بود و او را کبدی گویند و بهترین الماس بلوری بود و پس
انکه با سرخی زند و هر جوهری که در آن در روشن [illegible] مختار باشد **فی الحیوان**
بهترین بنده ترک بود و پس رومی پس سیاهان [illegible] ایشان نیز از ناحیت زنج آرند و بهترین ممالیک
که عاقل است و فرمان بردار بود و بهترین کنیزک آنست که او را شرم و عفت باشد و او را بجماع
رغبت نبود و از حیوانات انسی و وحشی بهتر از آن بود که چشم باشد و منقار و بهترین مرغان شکاری
و سهلی آنست که الف گیرد و رمنان شود و چنین گویند که حسن منظر و مخبر در باز و اسپ جمع شود
و اکر اسباب [illegible] عجیب بود و بهترین باز ازرق بود پس اشهب و بهترین شاهین ساعدی [illegible]
پس سفید و بهترین باشق عراقی بود و پس سفید و بهترین اسپان کمیت بود انکه ختلی اگر اشقر انکه دیزج
فی العطر بهترین عود هندی است و آن سیاه بود و سخت و منکل پس مندلی پس صلعی پس قاری

[illegible]

و بهترین عنبر اشهبست و احتیاط کند تا بخ و شمع با او آمیخته نبود و بهترین کافور ریاحی است
و بهترین مشک تبتی بود و بعد ازین آنکه ختنی و سیناقی آید زیرا که از تری دریا تباه شود **فصل**
فی ملابس و فروش بهترین جامه آن بود که ناعم و صفیق بود و بهترین حریر سوسی بود و بهترین
لون او از الوان آنکه ابیض و بهترین حریر سابوری خوارزمی بود و منقش آنکه ساده و بهترین عتابی آنست
که ابریسم او بسیار بود و ریسمانش اندک و بهترین دستی آنست که ناعم باشد و صفیق و بهترین
پوستینها آنست که موی نرم بود و بهترین قاقم آنست که او تاب او بزرگ باشد و بهترین سمور آنست
که سواد او شدید بود و آن صینی بود آنکه خمری و بهترین سنجاب خوارزمی بود و بهترین [illegible]
اسود بود آنکه احمر که از خزر آید و بهترین قندز آنست که تار او دراز و سبط بود و بهترین فرش
قالی بود آنکه حیروانی آنکه ششتری **فصل فی اشیاء متفرقه** بهترین تیغها هندی بود و بهترین
قلمها اهوازی و بهترین مداد مصری بود و بهترین کاغذ سمرقندی آنکه بغدادی و بهترین سرمها
صینی بود آنکه فرغانی آنکه شاش و بهترین کاسها دمشقی بود و بهترین تیرها جرجانی خلنج و
بهترین راس المال بازرگان راستی و امانت بود زیرا که ناقد بصیرست چندانکه بازرگان در همه عمر اندک
خیانت کرده بود یکبار راه زن بستاند یا در بحر غرقه شود یا ظالم بستاند و این باب را بدو
حکایت ختم کنیم چنین گویند که یکی از تجار امانت را رعایت کردی و او را هیچ خسارت نیفتادی
یکبار کیسه اطلس سرخ پر از زر از وی ضایع شد و بازرگان از آن عجب ماند زیرا که هرگز
او را زیان نیفتاده بود یک روز بر بام سرای خود رفت کیسه بر بام افتاده بود و زر در وی چون
نیک تفحص کرد آنکس که این کیسه برده بود و پیش خود نهاده بود زغن آنرا دید پنداشت که گوشت
است بیاورد و بر بام وی انداخت و حکایت دیگر آنست که بازرگانی در کشتی رفت و در آن
کشتی بوزنه بود و بازرگان صره زر بیرون آورد از بهر حاجتی بوزنه در جست و آن صره را برود
و بدقل برد و بید و بر بالای دقل نشست و آن صره را بدندان بگشود و در ایستاد و دیناری در آب
می انداخت و دیناری در سفینه مردم سفینه قصد کردند که بوزنه را از دقل بینداختند بازرگان گفت بگذارید
تا آنچه میخواهد بکند بوزنه یک نیمه آن زر در آب انداخت و یک نیمه در سفینه و از دقل بزیر آمد بازرگان گفت
ای قوم بدانید که من از وی حلال بودم سرکه فروختمی و با [illegible] و آب بر سر آن کردمی این مال از آنجا حاصل آمده بود

آنچه بها آب بود در آب رفت و آنچه بهای مال بود اینست که در کشتی افتاد و بماند والله اعلم بالصواب
الباب التاسع فی الحساب صناعت حساب از صناعات شریفست و بدان حاجت بسیارست
در امور دین و دنیا و انواع او بسیارست الا اقتصار کرده آمد بدین نوع که در دو او مستعملست
زیرا که فایدهٔ آن عامست حکما گویند انامل کف اصابع را وقت حساب وضع عقود او از برای مراعات
حساب کوچکم باری عز و جل اصابع را بنیا فریده است الا از برای این صنعت زیرا که عدد را چهار
نهاده اند آحاد و عشرات و مات و الوف آحاد و عشرات را از برای عین کف اصابع او سهلست و آحاد
و عشرات بیشتر افتد در حساب و خنصر و بنصر و وسطی را از بهر آحاد و سبابه و ابهام را از بهر عشرات
و خنصر و بنصر و وسطی یسار را از بهر مئات و سبابه و ابهام را از بهر الوف تا هزار با انگشت
نگاه توان داشت آنگه برد فرونویسد و دیگر بار آغاز کند **فصل فی استخراج الضمایر** چون خواهی
که بدانی که انگشتری در کدام انگشت است بگو تا از ابهام بشمارد تا بدان انگشت که انگشتری در و
بود آنگه بگو تا در پنج ضرب کند و مجموع را نگاه دارد آنگه بگو تا ده ده بر وی اندازد و اگر یکبار
اندازد انگشتری در سبابه بود و اگر دو بار در وسطی و اگر سه بار در بنصر و اگر چهار بار در خنصر
و چون خواهی که چیزی که پنهان کرده بود آنرا بدانی بگو تا از خود بشمارد تا آن شخص که صاحب
خبئه است آنگه در چهار بزند آنگه ربع آن مجموع چند ارزد آنگه باقی را در ده ضرب کند و مجموع را
نگاه دارد آنگه بگو تا سی سی می اندازد و هر بار که می اندازد یکی را بر می گیرد چون دیگر نتواند
انداختن ببین که با تو چند است از وی شمار [illegible] که بر سه [illegible] بر وی بود و چون خواهی که
خواهی که عددی را که در ضمیر بود بدانی بگو تا در ضمیر عددی تصور کند پس بگو تا نیمه آن عدد بر
وی افزاید آنگه بپرس که کسر دارد یا نه اگر گوید که کسر دارد بگو تا تمام کند و تو از برای این کسر
یکی نگاه دارد و اگر گوید کسر ندارد بگو نصف این مجموع که دارد بر وی افزاید و بپرس که
کسر دارد یا نه اگر گوید کسر دارد بگو [illegible] تا تمام سازد و از برای کسر دوم دو نگاه دار و اگر
گوید کسر ندارد هیچ مگیر و بگو تا نه نه از آن می اندازد و از بهر هر نه چهار بر می گیر و با آن ضم میکن
و با تست بر کسر چون دیگر نتواند انداختن شمار آن عدد که با تو بود که عدد ضمیر باشد والله اعلم
فصل فی [illegible] الحساب دو مرد با هم رفیق اند در راه یکی دو رغیف و یکی سه رغیف

ودیگری با ایشان همراه شد پنج رغیف آن سه کس بخوردند آن شخص سیوم پنج درهم با ایشان
داد و گفت این میان شما بر قدر نان که از شما خوردم صاحب رغیفین دو بر گرفت و سه
بدان رضو نکرد و چون با اهل خبرت رجوع کردند گفتند صاحب رغیفین را یک درهم بود
و چهار از آن صاحب ثلثه شخصی پاره زمین فروخت طول او صد گز و عرض او صد گز مشتری
را گفت دو قطعه بدهم بدو موضع هر یک را طول پنجاه گز پنداشت که آن تمام حق اوست با اهل
خبرت رجوع کردند گفت آن نیمه حق اوست مردی مردی را باجره بگرفت تا از بهر او برکه
حفر کند چهار گز طول و چهار گز عمق بهشت درهم از بهر او برکه ساخت دو گز در دو گز او را
چهار درهم طلب کرد چون با اهل خبرت رجوع کردند گفتند یک درهم مستحق بود مردی مردی را
باجرت گرفت تا از بهر او چاهی کند ده گز بده درهم نه گز بکند او را نه درهم مطالبت میکرد با اهل
خبرت رجوع کردند هشت درهم مستحق بود و چنین گویند که زنی پیش امیر المومنین علی بن
ابی طالب علیه السلام آمد و گفت مرا برادری متوفی شد و ششصد درهم رها کرده است یک درهم می
دهند و امیر المومنین پای مبارک در رکاب کرده بود و تا بنشنید زن را گفت برادرت دو دختر
رها کرده است و زنی و مادری و دوازده برادر زن گفت آری گفت حق تو همین یک درهم است
و چنین گویند که چون فیلسوف هند شطرنج را وضع کرد ملک هند را خوش آمد
گفت آنچه میخواهی بگو تا بدهم فیلسوف گفت بتضاعیف بیوت شطرنج مرا درهم ده یعنی بخانه اول
یکی و بخانه دوم دو و بخانه سیوم چهار و برین نسق ملک گفت ظن من در خرد فاسد کردی
چه محل طلب این قدر که خواستی از من وزیر گفت ای ملک خزاین جمله بلاد هند باین جایزه وفا نکند
اندک این بحاجه کند ملک گفت طلب جایزه تو بهتر از وضع شطرنج است چون عنصری این حکایت بشنید
خواست که در ثنا بدان سلطان محمود را مدح گوید که این مدح را آخر دعای بود بطول عمری
اگر تضاعیف بیوت شطرنج بدان تقسیم کنی هر روز را یک درهم باشد و آن اینست شعر

روزی هزار ساعت و ساعت هزار ... سالی هزار ماه و ماهی صد هزار روز ... و دهر هزار سال بعمر اندر ... نفسی هزار شادی و ملکت ...

الباب العاشر فی الکتابت کتابت از اشرف صناعاتست و چون کلام را ثباتی نبود الا آن
مقلد که در قوت حافظه بماند و آن در معرض نسیان بود و باری عز و جل صناعت کتابت را ایجاد فرمود

تا آن معنی محفوظ ماند و حاضر کلام غایب فهم کند و اخلاف علوم اسلاف بیابند و فواید عقلا و حکما
گذشته فایض شود و ازین معنی باری تعالی عبارت فرمود **علم بالقلم علم الانسان ما لم یعلم**
و کاتب آن بود که علم ادب نیکو داند و رسایل و مقامات را مستحضر و اشعار و امثال و اخبار
و آیات قرآن بر خاطر دارد و وقایع عرب و حوادث عجم و مکاید حروب و علم شعر و علم عروض
و حساب و علم بلاغت نیکو داند تا این معانی بقدر حاجت صرف میکند همچون عطاری که از
انواع عطر و ادویه باشد و اگر مثل آن چیزی که محتاج الیه باشد نباشد نتواند و دیگری باید البته
و عرض حدودی معتصم بود و گوید یکبار در سفر مردی را دیدم عراقی شناخت او را گفتم صنعت
تو چیست گفت مردی صلاحم اکنون مرا گفت حیلت فدای صنعت تو چیست شرم داشتم که گویم
وزیرم گفتم صنعت من کتابت است گفت کتابت پنج قسم اند کتاب رسایل و کتاب خراج
و کتاب اخبار و کتاب القضا و کتاب شرط فانت اعزک الله کدام کاتبی گفتم کاتب رسایل
گفت اگر ترا دوستی بود و مادر او شوهر کند تو او را چه نویسی تهنیت یا تعزیت گفتم این
ساعت بران وقوفی ندارم گفت اعزک الله کاتب رسایل نیستی گفتم کاتب خراجم گفت اگر
خواهی که خراج زمینی را مساحت کنی چون کنی گفتم عمود را در عطوف بزنم گفت بر دهقان
ظلم کرده باشی گفتم عمود را در اصل کم زده اگر عطوف را ساحت کنم بعد گفت بر سلطان
ظلم کرده باشی گفتم نمیدانم گفت اعزک الله کاتب خراج نیستی گفتم کاتب اخبارم گفت اعزک الله
اگر دو لشکر باشند یکی امیر شکافته لب بالایین و دیگری امیر شکافته لب زیرین ایشان را
در دو ... چگونه نویسی گفتم نویسم ... الاعلی و ... الاسفل گفت اگر معیشت یکی صد باشد
و معیشت یکی دویست گفتم نمیدانم گفت اعزک الله کاتب اخبار نیستی گفتم کاتب قاضی
ام گفت اعزک الله اگر شخصی متوفی شود و زنی را حامل رها کند و از زن دختری دارد و دارد کنیزک
پسری ازین پسر را بر گیرد و کنیزک پسر از ان بنت دو دختر از آن کنیزک بگیرد و اقتوره اصحاب کنی
و نوایب حکمی گفتم نمیدانم گفت کاتب قضا نیستی گفتم کاتب شرطم گفت اعزک الله اگر شخصی
بر دیگری جنایت کند موضحه آن دیگر چیزی بر سر او زند تا موضحه هاشمه آید چگونه حکم کنی
گفتم ندانم گفت کاتب شرط نیستی عمر مستعد کرده گفتم او را که تو چنان این از کجا آموختی گفت

رعک الله حالک سخنم نه جامه گفت اورا باخود بر کردم و شغلی سنی از جهة او ترتیب کردم
و کاتب باید که خط خوب نویسد و اوضاع خطوط داند والله اعلم بالصواب **فصل**
المراسلات العجیبه سلیمن بن داود علیه السلام بزد بلقیس نوشت مکاتبه مختصر و بعد بر داد
تا بزد او برد بسم الله الرحمن الرحیم الا تعلوا علی واتونی مسلمین چهار کلمه است نهی
و امر و تهدید و نصیحت و نهی و امر همه داشت زیرا که واجب است که بر ملوک کبر غالب بود
چون ملک کبر کند بعد النار اسلام سهل بود و عبد الملک بن مروان بحجاج نوشت
اما بعد فانت سالم کسی عبد انست که این چه معنی دارد و ما عاقبت معلوم شد که عوض
از آن بیت این عرض است که از جهة او بزد خود گفته است **شعر**
یدیروننی عن سالم وادیرهم   وجلده بین العین والانف سالم   و حجاج مهلب بن
ابی صفره را بقتال ازارقه فرستاده بود و اورا بتقصیر نسبت میکرد در حرب ایشان مهلب
بحجاج نوشت ان من البلاء ان یکون الرای لمن یملک لا لمن یبصر قیصر روم
معتصم نوشت و تهدید کرد و معتصم فرمود تا جواب آنرا بنویسند هر کس جوابی انشا
کرد معتصم هیچ از آن جوابها نپسندید و کاتب را گفت بنویس اما بعد فقد فهمت کتابک والجواب
ما تری و چون ولید بن عبد الملک کنیسه دمشق را خراب کرد و قیصر روم بولید نوشت که کنیسه را
خراب کردی و پدرت خراب نکرد و اگر صواب خراب کردن بود پدرت بر خطا بود و اگر صواب
خراب ناکردن بود تو بر خطایی ولید در جواب او نوشت و داود و سلیمن اذ یحکمان فی الحرث
اذ نفشت فیه غنم القوم وکنا لحکمهم شاهدین ففهمناها سلیمن وکلا اتینا حکما وعلما و بعضی
عمال از جهة مروان بن محمد هدیه سیاه فرستاده و بهدیه مروان عبد الحمید را گفت اورا توبیخ کن
بر این ابحار عبد الحمید بنوشت لو وجدت لونا شرا من السواد و عددا اقل من الواحد لبعثت
به **الباب الحادی العشر فی العروض** عروض میزان شعر است بعروض صحیح را از فاسد توان
دانست و اجزاء شعر سه قسم است سبب و وتد و فاصله اما سبب بر دو نوع بود خفیف
و ثقیل از خفیف متحرکی بود و ساکنی چنانکه من و عن و ثقیل دو متحرک بود چنانکه لم دم واما
وتد بر دو نوع است مجموع و مفروق مجموع دو متحرک بود و بعد از آن ساکنی چنانکه نعم و علا و مفروق

دو متحرک

دو متحرک بود میانه ایشان ساکنی چنانکه قال و باع و فاصله بر دو نوع است صغری و کبری اما
صغری سه متحرک بود بعد از آن ساکنی چنانکه دمها و حرجا کبری چهار متحرک بود و بعد از آن ساکنی
چنانکه دمها و حرجاً مش ازین جمع شود و ساکن جمع نشود الا در قوافی مخصوص هر سبب
دو حرف بود اول ساکن و دوم متحرک و معتبر در تقطیع لفظ بود نه خط زیرا که بعضی حروف
لفظ آید و در خط محذوف بود و اصول افاعیل هشت است از جمله فعولن فاعلن و
سباعی بود مفاعیلن فعلاتن مستفعلن مفاعلتن متفاعلن مفعولات و هرچه بعد ازین آید
آنرا زحاف گویند و زحاف جایز بود و گر جایز نبود و جمع او نا وا شد و زحاف در ابیات
بود و آخر نصف بیت اول و آن مصراع اول بود و آخر او را عروض خوانند و آخر بیت را ضرب خوانند
و هیچ را عروض و ضرب بود و بحور پانزده باشد و ذکر آن کرده شود با وزن و مثال
فصل فی البحور **الطویل** و اصل او فعولن مفاعیلن چهار بار و بیت او اینست **شعر**
الا حبذا ... اعصر من عهد کسری و سابور **المدید** و اصل او فاعلاتن
فاعلن چهار بار و بیت او اینست **شعر** ان قومی و رهط ذو طوال   من جمیع ...
البسیط و اصل او مستفعلن فاعلن چهار بار است و بیت او اینست **شعر** یا جار لا ارضیت ...
لم تعلها سوقه قبلی ولا ملک **الوافر** و اصل او مفاعلتن شش بار و بیت او اینست
اذا غضبت بنو اسد علی احد   بحائم الملوک لاجلها غضبوا   **الکامل** و اصل او متفاعلن شش
بار و بیت او اینست **شعر** و اذا صحوت فما اقصر عن ندی   و کما علمت شمائلی و تکرمی **الهزج**
و اصل او مفاعیلن شش بار و بیت او اینست **شعر** لقد ساقک فی الاجلاع اظعان کما
ساقک یوم البین غزلان **الرجز** و اصل او مستفعلن شش بار و بیت او اینست **شعر**
دار لسلمی اذا سلیمی جار ...   آیاته مثل الزبر **الرمل** و اصل او فاعلاتن شش بار و بیت او اینست **شعر**
ابلغ النعمان عنی مالکا   انه قد طال حبسی وانتظاری **السریع** و اصل او مستفعلن مستفعلن مفعولات
دو بار و بیت او اینست **شعر** معتم فی هافاته بالاقوال فی منزل مستوحش رث الحال **المنسرح**
و اصل او مستفعلن مفعولات مستفعلن دو بار بیت او اینست   آل ابن زید لا زال مستعملا
للخیر یفشی فی مصرها العرفا **الخفیف** و اصل او فاعلاتن مستفعلن فاعلاتن دو بار و بیت او اینست **شعر**

هل لیلی بین قرامادولا وحلت علوبة السجال **المضارع** واصل او مفاعلن فاعلاتن
مفاعیلن دو بار و مثمن است **شعر** دعانی اخی تقادنباد نیم قلم لعل اذنانی بها حسنی
المقتضب واصل او مفعولات مستفعلن مستفعلن دو بار و مثمن است **شعر**
[illegible] رضوان تندلج لی یا عاذلی من یکاد عهد الغضی فما حلا **المجتث** واصل او مستفعلن فاعلاتن فاعلاتن
دو بار و مثمن است او را [illegible] الغصن منها [illegible] والوجه یحکی [illegible] الی السما **المتقارب** واصل
او فعولن ثمانی مرات و بیت او اینست **شعر** فما [illegible] القوم [illegible]

الباب الثانی فی الموسیقی از صناعاتی است که موضوع او جوهر روحانی است و آن نغم
والحان عالی است [illegible] سبب ازیشان او آن بود که در نفس نشاط پدید آید چنانکه در حرکت
آید و باشد که در وهمی عظیم پدید آید و چنانکه لشکر را در اول لوا و چنان بوده که حکما از او وضع کردند
از بهر بیماران زیرا که سبب الم مرض و ثقل او بر بیماران بیشتر از روز بود خواستند که بیماران
[illegible] بدان الحان مشغول کنند تا الم بیماری بر ایشان کمتر بود و اول وضع او این بود و بتدریج
الحانی استخراج کردند که در عزا آنرا استعمال کنند و آن موجب گریه بود تا مردم [illegible] که اندوه و حزن
چون بگریند الم حزن کم شود و الحانی استخراج کردند که موجب زیادتی شجاعت بود تا در حروب
استعمال کنند و یکی از حکما پرسیدند که سبب آنکه نفس را عوارض مختلف میشود با اختلاف غنا چیست
جواب داد که نفس [illegible] سرور در حرکت آید چنانکه از [illegible] پدید آید و باشد که اعضا را در
حرکت آورد و باشد که برخیزد و رقص کند و نزدیک حزن [illegible] فرو شود و [illegible] نفس [illegible] تا اجزای [illegible]
بیرون شود و این دو حال ملازم نفس است [illegible] این دو حال اگر با این حال کلماتی منظوم جمع شود که مفید
معنی بود [illegible] سامع بود تأثیر آن عظیم تر بود و باشد که بحدی برسد که نفس طاعت عقل
بگذارد و چنین گویند که شخصی [illegible] عالی بود و [illegible] کنیزکی داشت خوش غنا [illegible] و چیزی از ملاهی
بزد و مطابق آن آواز این بیت [illegible] **شعر** ستبق لها فی مضمر القلب والحشا
سریرة ود یوم تبلی السرائر خود را از بام در انداخت و از پس آن مغنی [illegible] که این بیت
میگفت و او را ازین آسیبی نرسید حکما چنین گویند که تا [illegible] نغم [illegible] شهوات چنانکه شعر
محتاج بود [illegible] قطرات [illegible] عروض [illegible] محتاج بود و الحان [illegible]

نظر

فطرت و معرفت ایقاعات هر که در چیزی ازین خلل افتد نقص پدید آید همچون شعری که وزن او
راست نبود و الفاظ او از روی نحو [illegible] بود و امثال آن و هر که شعری گوید که یک مصراع مساوی
آن دیگر نبود گواهی باشد بر رکاکت عقل و قلت فطنت و تحصیل آنها سهل بود و لیکن قوت طبع که
قابل آن معنی بود آنرا حاصل توان آورد و فطرت [illegible] بود و چون طبع ملایم بود هر حال را
از فرح و غم آوازی نهد که ملایم او بود و هر کلمه را آوازی دهد که آن آواز با آن کلمه خوش آید و معنی
و مغنی استاد آن بود که در مجلسی آوازی آرد که ملایم آن مجلس بود و چنین گفته اند ابونصر
بن طرخان الفارابی رحمه الله علیه او اول حکیم است که در اسلام پدید آید و جمله علوم
را نیکو دانستی و موسیقی علمی و عملی و ایقاعات نیکو دانستی ملوک او را طلب کردندی زیرا که السیر
نیکو دانستی و او پیوسته ناشناخت در شهرها رفتی و چون او را بشهری شناختندی از آنجا سفر
کردی تا آنکه بعضی ملوک او را بشناختند و نزدیک خود [illegible] و عود را بخواست و از هم [illegible]
برد چنانکه جمله طربناک شدند آنگاه از نوع دیگر برد چنانکه جمله بگریستند آنگاه نوع دیگر برد چنانکه همه بخفتند
بجا بگذاشت و برفت این حکایت مشهور است و اگر آواز خوش با آن جمع شود [illegible]
عجب [illegible] و چنین گویند که شخصی ترکی مطربه را دوست میداشت مطرب قول [illegible]
بر گفت و آن اینست **شعر** علامة ذل الهوى على العاشقين البکا ولا سیما عاشق [illegible]
و آن شخص از آن اثری عظیم پدید آمد مطرب را [illegible]
جان [illegible] در حال [illegible] باز گشود و چون نگاه کردند مفارقت کرده بود و چنین گویند که [illegible]
منصور [illegible] آوازی خوش و صنعت خوب و کنیزکی [illegible] منصور [illegible] از لذت
آواز [illegible] بیفتاد [illegible] منصور آن کنیزک را [illegible] بخشید [illegible]
نفوس انسان از غنا و الحان متأثر شود و نفوس حیوانات نیز متأثر شود زیرا که چون خواهند که شیر را
صید کنند او را غنا و آواز [illegible] از بیشه بیرون آید و چون خواهند که فیل را صید کنند او را آواز
غنا و ملاهی مشغول گردانند [illegible] و حالات [illegible] چون آواز [illegible] بشنود [illegible]
بر [illegible] و تعب حمال بر ایشان سهل شود و بعضی [illegible] صوت خوش [illegible]
[illegible] تا [illegible] آب [illegible]

فصل في الامراض العجيبة منها العشق واو بیماری قلبست باشد که محکم شود
چنانکه عاشق از غم عشق بمیرد و باشد که خود را بدست خود هلاک کند شیخ جنید قدس الله روحه
گوید مردی را دیدم استین کودکی گرفته و از عشق تضرع میکرد و کودک او را میگفت تا چند از این
نفاق کنی مرد گفت تو میدانی که من صادقم کودک گفت اگر صادقی بمیر مرد در حال بمرد و بمرد
محمد بن عبدالله بغدادی گوید جوانی را دیدم بر بام عالی ایستاده میگفت **شعر**
مرثات عشق ظلمت بالاذی لا خیر فی العشق بلا موت
انکه خود را از بام انداخت **ومنها**
ما یعرض الانسان من مس الجن و شخصی را صرع بود در حالت صرع بترکی و تازی سخن گفتی و در
حال صحت هیچ از آن ندانستی و بودی که از احوال غائبان یا بیماران بپرسیدندی از ایشان گفتی
و چون در حال صحت از او پرسیدندی گفتی نمیدانم تا آنکه صرع از او برفت **ومنها** ما یعرض
الانسان من محبة شی شخصی از بزرگان جهان دینار بسیار داشت و جمله را بکار داد و تجرید و بیرون
قاضی بود و شطرنج دوست داشتی چنانکه هیچ کس شطرنج نداشت بفرستادی و طلب
کردی تا آنکه پیش او بسیار از آن جمع شد **ومنها** نتف اللحیة و باشد که شخصی را دست حال
بود و جمله بکند تا آنکه کم اندکی **ومنها** ما یتعرض الانسان من خوف شدید تا غایتی که از خوف
خود را هلاک کند و یکی از ترسیدن این دید بود خود را بیاویخت **ومنها** ما یعرض الانسان هیچ
الام و قرار نگیرد تا آنکه کم باری طالب کند و خود را بنزد او اندازد و بعضی دوستی طلب کنند و
دون غیره از امور عجیبست والله اعلم بسرائر الامور **ومنها** ما یعرض الانسان من
عض الکلب الکلب دیوانگی بر معضوض غالب شود و بانگ سگ کند و اگر او کسی را بگزد او هم چون
معضوض شود و در بول او وقتی بود بر شکل کلاب و چون از جهد بول بگذرد قابل علاج
ومنها السکتة و حرکت را از خود باز نشناسد الا طبیب حاذق و بیشتر سکته را زنده دفن
کنند بر صورت مرده که گمان برند که مرده است **ومنها** اللقوة و آن چنان بود که یک جانب روی
او و العین باطل گردد و آنرا لطم الشیاطین خوانند **ومنها** عرق المدنی و آنچنان
بود که رشته از پای بیرون آید و از آن رنجی سخت تا آنکه تمام بیرون آید و اگر گسسته شود
کار دشوار شود **فصل في المعالجات العجيبة** شخصی از خواب بیدار شد گمان برد

می جنبانید اشتر آب خوردن بگذاشت و سماع غنا مشغول شد و گفتن بر بالای عود و زبر می آورد
تا آنکه مغنی از غنا فارغ شد آنگه در آب خوردن شروع کرد و افلاطون گوید هر که را حزنی بود میخواهد
که آنرا از خود دفع کند باید که با سماع آواز خوش مشغول شود زیرا که نفوس حزین چون حزین شود و انبساط
نبود چون آواز خوش شنود منبسط شود **الباب الثالث عشر في الطب** طب از صناعات
شریف است و از فواید او هیچ کس مستغنی نبود زیرا که هیچ کس از انحراف مزاج خالی نبود و بر اطبا عود
پوشیده نباشد که حیوة و اسباب کمال است که آنرا قسمت نتوان کرد و فی صحت آمده که فی نفض و
و از اینجاست که پیغمبر صلی الله علیه و سلم او را تقدیم کرده است آنجا گفت علم الابدان و علم الادیان
و چنین گویند که موسی صلوات الله علیه بیمار شد طبیبی گفت که فلان دارو این مرض را صالح است موسی
علیه السلام گفت بدوا حاجت نیست باری عز و جل خود شفا بفرستد وحی آمد که ای موسی میخواهی که حکمت
مرا که در عقاقیر نهاده ام باطل کنی بحرمت من که شفا نیابی تا آنکه آن دوا استعمال کنی و آن هم از لطف باری عز
و علاست بر خلق زیرا که در حال بیماری او سماء معوض بود تا طبیعت از بیماری که هلاکش افتد و مثال
آن چنانست که دو کس با هم منازعت کنند یکی اصلاح خواهد و آن دیگر افساد و اگر ایشان را بهم باز
گذاری فساد بیشتر واقع شود از صلح زیرا که خرابی کردن آسان تر بود از عمارت
اما اگر ثالثی در میان ایشان درآید و مصلح را یاری دهد منازعت برخیزد و شر منقطع شود و غرض
از طب معاونت طبیعت است ابدا اگر حفظ صحت است یا شکل است و اگر دفع مرض
بود مضادات و شیخ رئیس گوید **شعر** اسمع افق وصیتی واعمل بها

فالطب مجموع بنص کلامی
لا یکثرن من الجماع فانه
کالنار یطفئ وهی ذات حرام
لا یهجرن الغی والکثر کلها
او ما کان عقیب شرب ادام
واذا الطبیعة مسک الغوث باطنا
فیقوی و یشکل المرض بقیام

بالشبه بحفظ صحة موجود
ماء الحیوة یراق فی الارحام
و صعد طعامک کل یوم مرة
فیموت سبب الی الانهضام
ان الحمی عون الطبیعة منعده
فاستعن الحمیم بالحمام
فالطب حمیة اوا ابسم

والقند فیه شفاء کل سقام
لا تحقر المرض الیسیر فانه
واحذر طعاما قبل هضم طعام
لا تشربن عقیب اکل دایما
شاف من الامراض والالام
ایاک یلزم کل شی واحد
عند هضم طبیعة الاجسام

که ماری بحلق او فرو شده است از ضعف بیمار شد بقراط بدانست که آن وهم است ماری را
بگرفت و با خود داشت و بفرمود تا آن شخص را مقیئی دادند و چشم او را ببستند و بفرمود تا قی کند
چون قی کرد آن ماری را در آنجا انداخت آنگه چشم او باز گشودند و گفت ماری که بیرون آمد و این از
معالجات لطیف است ومنها ما ذکر من عمر جالینوس و آن چنان بود که جالینوس را در آخر عمر بصر
مفقود شد از معالجات بسیار کردند هیچ مفید نیامد معالجه ترک یافت روزی طبیبی در دروی معرفت
آواز میکرد و کهر که محتاج طبیب است من او را معالجت کنم جالینوس گفت او را حاضر کنند
تا چشم مرا به بیند چون در آمد و چشم جالینوس را بدید بفرمود تا شیر گاو ماده آوردند و در رطل
کردند و جالینوس را منکوس بر پای آن رطل بیاویخت و آتش در زیر آن رطل برافروخت
تا بخار آن شیر به چشم جالینوس رسید جالینوس باز گشود و باصره او درست شد آنگه آن مرد
را گفت این مرض را معالجه چگونه کردی آن مرد گفت در کوه بگوسپندان استسقا کرده بود
بدان کلوخ می کرد بود است اثر آن بدماغ رسیده و در باصره خلل آمده باید آن
اثر را بخار شیر گاو زایل کرد و گفت میدانی که من کیستم گفت نه گفت منم جالینوس طبیب گفت
اگر دانستمی که این مکان جالینوس است اینجا نگذشتمی سبحان من جعل فوق کل ذی علم علیم
ومنها ما ذکر از بعض الملوک شکا الی طبیب من عقم امرأته طبیب گفت چون بیمار شود
و اخبر کن زن بیمار شد طبیب در آمد و او را بدید گفت آن مرض بغایت صعب است این
کی خلاص نیابد و با چهل روز بیش نکشد زن بغایت دلتنگ شد و می گریست و چیزی نمی خورد
تا لاغر شد آنگه ملک را خبر دادند که با او مباشرت کن زن آبستن شد و سبب عقم آن بود که زن بغایت
فربه بود و در رحم او شحم بسیار بود و نطفه در آنجا متعلق نمی شد آن فربهی زایل کرد و زن
باردار شد ومنها ذکر ان غلاما کان یعجب الاکل و الاطبا از معالجه او عاجز شدند محمد زکریا بفرمود
تا طحلب بسیار بیاوردند و فرمود آن غلام را تا بسیار بخورد و چون دیگر نمی توانست خورد
بفرمود تا او را بجنبانیدند و در حلق او می افکندند بقوت آنگه بفرمود تا قی کرد چون قی کرد دیدند
در میان آن علف بود علقه او متشبث بود چون طحلب بیافت بطبع معده را رها کرد و با طحلب
بیرون آمد ومنها ما ذکر ان جاریة من آل بویه مرضت و شیخ ابن یحیی همدان بود او را بدید

کرد

گفت این را انحراف مزاج نیست لیکن عاشق است جاریه منکر شد شیخ دست گفت اگر خواهید بگویم
که بر که عاشق است گفتند بگو بفرمود تا نام جمع که بقرب او باشند و قابل محبت و مودت جمع کنند
تا آنگه نبض او را حس کرد و نام یک یک می بردند چون بمعشوق رسید نبض در اضطراب آمد و رنگ
رویش بگشت بدانست که بروی عاشق است سبب رئیس را گفتند علاج او چه باشد گفت این را
بزنی او باید داد و الا هلاک شود ومنها ما ذکر ان احد الزمان اصاب جذام او را گفتند چگونه
عاجز آمدی از معالجه این گفت از معالجه او عاجز شدم اما از همه می اندیشم گفتند عجز از جذام بود
بفرمود تا عقارب را جمع کردند در شیشه و در حمام رفت و بفرمود تا در خلوت بستند و عقارب را رها
کردند تا او را در آن خلوت بسیار لدغ کردند باد خبث از لدغ انسان ادا نشد از جذام
سلامت یافت اما دیده اش برفت ومنها ما ذکره ابو الحسن بن علی طوسی گفت بعضی
رؤسا را وفات رسید قوم او خواستند که او را دفن کنند طبیبی حاذق بود او را قطعی
گفتندی گفت ای قوم تعجیل مکنید که او را دفن کنید تا من ببینم اگر معالجه توان کرد معالجه کنم و الا
نعش از موت چیزی نخواهد بود غلامی قوی را بفرمود تا چوبی برداشت بدان چوب سخت
می زد چون او مقدار بیست چوب بزد نبض او را بدید متحرک بود گفت ای قوم مرده را نبض
چنین باشد نه آنگه ده چوب دیگر بزد حرکت نبض زیادت شد آنگه ده دیگر بزد در حرکت
آمد آنگه ده دیگر بزد بانگ کرد آنگه اطبا را گفت چگونه او را دفن خواستید کردن
ضرب از وی قطع کرد مریض بنشست و از درد شکایت میکرد و طعامی طلب میکرد بخورد
طبیبان گفتند این علم از کجا حاصل کردی گفت در کاروانی میرفتم جمعی از عرب بر آن
کاروان بودند یکی از ایشان مسکوت شد شیخ القوم معموم او را می زدند تا آنگه
با خویش باز آمد ومنها ما ذکر انه اصاب بعض الرؤساء فواق مدتی بماند
و هیچ زایل نشد و هر علاج که میکردند مفید نمی آمد طبیبی بشرح می آمد و گفت آن روز
پیش من بودی فلان چیز از من بدزدیدی انا بابن دم مرد چون این بشنید فریاد
از وی برخاست و بگفت ما مثل من سرق در حال فواق ساکن شد ابو الفرح طبیب
گوید چون ماده موذی در معده حاصل شود قوت حیوانی حواله کرد او را دفع کند فواق

حادث شود چون اورا کمد که چیزی از دیده بود در غضب شد قوت حیوانی بهوض کرد
از دفع موذی منصرف شد فواق زایل گشت **الباب الرابع عشر فی الزینة** فان صنعت
مشاطگان بود و مردان و زنان را بدان حاجت است زیرا که حسن مطلوب رجال و نسا اگر در اصل
خلقت نصیبی از حسن افتاده بود مشاطه آنرا بغایت رساند و اگر نباشد مشاطه او را چیزی
از آن حاصل کند **فصل فی خصب البدن** اگر خواهی که کسی را فربه کنی اورا مداومت باید نمود
بغذاهای چرب و شیرین چون هریسه و بهوداب و عصیده و گوشت بریان و جواب و آسایش و فراش
نرم و گرمابه پس از آنکه طعام منهضم شود و استفراغ طبیعت [illegible] شیخ رئیس گفته گوشت بط [illegible]
آرد و گوشت دجاج و لحم کبک بغایت خوب بود از برای فربهی و مغز بادام و فستق و مانند آن
با شکر فربهی آرد اگر خواهی که فربهی آرد و رنگ روی را خوب کند بستاند لوز فندق مقشر و تخم
خشخاش و حب الصنوبر و حب السمنه و حبة الخضرا این جمله را بکوبد و با سمن بیامیزد و اندکی
شکر کند و بر آتش عرضه کند تا منعقد شود و از آن بامداد و شبانگاه [illegible] بخورد **فصل فی انبات الشعر**
شیخ رئیس گوید بستاند [illegible] و اطراف او را بیندازد و در سایه خشک کند و در روغن [illegible]
بجوشاند تا غلیظ شود آنگه هر موضع که خواهد بدان طلا کند آن موضع [illegible] شود آنگه موی انجا بر روید
اگر روغن بیض را بستاند و کندش در آن ساید و آنرا چند بار استعمال کند موی برآرد و اگر سام
ابرص را خشک کند و بساید همچنین اگر خواهی که موی بر نروید موی را بر باید کندن آنگه اورا بیخ
هیچ و افیون و برگ [illegible] طلا کند [illegible] و اگر خواهی که موی زایل
کند بستان از نوره دو جزو و از زرنیخ یک جزو و آنرا بجوشان تا آنگه که آب او غلیظ
و اگر در آفتاب نهند بهتر بود آنگه [illegible] روغن [illegible] چون موضع را بدان طلا کنی موی
از آنجا ساقط شود **فصل فی الخضاب** اگر خضاب خواهی که سیاه کند بستان ثلث رطل عفص
و آنرا بروغن چرب کن و آنرا بر تاوه بریان کن چنانکه شکافته شود آنگه [illegible] بستان
[illegible] درم و کثیرا [illegible] آن و ملح اندرانی [illegible] و شب [illegible] آنرا در آب کن پس [illegible] آنگه
[illegible] سوده باشی [illegible] و آنرا [illegible] چهار ساعت بدان خضاب کن بعد از آنکه
موی را شسته باشی و خشک کرده و چون خضاب کرده شش ساعت بگذار تا [illegible] و ورق

[illegible] او نه تا خشک شود و اگر خواهی که موی را سپید کنی بستان [illegible] و بدان موی را طلا کند
[illegible] خفاش بغایت بود و همچنین مرارة گاو سپید و همچنین بخار کبریت آن دارد و اگر
[illegible] را استعمال کند خوب [illegible] و اگر [illegible] استعمال کند خوبتر بود بعد از آنکه کبریت [illegible] کرده باشد
اگر خواهی که روی را رنگ خوب شود بستان دقیق باقلی و [illegible] شعیر و نشاسته و کثیرا و بزر البطیخ
و آنرا بشیر معجون کن و شب آنرا طلا کن و بامداد آنرا [illegible] خشک بشوید [illegible] مداومت
نماید روی بغایت خوب کند اگر خواهی رنگ روی سرخ شود بستان [illegible] ابیض و زرنیخ احمر
بالسویه و آنرا بشیر بساید و روی بدان طلا کند [illegible] اگر خواهی که سپیدی را که در چشم بود زایل
کنی رجیع [illegible] بستان و آنرا [illegible] و بدان اکتحال کن سپیده را از جای [illegible] و اگر [illegible] ضعیف
اکتحال کند هم زایل شود و اگر خواهی که زرقت چشم را زایل کنی [illegible] بستان
از درخت رمانی که شیرین بود و بدان اکتحال کن چند بار که زرقت از دیده ببرد و اگر خواهی
که سرخی از چشم زایل کنی [illegible] اکتحال کن چند بار اگر خواهی که [illegible] را دفع کنی بستان شیر
[illegible] و سل [illegible] تا آنرا [illegible] از آن
[illegible] ملوث کند [illegible] چند بار استعمال کند نافع بود اگر خواهی که
[illegible] را زایل کنی بستان [illegible] و کندش و [illegible] جمله را [illegible] که
[illegible] بدان طلا کن [illegible] و اگر [illegible] بود فصد باید کرد و مطبوخ افتیمون
اسهال کردن چند بار آنگه طلا سازد بکندش و بزر الجرجیر و بر دخول حمام مداومت نماید و غذای
رطب خورد و اگر برص را [illegible] طلا کند [illegible] اگر خواهی که [illegible] زایل کنی [illegible] ورق
آس بسیار [illegible] ورق کبر و اگر انجیر خام [illegible] شیر او [illegible] زایل شود والله اعلم
الباب الخامس عشر فی ازالة عیوب الرجال والنساء باری عز وجل مردانرا از برای
زنان آفریده است چنانکه زنانرا از برای مردان و میان ایشان الفت بطریق استمتاع بود
اگر در آن مانعی باشد الفت مرتفع شود و باشد که مانعی باشد که رفع آن آسان بود اما چنانچه
[illegible] از ذکر کردن آن و بعضی از آن یاد کرده شود **فصل فی ازالة العیب** اول باید که از حال
آلت بپرسد اگر در آب سرد منقلص شود و در آب گرم مسترخی در آن سهل بود و اگر نه باید که بعلاج

آن مستعمل شود که دران فایده بود و اگر علاج خواهد که ببیند تا سبب چیست اگر سبب قلت باد و ضعف
آلت بود باید که جوارش سقنقور سازد و دهن باه اما جوارش سقنقور و بزر الهلیون و بزر البصل و بزر
اللفت و بزر الکراث و بزر الجزر و بزر الانجره و حب الخضر او لسان العصافیر و سمسم مقشر و بزر الفجل و لوز
الصنوبر و حب الرشاد از هر یک سه درهم زنجبیل و شقاقل و خولنجان و دار فلفل از هر یک پنج درهم
دارچینی و جوزبویا و بهمنین از هر یک دو درهم سقنقور پنج درهم اسقیل مشوی سه درهم فانید
بوزن این جمله داروها را بکوبد و با انگبین عجین کند و شربتی از دو درهم بود و شربتی نافع ...
عسل بربق بیاشامد اما روغن باه بستانند او فربیون و فیه درهمین ... سه درهم دار فلفل درهم
و نصف عاقرقرحا درهمین و نصف بزر الجرجیر نصف درهم جند بیدستر نصف درهم دهن الزنبق
اوقیه و نصف شمع نصف درهم ادویه را خشک بکوبد و شمع را با روغن بگدازد و در روغن زیبا ادویه
بیامیزد و عانه و قضیب را و انثیین را بدان بمالد که بغایت مفید بود

فصل فی علاج قلة لذة الجماع

سبب آن کثرت مباشرت بود باید که مدتی ترک کند و اگر نه خلل بار دهد و حکما
گویند هر که جماع اندک کند بدن او صحیح بود و عمر دراز و قیاس کن بحال ... عصافیر است
دراز تر عمر بود از سایر حیوانات و گنجشک کوتاه ترین حیوانات بود و بعد انکه علاج بدان لایق
که یاد کرده شد اگر قدری مشک در آب کافور بساید و قضیب را بدان طلا کند در وقت مجامعت لذتی
عجب یابد و اما زن از غایت لذت نزدیک بود که فریاد کند و اگر مرد را آلت کوچک بود و زنان او را
دوست ندارند و نیز نطفه بر رحم نرسد بخیل شود و محمد زکریا گوید ادویه بساید بمالد چندانکه سرخ
شود و آنگاه آب فاتر بروی باید ریخت و طلا کردن اگر بر این مداومت نماید بزرگ شود اگر قراطین
بروغن زنبق بساید و بدان طلا کند بزرگ شود

فصل فی علاج الابنه

نعوذ بالله صاحب کتاب
الغرایب گوید اگر موی ... برگرد و مقعد کفتار بود برگیرد و در زیت بساید و صاحب علت
آنرا بخود برگیرد این علت از وی زایل شود و همچنین اگر شحم ... را بگدازند و فتیله بدان
ملطخ کنند و علیل بخود برگیرد نافع بود جدا و اگر مقعد کفتار بود و از ... را که در زیت
جوشانیده باشد بخود برگیرد ... زایل شود

فصل فی الخذبوط (?)

آن عیبی بغایت
زشت است باید که پیش از مباشرت با بخانه رود و از آن غذاها ... خورد ...

لسام

بستانند وراکه و جلنار و کندر و انزروت همچون است خرما بازد بعد از آن که کوفته بود
نام بصمغ عربی و آن شیاف را بخود برگیرد وقت مباشرت نافع بود

فصل فی عیوب الزنان

اگر زن فربه بود و فربه را در منفذ رحم ... باشد این عیبی بغایت
صعب بود باید که مرد با او هیچ نزدیکی نکند که اگر چیزی از نطفه بر رحم رسد آبستن
شود و نتواند زاییدن و هلاک شود اما اگر رتقا بود و رتقا آنست که پوست بکارت
سخت بود و آنرا زایل باید کردن یا غیران اگر زنی بعقد و بکارت او زایل شود و بستانند عفص شب
و سعد و فقاح الاذخر و ورق السوسن بالسویه و آنرا در آب بجوشانند و زن در آنجا بنشیند اگر
باره امعا بستانند و قدری خون ... در انجا کنند و زن وقت مباشرت بخود برگیرد غرض حاصل شود
و اگر ... بستانند و زن بخود برگیرد غرض حاصل شود و اگر زنی ... فراخ باشد
مردان او را دشمن دارند بستانند مشک و شکر و غالیه و سندروس و ... و قرنفل اجزا را ... بستانند
و ... بعد از آن کوفته کرده باشد به نمد و زن آن بخود برگیرد مراد غرض حاصل شود
و اگر زن شوهر دوست دارد و ... خواهد ... حکما گفته اند که او را ... از مراد ...
بخوره دهند چنانکه او را خبر نباشد که شوهر را دشمن گیرد و ... بود هیچ شوهر باختیار نکند
والله اعلم

الباب السادس عشر فی الاحکام النجومیه

بطلیموس گوید علم النجوم ...
یعنی چنان بود که باید که نفس ذکی باشد حافظ از کدورات تا استعمال قواعد نجومی کند آگاه
در مجموع غرض حاصل آید مردم را این دو حاصل نشود و بعضی ... داند
لاجرم احکام راست نمی آید و احکام نجوم هفت نوع است اول حکم بر ادیان و پادشاهی
و آنرا در قرانات عظیم توان دانست که در هر هزار سال یکبار بود دوم بر انتقال ملک از قومی
بقومی و آنرا از قران توان دانستن که در هر دویست سال و چهل سال یکبار بود و سیوم حالت
تبدیل پادشاهی و پادشاهی و آنرا از قران توان دانستن که در هر بیست سال یکبار بود چهارم
حوادثی که در هر سال افتد از خصب و جدب و رخص و غلا و امطار و ... و سلامت و ...
از طالع سال توان دانستن پنجم حوادثی که در هر روز افتد و آنرا از اجتماع و استقبال توان دانستن
ششم احکام موالید از آن هر شخصی و آنرا از طالع مولود و تحویل سال توان دانستن هفتم استدلال بر امور

محتی با استخراج ضمیر وآنرا از طالع وقت مسئله تعلق دانستن واین قوم را این علم دانستن اعمال
والحکام ایشان راست بود واز احکام عجیب ایشان بعضی را ذکره شود **الباب السابع عشر**
فی الاسطرلاب وعمله اسطرلاب کلمه یونانی است ومعنی آن ترازوی آفتاب
است والتی شریف است وضع او از عجایب اسیاست زیرا که محتوی است بر اکثر اعمال
نجومی بقوت اگر استاد حاذق استعمال کند اورا بیشتر اعمال نجومی از آن استخراج توان کردن
والکر دوایر اورا بر دقایق فلک قسمت کند وآن بیست ویک هزار وسیصد دقیقه است اعمال
نجومی بفعل از آن حاصل شود لکین دران وقت عمل باشد وبیشترین اسطرلابها آنست که
بر اجزای صحاح اقتصار کرده باشند وآن سیصد وشصت است وهر که در وی نظر کند واو را معلوم
شود که وضع او از عجایب است واستخراج آن الا بتوفیق باری عز وجل نتواند بود واز اعمال
عجیب او بعضی را ذکر کرده شود **فی اخذ ارتفاع الشمس والکواکب** اسطرلاب بدست راست
بگیرد وطرف اسطرلاب سوی آفتاب کند وعضاده را میگرداند تا آنکه شعاع آفتاب از سوراخ
بالا در آید واز سوراخ زیر بیرون آید آن حصه که طرف عضاده بروی بود ارتفاع آفتاب بود
ومعین اگر ارتفاع کواکب خواهی اگر روز غیم بود وشعاع آفتاب ظاهر نبود لیکن
جرم آفتاب ظاهر بود عضاده را میگرداند تا آنکه که نگاه کند چنان بود که از سوراخ زیرین جرم
بالایین بلگذرد وبر جرم آفتاب بر جرم کواکب افتد واز نقطه مشرق تا خط نصف النهار اجزای
ارتفاع شرقی بود واز نقطه مغرب تا خط نصف النهار اجزاء ارتفاع غربی بود وخط نصف النهار غایت
ارتفاع بود **فصل فی معرفة الطالع** ارتفاع آفتاب باید گرفتن اگر روز بود وارتفاع کواکب
اگر شب بود وچنانکه یاد کرده شده اند آن موضع که اینجا بود یا کواکب از بروج معلوم کند وآن موضع
را از عنکبوت بر مثل ارتفاع وقت نهد از مقنطرات اگر ارتفاع شرقی بود بر مقنطرات شرقی
واگر غربی بود بر مقنطرات غربی آنگه نظر کند آن جزء که بر افق مشرق بود وآن طالع باشد والله اعلم
فصل فی معرفة الساعات الزمانیه باید دانستن که آفتاب در کدام درجه است آنگه جزء آفتاب
را اگر روز بود یا جزء کواکب را اگر شب بود بر مثال ارتفاع وقت باید نهادن از مقنطرات
آنگه اگر روز بود نظر بنظیر جزء آفتاب باید کرد واگر شب بود نظر بجزء آفتاب باید کرد و بدانستن

که خطها دایست از خطوط ساعات زمانی را اسطرلاب آنجه بود وآن ساعت زمانی
بود که گذشته باشد از روز یا شب **الباب الثامن عشر فی اعداد الوفق**
این صنعت از صنعتهای عجیب است وآنچنان بود که مربعی سازد مشتمل بر مربعات ودران
مربعات اعداد بنهد چنانکه طول وعرض وقطر آن متساوی بود وهر سطری از آن مساوی
سطر دیگر بود وچون خواهد که این شکل سازد باید که معلوم کند که عددی که درین مربع باشد منتهای
او چند باشد آنگه بداند که نصف هر ضلعی از اضلاع او چند بود آنگه اگر عدد فرد بود واسطه
او را معلوم کند وآن نه یکی بود واگر زوج باشد واسطه او بداند وآن دو بود مثال او اگر خواهی
که شکل سه در سه سازی خانهای او نه است یکی بران فزای تا ده شود وآنرا در نیمه اعداد ضرب
کن چهل وپنج شود وآن مجموع عددی بود که درین مربع باشد واگر خواهی که نصیب اضلاع او بدانی
آن چهل وپنج را بر سه قسمت باید کردن نصیب هر ضلعی پانزده بود وچون خواهی که واسطه او
آن مجموع اعداد که درین مربع است بگیر ویکی از اول می انداز ویکی از آخر اگر عدد فرد بود یکی باید
واگر زوج بود دو باشد آن واسطه بود **فصل فی تعلیم اعمال المربعات** وآن دو نوع است مربعات
افراد ومربعات ازواج **نوع اول** در اعمال مربعات مفرده **شکل سه در سه** چون این شکل
خواهی نهاد باید دانستن که اول عدد یکی است وآخر او نه وواسطه پنج او را در خانه میانین باید
نهادن آنگه آنچه بطرف است وچپ او بود وشش در زاویه بنهد وچهار در زاویه دیگر که برابر
او بود بر قطر آنگه آن عدد که از پس این بود وآن هفت بود وسه وهفت را در خانه اوسط
بنهد آخر وسه را در مقابل او بنهد از صف بالایین آنگه پس از آن دو باشد وهشت دو را
در زاویه بنهد وهشت در مقابل او در زاویه دیگر آنگه یک باند ونه ویک را در زیر هشت بنهد ونه را در زیر
چهار وشاعر گوید

نهاده اند وضع حکیمان روزگار — اعداد آن بر مربع ادام همی نوشت
نقش همین کنج انالی نکو سرشت — یعنی دو وضع حمل ونما وخلای شش
عبد عرب سالی ورد واهر ازان حرج

یاران مقصد وطالع بهشت **نوع دوم در وضع** اشکال زوج واین نوع را وضعی دیگر
بود **شکل چهار در چهار** جمله اعداد او صد وسی وشش است تا اینجا بس نرسد
وهر ضلعی از وی سی وچهار بود واشکال اعداد تا شانزده بس نرسد وچون این شکل

خواص نکاشتن شکل ستة في ستة مرصفا اوی صدباده
بود وعدد او باستاه وسه وشش برسد واشکال عدد لم
درین مربع بود تاسی وشش برسد وان شکل را باید که اول مربع
داخل ابراکند انکه اجلاف را بنهد چنانکه از مشرق وانز برقع
عمل امعا دنهاده وسبط هر دو ورده بود وشکل اینست

٥	١٠	١٥	٤
١١	٨	١	١٤
٢	١٣	١٢	٧
١٦	٣	٦	٩

٦	٣٦	٢	٣٤	٢١	٥
١٠	١٥	٣٠	٢٥	١٤	٢٧
٢٩	٢١	١٨	١١	٢٤	٨
٣٠	١٢	٢٣	٢٢	١٧	٧
٤	٢٦	١٣	١٦	١٩	٣٣
٣٢	١	٢٥	٣	٩	٣١

الکون مربع تمام سه اگر خواهد که برین سق
صعود کند هر شکل که خواهد می سازد والله اعلم

فصل في خواص هذه الاشکال

عیاث النقوش در خواص این اشکال چنانکه تمام بوده
است وگفته اند که اگر اوقات او را مراعات کند
شود فواید او بغایت طاهر بود **مثلثة في مثلث**
صالح بود از برای عسر ولادت وان مجرب است ومحبوسان با خود دارند از زندان
خلاص یابند وچون آفتاب بدرجه شرف رسد یا قمر بدرجه شرف بود این شکل را بنویسند
در بر صناوبق قماش وسانند از زر خالص بود باید که وقت کتابت قمر مسعود بود
اربعة في اربعة این شکل را بنویسند وقمر در برج میزان بود یا برج قوس ومسعود بود
بزهره برکاغذی یا برخاتمی نقش کند هرکه او را بیند دوست دارد **خمس في خمس**
چون زهره در بیت وقت وی در برج حوت باشد وقمر با وی این شکل را امثل
ورعزان بنویسند وبخور دکودکان تا شو او برادب علم والصاف پسندیده بود واگر بخور
وقتی که آفتاب در حمل بود وقمر در سرطان وبخور دکسی دهند او را دوست دارد وچنانکه
ی او صبر نتواند کرد وچون مقارنه زحل ومریخ بود بنویسند ودر عتبه خانه دفن
کنند میان اهل آن خانه خصومت افتد واگر روز دوشنبه بنویسند وقمر در سرطان بود
یا ثور ناظر با آفتاب صالح بود از برای طلب حاجت از ملوک وصدور وانقیا وعام
وسلامت اسفار واز برای عزم اسفار وعمارت زمین وحفر انهار وآنچه بدان ماند

ستة في ستة بنویسند آن وقت که قمر تام بود بعطارد وعطارد در خانه خود بود
ونظر یابد که نظر مودت بود وصالح بود از برای طلب اعمال جلیل چون وزارت وکتابت وطلب علم
ودعوی مناظره با علما وحکما وبعوض دقیق وصالح بود از برای طلب حاجت ازین جماعت واز
برای طلب علوم حکمی وحساب تجارت وبر صحیفه رصاص بود

الباب التاسع عشر في الطلسمات

طلسم صنعتی است که از قوت سماوی واجسام عنصری مخصوص
باشکال واوضاع وفایده او اظهار باشد خلاف العادة بود واخبار از طلسمات مشهور است
که دران شکلها شد وازحکایات عجیب یکی آنست که افلاطون در کتاب سیاسات اورده است
که چون اطلس حکیم مردی شبان بود وگوسفند می چرانید دران زمین باران آمده بود ودر
زمین چشمه دید آمده بود دران شکاف رفت آنجا که صورت اسبی دید از صفر ودر جوف
آن اسب شخصی مرده وانگشت او انگشتری بود از زر آن انگشتری از انگشت او بیرون
کرد ودر انگشت خود کرد روزی در میان شبانان نشسته بود شبانان او را نمی دیدند در
حق او سخن بد قطع کردند بیازمود هرگه که نگین جانب کف می برد او را نمی دیدند وقت
نگاه داشت پادشاه شهر را هلاک کرد وبجای او بنشست این حکایت بعینه افلاطون نقل کرده
است با آنکه او در طلسم اعتقاد ندارد وگوید آن از قبیل خرافات است **منها**
یاد کرد الوزیر نظام الملک الحسن بن علي بن اسحق رحمة الله عليه في کتاب سیر الملوک گفت
ابن برمک وزیر سلیمن بن عبد الملک که چون خلیفه را طلب کرد واز خراسان چون طبرستان رسیدم
عامل طبرستان را خدمت بسیار کرد وروزی با او در کشتی نشسته بودم در انگشت او خاتمی
بود رنگ ان یاقوت بغایت خوب نظر من بر آن افتاد بغرابت بدانست که مرا آن خوب آمد
از انگشت بیرون کرد وبوسه بر آن داد وپیش من نهاد برداشتم وبوسه بر آن نهادم وگفتم
از برای آن نگه کردم که مرا از آن غبطی هست لیکن برای آنکه بغایت خوب وصافی است ولایق
نباشد که مهمان در قماش صاحب خانه طمع کند گفت انرا برداشت وبدریا انداخت افسوس گفتم
قبول می بایست کرد وبحد می دانست گفت اگر خواهی تا از برای تو بیرون آرم گفتم شاید بیرون
دو علامی برفت ودر حال میاورد از آنجا ماهی زرین بیرون آورد ودر دریا انداخت بعد از زمانی

آن ماهی بر بالا آمد و آن انگشتری در دهن او بود بستد و بدین داد **الباب العشرون في النيرنجات** این صنعت مرکب بود از قوی روحانی و اجرام عنصری و این صنعت قوی را در قدیم الزمان که ایشان کلدانیان گفتندی استعمال کردندی و اعتقاد ایشان چنان بودی که جواهر که آنرا با اجسام تعلق نیست دو قسم است قسم اول خیرات و آن ارواح ملائکه خواندندی و قسم دوم را شریر شمردندی و ایشان را شیاطین شمردندی و اعتقاد داشتندی که این ارواح در اجسام متصرف اند از بهر روحانی دعاها و بخوردی و شیابی و قربانی بنهادند بنابر آنکه تقرب شد بدان ارواح و اعتقاد داشتندی که صاحب این صنعت تمام کند روحانیات را تواند دیدن و مخاطبت کردن و قادر باشد بر امور عجیب از تحصیل مال و جاه و دفع امراض صعب و دفع اعدای قوی و امام فخر الدین رازی رحمة الله علیه در بعضی مصنفات خود آورده است که صوفی بزرگ برسید او را عبد الله بلخی می گفتند هر طعام که از وی طلب میکردند در حال حاضر میکرد و مردم از آن متحیر بودند و اکثر منکر میکردند مردم گفتند که اگر نه اما بدین طریق زر حاضر میکند **فصل في عمل الحب** طاوس یمانی گوید اگر خواهی که کسی را از زنان یا از غلامان مسخر کنی نگه دار تا آنکه که زهره راجع شود و پاره حریر اسود بستان و بر آنجا صورت مربعی کن برین شکل و آنکه نام او و نام مادرش بران خرقه بنویس آنکه این حروف را هـ ه در زیر این صورت بنویس برین عهد بحو وضع آنکه آن خرقه تبخیر کن بعود ه ه ه م رمان و بکافور و آنرا شب تیمم کن در برابر زهره اگر ظاهر بود اگر نه در برابر قمر چون از تیمم ـــ خارج شدی آن خرقه را صاحب عمل ⴾ کـ ▢ سو بر بازو بندد محبوب مسخر او شود **فصل في عمل البغض** چون زحل در ... بود

به پنج درج و قمر به منصف بود و ساعت زحل بود دو درم اسرنبستان و دو العین هجده و دو البق قسط و آنرا جمع کن و سه حجر بستان و بر سطح عالی رو و اگر شب بود و اگر روز بود فلان را بگردان و این بخور را بر مجمر بالا فشان چون دخان آن بر خیزد بگو توقت من فلان بن فلانه اهیا اهیا هو شیا تغرقونیا اکدبدی اکدبدی توش توش هوش هوش بالارواح الحلقطرات نحن هیوما اهیو شاشامیا الاان نجعلوا عداوه فلان بن فلانه علی فلان بن فلانه این کلمات را هفت بار بگوید آنکه مجمر را با همه بر آتش ریزد و بجای خود گذارد و هیچ بحبنابد با روز دیگر که آن دو شخص البته متفرق شوند **فصل في عقد الشهوت** قفل سازد از نحاس که او را مفتاح نبود و قدری از ضبط سخت در وقتی که طالع دلو بود یا برج که زحل در آن برج باشد و بران قفل چهارده عقد نقش کند برین مثال و نام آن و نام مادرش در ... دیگر عقد نقش کند و همچنین میگوید تا عقود تمام شود و آنکه قفل را بر روی بجد و چهارده گره بروی زند و هر گره نام ایشان و مادرشان برد آنکه آن قفل را تبخیر کند بورق بروج و ورق آس رجب الملفاه از هر یک سه درم آنکه گوید بستم فلان بن فلانه را علی فلان بنت فلانه چهارده بار آنکه چهار بوه این افسون بخواند یا صایادها کمسومخ یا ابرهیا ربا دعوکمیر یا دعولیون باسم لسام لعون یلیا ثما بلیا یا امین آمین آنکه آنرا در موضع نمناک دفن کند و در وقت عمل باید که او ناظر باشد هر نظر که باشد **فصل في تسلط النوم** اذا کان الطالع برجا ناما بالليلا استعوا ... ذات مرد بستان و تحقیق کن بحق نام و بر خفته افشان که تا آن بروی بود و عدا او شود **فصل في تسلط السهر** چون طالع برج نهاری بود و منقلب این حروف بنویس و بیرون بند قه و طالع ٥ بوه ه ه ع ه ه ه و **فصل في لطايف الحيل في فلك النفس** چنین گویند که اسکندر بر مدینه ارسطاطالیس خشم گرفت و خواست که آنرا خراب کند و اهل آنرا هلاک کند چون آنجا رسید ارسطاطالیس را اکرام و احترام کرد زیرا که استاد او بود ارسطو گفت ای ملک این قوم بسبب مکانت من نزد تو بحاسر می نمایند بر عصیان میخواهم که البته شفاعت من در حق ایشان قبول نکنی و آنچه گویم بخلاف آن کنی اسکندر گفت چنین کنم چون قوم ارسطو را بشفاعت بردند پیش اسکندر ارسطو گفت میخواهم که مدینه

بر آب کنی و این آب را حلال کنی اسکندر قبول کرده بود که خلاف آن کند ایشان را هیچ عوض
نرسانند و چنین گویند که کسری بر شخصی خشم گرفت و او را محبوس کرد مدار الملک [illegible] پرسید
که او را تعهد میکند گفتند باربد هر روز از پیش او طعام میفرستد کسری بر باربد خشم گرفت
ای ملک آن نعمه که او را مش ملک هست آن در هلاک او تاخیر کرد مرا بدان داشت که از
برای او طعام فرستم کسری گفت [illegible] بفرمود تا او را خلاص کردند و چنین گویند که هرمز
را [illegible] اسیر نزد [illegible] عنه آوردند و هرمزان قاضی کافر بود اسلام بر او
عرضه کردند قبول نکرد عمر بفرمود تا گردنش بزنند هرمزان شربتی آب طلب کرد عمر بفرمود
تا آب بیاوردند چون کوزه بدست گرفت [illegible] امان ده که این آب بخورم
عمر گفت دادم هرمزان آب را بریخت و گفت این آب هرگز بخورم و وفا کردن بعهد
[illegible] اسلام است عمر بفرمود تا شمشیر از وی برداشتند چون امن شد از قتل
گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله عمر گفت مسلمان شدی
بر [illegible] نیکو چرا تاخیر کردی گفت نخواستم که گویند که هرمزان از خوف شمشیر مسلمان شد

فصل فی حیل اللصوص بازرگانی گفت از دمشق می آمدم در راه خرجی همی
بود در آنجا جامه دانی در آن جامه‌های بهابها بود [illegible] برای [illegible]
[illegible] بودم و خرجی در زیر سر من [illegible] کسی خرجی را از زیر من بکشید
چون بیدار شدم دیدم که دزدی خرجی را برگرفته بود و می برد برخاستم با از قفا
او بروم رسنی در پای من بسته بود و طرف دیگر را در گوشه عدلی بسته تا من رسن
ببریدم دزد برفت و خرجی ببرد چون [illegible] رسیدم در خانه خود رفتم [illegible] پرسیدند
که از بهر ما چه آوردی [illegible] گفتم که دزد ببرد [illegible]
تا [illegible] و عزم کردم که [illegible] بار دیگر [illegible] کسی درین حال در برد و گفت آن
من بدیدم گفتم این چه کس است که مردی [illegible] ودیعتی نهاده است خرجی مرا از خانه
بیرون آوردند تا بوی دهند گفتم این از آن منست و حکایت بکردم و در خرجی بگشادم
آدمی بود از آن او و آن رسن را که در پای من بسته بود بدان آدم [illegible] دادم چون

۱۳۱

رسن ببرید حال معلوم کرد بستد و برفت و هیچ نگفت تفحص معرفت و مقصود دراز گوشی میکشید
دزدی افسار دراز گوش بیرون کرد و بر سر خود کرد و در عقب [illegible] دراز گوش را ببرد مرد درین
معرفت چون مرد بازپس نگریست دزد را دید افسار بر سر گفت چه کسی گفت دراز گوش تو ام
بر مادر خود عاق بودم باری عز و جل مرا بدعای او مسخ کرد اکنون مادر از من راضی شد
با صورت آدمی باز گشتم چنین گویند که صیرفی در خانه رفت و دزدی از پس او [illegible] کیسه زر
[illegible] چون در خانه رفت مندیل و کیسه بر صفه انداخت و جاریه را گفت من حاجتم آب بیار
و بر بام رفت و بر قضای حاجت چون کنیزک آب بر بالا برد دزد در آمد و کیسه زر برداشت
و برفت و این حکایت با یاران خود بکرد گفتند صیرفی این ساعت جاریه را بزند و گوید زر تو
ببردی دزد گفت بروم جاریه را خلاص کنم چون بر سرای سید صیرفی جاریه را می زد [illegible] صیرفی
بیرون آمد دزد او را گفت من غلام [illegible] دکان تو ام [illegible] سلام [illegible] کیسه زر اینجا [illegible]
[illegible] خواست [illegible] صیرفی گفت کیسه کجاست گفت [illegible] و از آستین
بیرون کرد [illegible] گفت که کیسه من [illegible] صیرفی در خانه رفت [illegible] دزد برفت
و چنین گویند که دزدی بازی [illegible] دید که [illegible]
در افتاد [illegible] خانه [illegible]
یاری دهید تا باز [illegible] **قصه فی حیل النساء** جمعی در جامع مصر رفتند زنی را دیدند نشسته
بود نزد ساریه و می گریست از حال او پرسیدند گفت زنی جوانم و شوهرم ده سالست تا بسفر
رفت و در سفر از دنیا برفت قاضی می گوید گواه بیار که شوهرت بمرد و مرا گواه نیست [illegible] شوهر
یکی از حاضران گفت مرا دو دینار ده تا نزد قاضی آیم و گویم که [illegible] طلاق دادم و قاضی
ترا بشوهر [illegible] زن چهار درم بیرون کرد [illegible] نیست [illegible]
نزد قاضی رفت روز دیگر مردی می آمد گریان و گفت نزد قاضی [illegible] گفت این شوهر من [illegible] ده سالست
تا غایب [illegible] قاضی [illegible] اعتراف کردم [illegible] ده ساله [illegible] نتوانستم گفت که حال چون
بفرمود تا مرا حبس بردند عاقبت چهار درم را بعوان قاضی [illegible] دادم [illegible] درم
کردند **حکایه** چنین گویند که زنی شوهر غایب بود [illegible] هر وقت [illegible] و او را

بخانه آوردی یکبار برفت با دوست آمد چون او را بیاورد در خانه رفت شوهر از سفر باز آمده بود
زن بی تحاشی در خانه رفت و مرد از پس وی رفت شوهر گفت این مرد کیست که با تست زن گفت غلام
قاضی است خیر با در سرای قاضی بوده ام مدتی چند است تا رفته و در آن نفقه بگذاشته خویشان و همسایگان
گرد آمدند و شفاعت کردند تا غلام قاضی باز کرد آمد **حکایه** چنین گویند که زنی با ترکی دوستی
داشت ترک را غلامی بود خوب او را روزی بطلب زن فرستاد زن چون غلام خوب را
دید گفت من ترا هزار بار دوستتر دارم از سیدت چون تو هستی او را چه کنم و غلام را در خانه برد
و هر دو بکار خود مشغول بود برخاست و از پس غلام بیامد بر سرای زن رفت زن را گفت غلام که اینجا
آمد کجاست زن گفت کسی اینجا نیامد ایشان در سخن بودند که شوهر زن برسید گفت غلام اینجا چه کار
دارد زن با او اشارت کرد یعنی چیزی بگو تا ترک برود چون ترک برفت شوهر را گفت این ترک
غلامی چون ماه داشت غلامک در خانه ما گریخت او را در غرفه پنهان کردم ترک آمد و او را طلب کرد و میزد
گفتم او اینجا نیست و غلام بر غرفه است برو تا ببینی که چه خوبست **حکایه** و چنین گویند که زنی
را دوستی بود او را بخانه خواند و نزد شوهر فرستاد که دختر عم من مهمان آمده است از برای او
اساس مهمانی بفرست مرد آنچه عادت باشد از ماکول و مشروب و مشموم بفرستاد و زن شوهر را روی
نبست و دوست خویش در پس شقه بنشاند و شوهر را گفت در خانه بسیار منشین که دختر عم من از تو
[illegible] ملول نشود و دوست را در خانه دو روز بداشت روز سیوم خواست که برود زن گفت [illegible]
ناگاه [illegible] نگاه داشت و بیرون که بخت زن از پس او بیرون دوید و [illegible] دامن او بگرفت
جهد میکرد تا [illegible] و زن جهد میکرد تا نگریزد درین حال شوهر زن فرا رسید آن حال [illegible]
کرد چون زن شوهر را دید بانگ بر آورد و گفت بالله علیک یا سیدی امروز چند روز است تا دختر عم
من در خانه ماست مرو گفت [illegible] گفت این شوهر اوست و او را ورنمی کند که بخانه ما بود
و معلوم نه که او را طلاق دهد من او را نگاه میداشتم تا تو بیائی و گواهی دهی که او [illegible]
حکایه و چنین گویند که زنی پیش بزازی آمد و او را گفت آن تو پیش شوهر من می آید و او را
می آید بزاز منکر شد و زن را زجر کرد زن گفت خواهی که وقتی که او با شوهر من نشسته باشد ترا آنجا
برم بزاز گفت آری زن فرصت نگاه میداشت تا یک شب که زن بزاز بخانه بعضی خویشان شد رفتم

بیامد و در خانه بزاز برد همه جواب داد زن او را گفت بیا تا ببینی که زن تو کجا نشسته است
بزاز مشوش شد برخاست تا با زن برود و چون در خانه بگشود جمعی با زن بودند او را بگرفتند و ببستند
و هرچه در خانه او بود ببردند و چنین گویند **حکایه** که زنی خوب روی بود مردی پیر بیامد و بدو رغبت کرد
پدر زن او را اجابت کرد و از آن قبل که صاحب مال و جاه بود و دختر را آنها موافق آمد کسی پیش آن مرد فرستاد
که پدرم ترا اختیار کرد و من نیز راضی شدم لیکن در موی سفید است جا و اگر هر روز تو را با مال قصر کنی
اگر رغبتی داری در موی سپید را خبر کن و اگر نه من ترا خبر کردم تا دانسته باشی مرد چون این سخن
شنود از سر کار برفت و آن دختر را جوانی بخواست یک روز آن مرد را بدید گفت [illegible]
که در همه موی من یکی تار سفید نیست و هنوز سال عمرم بیست نباشد اما بدان که آنچه مردان
از زنان ناکرده دارند زنان نیز از مردان مکروه دارند والله اعلم
چنین گویند که جن حیوانی است هوایی شفاف الجرم از نشان او
آنست که متشکل شود باشکال مختلف در وجود جن اختلاف کرده اند بعضی گویند که
جن را وجود نیست و هرچه در قرآن آمده از ذکر جن آمده مردان از جمله انس است که ایشان را
شیاطین الانس گویند و صحیح آنست که جن نوعی از حیوان اند ایشان را باری تعالی از آتش
آفریده است چنانکه ظاهر قرآن بدان ناطق است و صحیح اخبار پیغامبر صلی الله علیه و سلم
و [illegible] عن المهلب رحمه الله علیه گوید که ملائکه نه ذکور اند و نه اناث و ایشان را اکل
و شرب و توالد و تناسل نبود و نمیرند و جن را توالد و تناسل شد و اکل و شرب
بود و میرند و اما شیاطین نمیرند تا انقراض دنیا و در اخبار آمده است که در قدیم الزمان
پیش از خلق آدم صلوات الله علیه جن ساکنان زمین بودند و پشت زمین از سهل و جبل
از ایشان پر بود و انعام باری جل و علا در حق ایشان بسیار بود و در ایشان ملک و نبوت
بود و دین و شریعت مخالف انبیا کردند و بغی و طغیان پیشه گرفتند و در زمین فساد ایشان
بسیار شد باری جل و علا لشکری از ملایکه بفرستاد تا با جن قتال کردند و زمین از ایشان
بستدند و جن را با اطراف زمین و جزایر بحر راندند و از جمله اسیران که از جن بگرفتند یکی
عزازیل بود و در آن زمان کودک بود و با ملایکه پرورده شد و اخلاق ملایکه در علم ایشان [illegible]

و ابلیس چنان در کشید تا آنکه رئیس ملایکه شد و او بران بماند زمانی دراز تا آنکه میان او و آدم رفت
آنچه برفت چنانکه باری عز و جل گفته است **الا ابلیس کان من الجن** اما نوع جن چنین گویند
که اخیار و اشرار اند و مومن و کافر اند و هر یک از مومن و کافر در طاعت و وسوسه باشند چنانکه
هیچ آدمی را خالی نکند و می بدعمه الله علیه چنین گوید که ابلیس را پنج فرزند است **ثبر** و **لاعور**
و **مسبوط** و **واسم** و **زلنبور** اما ثبر صاحب مصایب است که ویل و ثبور و شق جیوب و امثال آن فرماید
و اما اعور صاحب زنا مردم را بزنا فرماید و زنا نزد چشم ایشان بیاراید **و اما** مسبوط صاحب کذب
است مردم را بر دروغ گفتن دارد **و اما** واسم میان مردم و اهل ایشان خصومت افکند **و اما**
زلنبور صاحب اسواق است میان مردم سوق خصومت افکند و غزالی امام رضی الله عنه عن
رسول الله صلی الله علیه و سلم **انه قال ابلیس لما انزل الی الارض قال یا رب انزلتنی الی الارض
و جعلتنی رجیما فاجعل لی بیتا قال الحمام قال فاجعل لی مجلسا قال الاسواق قال فاجعل لی
طعاما قال ما لم یذکر علیه اسم الله قال فاجعل لی شرابا قال کل مسکر قال فاجعل لی حدیثا قال
الکذب قال فاجعل لی مصاید قال النساء**

فصل فی المکاید العجیبة للشیطان

قال رسول الله صلعم ان الشیطان قعد لابن آدم باطرقه فقعد له بطریق الاسلام فقال
اتسلم و تذر دینک و دین آبائک فعصاه فاسلم ثم قعد له بطریق الهجرة فقال اتهاجر و تذر ارضک
و سمائک فعصاه فهاجر ثم قعد له بطریق الجهاد و هو جهد النفس و المال فقال تقاتل و تقتل فتنکح نساوک
و یقسم مالک فعصاه فجاهد قال صلی الله علیه و سلم من فعل ذلک فمات کان حقا علی الله ان یدخل الجنة
منها ما روی عن رسول الله صلعم که در بنی اسرائیل راهبی بود نام او برصیصا شیطان جاریه را
خنق میکرد و در دل اهل آن جاریه انداخت که دوای او نزد برصیصا است جاریه را نزد او
بردند راهب ممتنع شد از قبول کردن و او را الحاح کردند تا آنکه قبول کرد اهل او برفتند و جاریه
نزد راهب رها کردند تا معالجت کند شیطان راهب را وسوسه کرد و جاریه را در چشم او بیاراست
تا آنکه راهب با او نزدیکی کرد و جاریه آبستن شد راهب را وسوسه کرد که اکنون اهل جاریه بیایند
و او را آبستن یابند فضیحت شوی او را بکش و چون اهل بیایند ایشان را بگوی که بمرد راهب جاریه را
هلاک کرد و دفن کرد شیطان اهل جاریه را از حال جاریه خبر کرد اهل جاریه بیامدند و راهب را بگرفتند

خواستند

و خواستند که هلاک کنند شیطان بیامد و راهب را گفت من جاریه را کشتم و من در دل اهل او انداختم اگر
و خواهی که ترا ازین واقعه خلاص دهم مرا سجده کن دو بار راهب او را سجده کرد و شیطان رها کرد
تا بر کفر بکشتند

فصل فی ذکر بعض المتشیطنه

و مشهورتر ایشان دیویست که او را
غول گویند کسی که سفر کند تنها در بیابانها بشب متعرض او شود و خواهد که او را از راه بگرداند
و چنین گویند که شیاطین چون استراق کنند باری عز و جل ایشان را دفع کند بشهب بعضی از ایشان
بسوزاند و بعضی بدریا افتد و بعضی بیابانها اگر بدریا افتد نهنگ شود و اگر بصحرا افتد غول شود
جاحظ گوید غول دیویست که متعرض شود مردم مسافر را هر وقتی بصورتی فرا نماید چنانکه شاعر گوید **شعر**
فما تدوم علی حال تکون بها کما تلون فی اثوابها الغول . و چنین گویند کسانی که غول را
دیده اند که از سر تا ناف بر شکل انسان بود و از ناف تا آخر بر شکل اسب و بعضی از صحابه
رضوان الله علیهم اجمعین چنین گفتند که غول را دیدیم یکی از ایشان عمر الخطاب رضی الله عنه
غول را دید در سفر بجانب شام پیش از اسلام و در اخبار آورده است این حکایت و روایت
مشهور است **السعلاة** و او دیویست بر شکل زنان و در بیشها اول بسیار باشد اگر بر کسی
ظفر یابد با او بازی کند چنانکه گربه با موش بازی کند و اگر کسی را بیند که صورتی خوب دارد
بروی مفتون شود و او را از صحبت دهد و چنین گویند که عمرو بن یربوع تزوج السعلاة و
اولاد یافت و زمانی دراز با سعلاة با هم بودند ابرقی بدید قصد آن برق کرد و برفت و اولاد او را
بنو السعلاة خوانند چنانکه شاعر گوید **شعر** یا قاتل الله بنی السعلاة عمرو بن یربوع شرار النات
الغدار و او دیویست بر زمین یمن باشد که اکناف مصر بود اگر کسی را بیند با ایشان مجامعت
کند و اهل آن بلاد دانند اگر کسی را این دیو دریابد گویند امنکوح ام مذعور اگر منکوح باشد
از وی نومید شوند زیرا که قضیب او همچون سرکاو باشد چون در سوخت هلاک شد
و اگر مذعور باشد چون ترس او ساکن شود و شجاعت بروی غالب شود و مردم چون او را
ببینند بی خویشتن شوند و باشد که مردی شجاع بود بدان دیو التفات نکند **الدلهاث**
و او دیویست در جزایر بحار باشد و او بر صورت آدمی بود بر اشتر مرغ نشسته اگر کسی
یابد هلاک کند و چنین گویند که یکبار قومی در کشتی می رفتند بدان ایشان آمد قوم با او محاربت کردند

باکم ... بروی در افتاد و ندو ایشان را بکرفت **الشق** و او دو پوست صورت او چون یک نیمه
آدمی باشد چنین گویند نسناس از این دیو و از مردم در وجود آمده است و در اسفار قصد مردم کند که
علقمة بن صفوان در بعضی اسفار شق او را دید قصد علقمه کرد علقمه او را بزد و هر دو هلاک شدند **المذهب**
این دیو پوست که زهاد و عباد را فریبد اظهار چیزها عجب کند تا او را پندارد که کرامات اوست
بدان فریفته شود و عجب بروی پدید آید بسبب عجب هلاک شود چنین گویند که بعضی زهاد را صومعه
بود مهمانی نزد او رسید و در آن صومعه جز مرد عابد هیچ کس نبود هر شب چون هنگام افطار
بودی پیش از چراغ و چراغ پایی دیدی و خوانی برانجا طعام و در صومعه هیچکس نبودی مهمان از آن
عجب ماند و عابد را از آن بپرسید از جواب اعراض نمود مهمان بر آن الحاح کرد عابد گفت بدان که مدتیست
تا هر شب با من چنین میکنند تا من گمان بردم که این بسبب کرامات منست و من از اول روز دایم
که این از شیطانست چون سخن بگفت در حال چراغ فرو نشست و خوان ناپدید شد **النوع الثالث**
فی الدواب این نوع را صورت از همه بهایم خوبترست و چون نوع انسان از بدن ضعیف بود
و مشی و نقل و عدو انسان از حس حیوان بسیار بود و حرکت انسان قاصر بود از وفا
بمقاصد او باری عز و جل این نوع را از حیوانات بیافرید تا قایم بود مقام جناح طیور و قوایم
دیگر حیوانات فقال عز من قائل **والخیل والبغال والحمیر لترکبوها** و از عجایب حکمت عز
و جل یکی آنست که گوش حمار دراز تر از گوش اسب است و دنبال اسب دراز تر از دنبال
خر زیرا که اسب مخصوص است بزیاده حس اندک هوایی که مصادفت گوش او شود سامعه
او ادراک یابد و اما حمار را بلادت غالب هوای بسیار باید که بسامعه او رسد تا دریابد لاجرم گوش او
دراز باید لاجرم گوش او دراز باید تا آواز بسیار جمع کند و اما دم اسب از بهر آن دراز آمده است که
اسب که حس تر است از گزیدن مگس و پادون او متالم شود بدم دراز حاجت افتاد
تا حیوانرا راند و اما خر را حس کند بود از گزیدن مگس چندان متالم نشود و از برای این معنی
دم او کوتاه آمد و چون مطلوب از دواب سیر بود و هوا فراخ سخت بایست بسر باد جمله در
هوا و صرف شد تا بدان بتواند بسیار رفتن و سلاح باشد بدان عدو را از خود دور کند
و هر حیوان که او را حاجت بود قرن نباشد زیرا که ماده قرن وفا نکند صاحب قرن را لطف بود و

و لطف نیک باشد اندکی از ماده او را تمام بود بدان حاجت ... تمام شود و باقی قرن بود سلاح باشد
از بهر دفع بد و فسبحان من اعطی کل شیء ما یعوزه دون الزیاده والنقصان **فرس**
اسب خوبتر حیوانات است بعد از آدمی او را بسیار فضایل حمید است بعد از حسن صورت
و ثبات اعضا چون سرعت مشی و چون ذکاء حس و طاعت فارس چنانکه خواهد برود و اگر بزنی و اگر بعلی
بهر جهت که خواهد منقاد شود و بعضی از خیل هیچ بول و روث نیندازد مادام که فارس بر پشت او
باشد و اسب حقانی را حاجت نبود که سوار هیچ راند بلکه نظر او پیوسته بر گوی باشد چنانکه گوی
بیند از پس او دود و ابو عثمان مازنی گوید که رشید را اسبی بود رشید بدست خود او را علف دادی است
بعد از آن چون رشید او را خواندی اجابت نکردی دیگر از دست او علف بخوردی او را عصیان خواندندی
و از مکارم اخلاق اسب یکی آنست که اگر جحری طایع شود و او را مهری بود در اسبان او را شیر دهند
از غایت شفقت و محمد بن السائب الکلبی گوید که الان صافنات جیاد که بر سلیمان علیه السلام
عرضه کردند و سلیمان بدان مشغول شد از دوستی که اسب را داشتی نماز شام فوت شد بفرمود تا اسبانرا
پی کردند از آن اسبان بعضی باز ماندند که ایشانرا عرض نکردند و جمعی از قبیله ازد که اصحاب سلیمان علیه
السلام بودند چون عزم رفتن کردند پیش سلیمان آمدند و گفتند یا نبی الله سفر ما دورست و زاد ما بر ما
ما را زادی ده تا ما را بکفایت خود رساند سلیمان علیه السلام ایشانرا اسبی داد از آن اسبان و گفت
چون بمنزلی رسید غلامی را بر آن اسب نشانید و دیگری را بطلب هیزم فرستید تا او هیزم گرد کند
و آتش بر افروزد آن دیگر طعام آورد باشد آن اسب را بستند و چون فرود آمدندی غلام
را بدان اسب نشاندی و هر چه چشم او بر آن افتادی از ظبا و حمر الوحش و بقر الوحش هیچ فوت نشدی
آن اسب را زاد الرکب نام نهادند و چنین گویند که خیل عرب از نسل آن اسب است
فصل فی خواص اجزایه اگر دندان او را بر کودکی بندند که دندانش بر آید هیچ الم نیابد
و اگر در زیر سر کسی نهند که خواب غلبه کند آن از وی زایل شود و گوشت او باد بارد را زایل کند و اگر با
دارچینی جمع کنند قوت باه بیفزاید و اگر یک تار موی او از دنبال بر در جامه بندند هیچ پشه از آن خانه در
سم اسب ... اگر زیر زنی بسوزند که بچه در شکم او مرده باشد در حال بیندازد و اگر سم اسب
... جایی دفن کنند از آنجا بگریزد عرق او عامه کودک را بعد او را بدان بمالند مراد ...

موی آنجا برنیاید و اگر پیکان را بوش اسب ترکی زهرآلود بود سرگین او بر دامن
افکنده آید دود کند در حال بچه بنهد **بغل** متولد از اسب و خر اگر نخل اسب بود استر بخر
ماند و اگر نحل خر بود با سب مشتر ماند و یکی از عجایب آنست که هر عضوی که نگری از آن استر
میان اسب و خر بود و بانگ و رفتار و غیر آن جمله میان اسب و خر بود و چنین گویند که عمر استر دراز
بود زیرا که گشن کم کند و استر ماده نازاینده بود بعضی گویند که بچه در شکم او متعلق شود بعضی
گویند منفذ او تنگ است بچه از آنجا بیرون نتواند آمدن مادر هلاک شوند از برای این معنی او را
مکتوب کنند **فصل فی خواص اجزائه** اگر وسخ گوش او بخورد زنی دهند آبستن نشود و اگر
مغز او را بخورد کسی دهند حس او زایل شود و همچنان خفته بود اگر زنی دل او بخورد هیچ
آبستن نشود و اگر سم او را بسوزند و زنا ده او زنی بخورد هیچ باز نگیرد و اگر دماغ او را
با روغن آس بامیزد و بر کل ابدان طلا کنند موی بر نیاید و اگر خایه او را خشک کنند
و در [illegible] آن را بر دامن بندند از زادن خسته نشود و اگر بول او را از [illegible]
یا شاید بچه مرده بیفکند اگر کرم سرگین استر بود و خون بران انداز و بر راه که زن بنهد از زه
هر که پای بران نهد زکام باو نقل کند **حمار** حیوانی خذر الاعضا والحواس است
الا قوت حافظ دارد و اگر بر راهی رفته باشد آن را فراموش نکند و مغاربه چون راه گم کنند
خری را فراپیش دارد و رها کند تا هر جا که خواهد میرود که او راه باز یابد و چون باز یافت گوشها
را و دم را جنباند یعنی که راه باز یافتم و چنین گویند که سگ با بانگ خر خوش نشود و از دستش
باد آید و اگر کسی را عقرب بزند او را بر خر از گوش نشانند چنانکه روی او با جانب دم خر بود
درد او با خر نقل کند و اگر سنگی چند از بیست مثقال در دنبال خر دار گوش بندند هیچ بانگ
نکند و اگر گوشهای او را بر بندند همچنین و بلیناس گوید اگر خر را از گوش شیر را ببیند ترسد
او رود و پیش او باسته و کمان برد که چون او را خدمت کند از سطوت او ایمن شود
فصل فی خواص اجزائه اگر مغز او با زیت بر شتر نهند موی را دراز کند و اگر کسی از آن
بخورد و نسیان بر وی غالب نشود دندان او زیر بالش نهند خواب آرد جگر او را خشک کنند
و بسایند و بر کسی بندند که او تب ربع بود زایل شود سم او را بسایند و مجروح را ادراج دهند

هند روز زایل شود و اگر سم خر را بسایند و بر موضع ابدان طلا کنند قلع کند و این معالجات
خوب است و اگر زن دامن آبستن شود بچه بنهاند و اگر [illegible] بود و اگر مرد و اگر
او را بسوزد و روغن جوز بیامیزد و بر داءالثعلب سوده نهند با صلاح آرد و اگر از دم او سه
تار گشنه [illegible] آن هنگام که بر ماده جسته باشد چون آن تار بر ساق کسی بندند او را نعوظ
پدید آید گوشت او را هر که بخورد از دم‌ها ایمن بود بیه او را بگدازند و بر دشها نهند با
صلاح آرد و لون موضع قروح را چون لون دیگر اعضا کند استخوان بیشی او را بسوزند
و بخور و جمع دهند میان خصومت پدید آید چون موی اسب را بدان طلا کنند چند بار بجنبد
شیر او اگر بکودکی دهند که بد خو باشد و گویند از وی برود و اگر موی دم خر را در آب
اندازند هر که از آن بخورد عربده کند اگر خنزیر بوی بول خر بشنود هلاک شود و اگر سرگین
او را بیفشرند و در بینی راعف ریزند خون منقطع شود و جاحظ گوید که صاحب عصا [illegible] اگر
عصاره سرگین خر [illegible] منفعت شود و آن عصاره دوا و [illegible] آن که گم خورده است **حمار**
الوحش خر دشتی بلند بکر عظیم باشد چنانکه از آن [illegible] اگر باشد از همه یکی که نتوان کردن
و چنین گویند که نحل اگر بجهی بزاید بخانه او را به دندان بکند از ترس آنکه چون بزرگ شود [illegible]
او کند ماده را چون وقت وضع شود موضع سخت دود و بچه آنجا بنهد و بگذارد تا قوی شود چون
قوی شد او را با خود بگذارد از ترس آنکه نحل خایه او بکند و عادت حمار وحش چنانست که از
پلیدی منقطع شود و اگر صید باشند و از برای این معنی ایشان را سهل باشد صید کردن ایشان اگر
صیاد در کمین نشینند چون [illegible] بعضی بگذشتند چون آید آن دگر خواهند که از پس ایشان
روند و ایشان را بزنند و ارد و شیر کسری را اسبی بود نحل آن را اخفر گفتندی بجست و وحشی شد و سه حمار
الوحش پیوست و از و نسل پیدا شد نسل او را اخفری گویند بغایت خوب **فصل فی خواص**
اجزائه مغز او را با روغن زنبق طلی کنند بهق را زایل کند گوشت چپ او با قدری شحم هر سحر که بود بخورد [illegible]
دهند که بسیار گرید [illegible] که از وی برود زهره او [illegible] را بر کند [illegible] گویند او
آواز بهتر ترس نافع بود و چون طلا کنند بروغن گل شحم او از برای کلف نافع بود و اگر سم او انگشتری
سازند صاحب صرع که اول بر پا [illegible] مصروع شود آن انگشتری با خود دارد ایمن شود و اگر بسایند

و گاهی بچه بزاید و بعضی را نر برگیرد و بعضی را ماده و نر بر ماده غیرت برد چنانکه مرد بر زن
خود و شخصی از اهل صنعا گوید بر کوهی بگذشتم کفتاری را دیدم خفته و سر او بر ران ماده کفتاری
دیگر نهاده و ماده او بایستاد و نر را ماده بر شوهر آهسته بنهاد و نر و آن دیگر رفت و با او جماع
کرد چون نر از خواب درآمد ماده را نیافت بر اثر او برفت چون او را بدید ببوئید و بدانست که زنا کرده
بانگ کرد تا کفتاران جمع آمدند ایشان را خبر داد و بتعاون وی حمله بکنند و آن ماده را هلاک کردند

فصل فی خواص اجزایه اگر چشم او کسی با خود دارد و هر که او را بیند با خود و هم رواج کند اگر دندان او را
بر کسی بندد خواب از او ببرد و وحشت ترسد و اگر بسایند و در چشم کشند بیاض از چشم ببرد و اگر
دل او را خشک کنند و بسایند و در عسل با نبیذ بخورد دلیر شود و زکا پدید آید و خفقان و صداع را
زایل کند اگر گوشت او صاحب جذام بخورد جذام از وی ببرد و در او خاصیت از شیر معلوم شد و او
بشیر او را جذام بود و گوشت کسی بخورد سلامت یافت و اگر خون او بخورد کسی که دیوانه شود
بعضی گویند اگر کسی از خون او بخورد در چشم مردم خوار شود اگر پوست او را از درختی
در آویزند آفت سرما از وی مندفع شود و اگر از پوست او غربالی سازند و تخم را بدان غربال فرو کنند
آن زرع از آفت ملخ و غیر آن سلامت یابد **کرکدن** حیوانی است در جثه فیل بود
و خلقت او خلقت ثور بر سر او سروی باشد تیز و تن او غلیظ و منقش بود و محدب او با جانب
بیرون باشد و مقعر او با جانب پشت و از عجایب او آنست که جمع کرده است میان قرن و حافر و غیر
از کرکدن هیچ حیوانی قرن و حافر ندارد و حیوانات جمله از وی ترسند و چنین گویند که هفت
سال بزاید و سه سال در شکم ماده بماند و بعد از سه سال چون شهوت بوی آید و بزمین آید و باشد
هیچ حیوانی آنجا نیاید و اقامت کردن و چون فیل را بیند از پس او درآید و شکم او را بقرن بزند
و ببرد و بالای سر ... و فیل بر گیرد و چنانکه فیل بقرن او متشبث شود الا که خواهد که سر او را خلاص کند
نتواند هر دو هلاک شوند و چنین گویند که سلاح بر کرکدن هیچ کار نکند و هیچ سبعی او را مقاومت نتواند
کرد و چنین گویند که فاخته را دوست دارد و آواز فاخته او را خوش آید و فاخته بر قرن او نشیند
و او هیچ حرکت نکند تا فاخته برود **فصل فی خواص اجزایه** چنین گویند که بر قرن او ساقی هست
آن را خواص است و علامت صحت آن آنست که چون عقدها را بگشاید اگر صاحب قولنج بدست گیرد

در چشم کشند ظلمت دیده ببرد و سرگین او اگر در تنور خبازان بسوزند اقراص او جمله بزیان آرد
والله اعلم **النوع الرابع النعم وحده** این نوع از حیوان عدد بسیار دارد و باری
عز و جل درین نوع برکت نهاده است اشتر و گاو و گوسفند هر سال یکبار بچه آرد و سباع
پنج تا شش نهاده عدد نعم بیش از عدد سباع باشد با آنکه همه سباع از وی خورند و هم آدمی و چون
حاجت نوع آدمی برین نوع شدید بود او را سلاح قوی نیافرید چون انیاب و براثن و آلات
حرب بیافرید چنانکه طیور و وحوش را بود و در خلق او بد خویی نیافرید چون نوعی طیور و وحوش
و او را ذلول و منقاد کرد چنانکه عز من قائل **وَذَلَّلْنَاهَا لَهُمْ فَمِنْهَا رَكُوبُهُمْ وَمِنْهَا يَأْكُلُونَ**
و چون صاحب اجنحه که او را سلاحی بود از بهر دفع عدو قرن بیافرید و چون ماده در قرن
صرف شد دندان نماند که دران خادم حاصل آید که علف را بساید لکن باید که هر حیوانی که او را
قرن بود علف دارد الا کرکدن که او را قرن است و حافر و چون مأکول نعم حشیش بود باری
عز و جل از بهر ایشان دهن فراخ و دندانها سخت آفرید تا بدان حشیش را طحن تواند کرد و از بهر
ایشان شکنبه آفرید تا دران علف جمع کند و باهستگی آنرا باز از دهن نشخوار می آرد تا کشته
شود که حرارت او آنرا نضج تواند داد و از عجایب عالم یکی دندان اشتر است که او در
دهان باشد و سوده نشود و اگر آهن و فولاد را بر همدیگر بمالی فرسوده شود باری عز و جل دران
قوتی آفریده است که آن بطول بقای آن حیوان فرسوده نشود و در وی حرارتی آفریده است که
کاه خشک را در دم هضم کند فسبحان ما اعظم شأنه **ابل** اشتر از حیوانات عجیب تر است
لیکن عجب آن از چشم او دور افتاده است از دیدن بسیار و اگر کسی ندیده باشد اشتر را با او حکایت
که حیوانی بود عظیم الجسم منقاد و کودکی او را اهد و خوابانند و موش مهار او بکشد با او برود و حمل
ثقیل بر پشت او نهند با آن حمل برخیزد و خانه بر پشت او نهند با اطراف و آلات فرش و مأکول و مشروب
و خانه را سقف سازند و در آنجا نشیند او برود و دران خانه را ببرد هر که این بشنود عجب دارد و از برای
این معنی باری عز و جل گفت **أَفَلَا يَنظُرُونَ إِلَى الْإِبِلِ كَيْفَ خُلِقَتْ** و باشد که ده روز صبر کند و آب
نخورد و باشد که سه روز علف نخورد و گردن او از برای آن دراز آفرید که مساوی قوائم او باشد
برای علف تواند خورد و چون خواهد که با بار گران برخیزد نفس بکشد و اگر خواهد بر پشت باران حاجت دارد

قولنج نمی شود و الرصاحبه الطلق بدست گیرد در حال بچه نهد و اگر خواهند که مغنی استعلاق کنند
آن شعبه را در آب نهند یک شب و آب آن را در حصن ریش کنند گشوده شود و اگر مصروع از آن آب بخورد
صرعش زایل شود و همچنین فالج و تشنج را زایل کند و اگر کسی با خود دارد از چشم بد ایمن بود و اگر در
آب گرم کنند سودمند باشد عضه کلب کلب چون با روغن بنفشه استعمال کنند و چنین گویند که ابن
ابی الخیر سترابادی مصنف نزهت نامه علائی گفت از پدر خود شنیدم که گفت با کاروانی میرفتیم یکی را
خبر داد که دزدان بر راه کاروان آمده اند مردم مضطرب شدند با ما در کاروان مردی بود گفت
هیچ اندیشه مکنید و راه مدهید که شر ایشان من کفایت کنم لیکن شرط آنکه ایشان را امن نمایند یکی
از کاروان او را نزد دزدان ببرد در میان دو کوه فرود آمده بودند چیزی از میان بیرون آورد
و آن را در خاک مالید و بر بالای کوه رفت و آن خاک را بر سر ایشان بر باد داد در حال بادی سخت
در میان آن دو کوه جستن گرفت تا غایتی که دزدان از سختی باد بر پای نمی توانستند بودن و هر که
بر پای بود می افتاد و آنکه با میان کاروان آمد و گفت برخیزید و بعافیت و سلامت بگذرید از آن مقام
سلامت برفتیم گفت چون بشهر غزنین رسیدم یکی او را پیش شیخ رئیس رفتم آن مرد را دیدم پیش او
نشسته بود با شیخ رئیس حکایت کردم آنچه از او دیده بودم او را گفت چون کودک بود و از من
عجایب بسیار دیدست و آن مرد از جمله دو [illegible] از هندوستان آمده است و از هر ما بهرها او را
است آن مقدار آن جدا است و از قرن کرگدن دسته کارد سازند و گویند اگر در طعامی زهر بود چون
چون آن دسته یا ملعقه در آن طعام رسد قوت زهر شکسته شود و اگر چشم راست او را بر مردم بندند
جمله رنجها از وی برود و همین صفات که او را گفته شد و اگر چشم چپ را بر روی بندند تب ربع را ببرد
واز پوست او جوشن و برگستوان سازند هیچ سلاح بران کار نکند **کلب** سگ حیوانی [illegible]
است بسیار رتبه و بسیار ریاضت باشد و وفادار بود اما غریب دشمن باشد بیشتر اوقات
گرسنه بود باندک مراعات خدمت بسیار کند از ملازمت و حراست و دفع لصوص حافظ
گوید از کیاست که چون از پی آهو رود و عقب بگذارد و وارسی منتقل رود و اگر [illegible] بیش از عقب
بود زیرا که داند که مس را بول بگیرد و بنابرین [illegible] است و تا بول ببرد و اما عقب را حاجت نبود استادن بر پی رود
در حال رفتن بستن [illegible] چون بایستد سگ او را در یابد و این معنی از سگ معلوم شد بارها بسیار رفتن

روز

روز برف بود و روی زمین از برف پوشیده بود و سگ بر مواضع صید اطلاع یابد بانفاس
ابدان ایشان و این معنی بغایت دقیق است جز سگ صیاد در نیابد و اگر کسی را شب در یابد
بروی بانگ کند اگر آن کس بشنید او را بگذارد و با [illegible] بروی بول کند و بگذرد و سگ را در فصل
تابستان جنون پدید آید زیرا که مزاج او حار یابس است اگر تشنگی بروی غالب شود و صفرا بروی
غالب شود و دیوانه گردد و علامت آن بود که زبانش از دهن بیرون اندازد و چشمهایش
پر از خون شود و گردنش کژ شود و سر در پیش اندازد و دم در میان رانها گیرد و خایف بود هر
ساعت بروی در آید هر چه بیند بران حمله برد دیگر با بانگ بخلاف سگان دیگر و آنچه بانگ کند در بانگ
او بحوحت باشد و سگان از وی گریزند و او خاموش بود و هیچ بانگ نکند و اگر کسی را بگزد
نعوذ بالله علاج او صعب بود و بانگ کند همچون سگ و اگر بول کند در بول او [illegible] باشد بر
شکل سگ و چون در آب نگاه کند صورت خود بر شکل سگ بیند آب نخورد تا از تشنگی هلاک شود
و بلینوس گوید سگ مکلوب اشتری را بگزید اشتر را آب مکلوب شد و چون سگ
بیمار شود خوشه گندم بخورد و بیماری از وی برود و اگر بانگ خروس شنود درد سرش پدید آید
و اگر سگ سفید یا زرد بانگ کند و کسی حنا در دست گرفته بود رنگ حنا را قوت برد و سگ
چون سفاد کند بسته شود و حکمت در آن آنست که منی سگ لزج باشد از غایت حرارت و
یبوست در احلیل او جمع شود و سبب آن معقد باشد و پدید آید اندک اندک از احلیل منقطع شود و اگر
و اگر سنگی با سگی اندازند و سگ آن را بدهن بگیرد و بیندازد و اگر آن سنگ را در [illegible] نهند
بنهند جمله بگریزند و اگر او را در شراب اندازند هر که از آن شراب بخورد عربده کند و چنین گویند
و چنین گویند که در اصفهان شخصی شخصی را بکشت و در چاه انداخت و سر چاه بگرفت و مقتول را
سگی بود آن بدید هر روز بیامدی و سر آن چاه باز کردی و هر که آن قاتل را دیدی در روی وی
بانگ کردی چون این حالت مکرر شد سر چاه باز کردند قتیل را آنجا بود و به بانگ سگ در روی آن شخص
استدلال کردند که قاتل اوست و چنین گویند که مردی را سگی بود خواست که در آب رود و سگ
پایش بگرفت و رها نمی کرد که در آب رود و مرد برنجید و سگ را بشمشیر بزد و در آب انداخت نهنگی در زیر آب
بود سگ را بگرفت مرد بدانست که سگ نهنگ را در زیر آب دیده از برای آن رها نمی کرد که در آب رود

فصل فی خواص اجزایه اگر چشمهاء سگ سیاه مرده در موضعی دفن کنند در زیر دیوار آن موضع خراب
شود اگر زهره او را در گردن سگ کنند او بزند مردم را نگزد و اگر بر کودکی بندند دندان او بی الم برآید
و اگر بر صاحب یرقان بندند نافع باشد و اگر بر کسی بندند که در خواب سخن گوید چون آن دندان با خود
دارد دیگر در خواب سخن نگوید و اگر کسی با خود دارد سگان بروی بانگ نکنند **باب** سگ دیوانه اگر
کسی را گزیده باشد هر که با خود دارد از گزیدن کلب کلب ایمن بود و اگر زبان سگ سیاه بر موی کسی دوزند
هیچ کس بروی بانگ نکند و چنین گویند زهره او نافع بود از برای ظلمت چشم اگر در چشم کشد اگر جگر او را بریان
کرده بخورند نافع بود از برای گزیدن کلب کلب موی سگ سیاه بر مصروع بندند صرع را ضعیف کند و ل
او بر ثالیل بحند بر کند شیخ رئیس گوید خود ا سگ اگر در نبید اندازند صاحب قولنج دهند در حال
ساکن شود اگر زنی را بچه در شکم بمیرد شیر سگ با انگبین بخورد یا شراب بچه بیفتد سرگین او عجب
است از برای خوانیق و ریح سرگین سگ سیاه اگر انسان بخود برگیرد هیچ بو مسافر نشود **نمر**
حیوانی صاحب غلبه است او را بپارسی پلنگ گویند اعدا عدوی است حیوانات را و ثبات شدید
او را و او از هیچ نترسد و لون او بغایت خوب بود اما خلقش سگ بود و چون سیر بخورد سه روز خفته
باشد و چون از خواب بیدار شد خرخر سخت بکند حیوانات که نزدیک او باشد جمله بگریزند ایزاکه
دانند که بوی دهان او خوش باشد بخلاف اسد و ضرورت دهان او ضعیف بود و هر چه بر پشت او زنی
مهره پشت او شکسته شود و هر حیوانی که بیند هلاک کند اگر سیر بود و اگر گرسنه و اگر کسی را بخراشد
موش خاک بر آن گیس فشاند بمیرد و از برای این معنی کسی را که پلنگ زده باشد در زیر سقف نشیند و آنچه که
بود گوربان حاضر کنند از برای دفع موش و پلنگ را بافعی دوستی بود چون پلنگ بچه بنهد افعی گرد او
چون طوق شود **فصل فی خواص اجزایه** اگر سر او را جایی دفن کنند موش آنجا جمع شود و اگر زهره
او را در چشم کشند روشنائی چشم افزاید و فرو آمدن آب را منع کند گوشت او را اگر کسی یک درهم
از آن بخورد باد انگل یا غش بطلان زهر حیات و افاعی بروی کار نکند اگر پوست او مطلع سازند
و صاحب بواسیر بر آنجا نشیند بواسیر از وی برود و اگر کسی پاره از آن با خود دارد در چشم مردم مهیب
بود و جملهٔ اجزاء او عمل زهر قاتل کند حیوانی وحشی است او را دو قرن بود چون
منشار و بشرا احوال او احوال بقر وحشی بود در بیشهای بسیار درخت باشد و چون آب بخورد مست شود ازوی

پادید آید در میان درختها رود و بازی کند و باشد که قرنهای او بشاخ درخت متشبث
شود نتواند خلاص دادن بانگ کند مردم چون آواز او شنود داند که در
افتاده است بروند **فصل فی خواص اجزایه** اگر گوشت او را بخیند و بپزد و کودکی
از آن بخورد و بلادت از او زایل کرد و اگر پوست او را مطرح سازند و صاحب بواسیر بر آنجا
نشیند از وی زایل کرد و بقدرة باری تعالی اگر کعب او را بر ساق بندد از تعب
خسته نشود و چندانکه خواهد برود با آسانی والله اعلم بالصواب والیه المرجع والمآب

النوع السادس من الطیور این نوع از حیوان اعضا کم باشد از دیگر
انواع با جناح بر تواند گرفتن در حال پریدن چون باری عزوجل حیوانات را عدو بکار
آفرید این نوع را قوت مقاومت نبود و از برای ضعف بدن او را آلت هرب داد آن
پر است تا سبب آن از بعضی اعدا سلامت یابد از عجایب عالم طیران طیر است در هوا
بانک او کمان تیر از هواست **اولم یروا الی الطیر مسخرات فی جو السماء ما یمسکهن الا الله** و اگر کسی بر آن
مرغ را تامل کند نسبت مقدم او با موخر چنان باید که نسبت یمین با یسار از برای آنکه
هر مرغ که رقبه او دراز بود پایش نیز دراز باید و اگر گردن کوتاه بود و پای نیز کوتاه باشد جاحظ
گوید هر مرغ که پریدن او تیز بود دنبال او کمتر باشد چون عصافیر و خطاطیف و حمامات
و اگر پای او نبود نتواند پریدن چنانکه اگر آدمی را دست نبود نتواند دویدن و هر مرغ را
خاصیتی دیگر عجب است بعضی را لون عجیب بود چنانکه طاوس بعضی را شکل عجب بود
چنانکه خروس و بعضی را صوت خوش بود چنانکه بلبل و قمری و خاصیت هر یک که بشود
بر حروف معجم انشاء الله وحده **طاوس** مرغیست خوب صورت نیکو رنگ هر زمانی
برنگی دیگر نماید و پا بهار دراز دارد و گردن دراز و منقار دراز سرخ زمانی زرد نماید و زمانی
سبز و زمانی کبود در قدر حجم کلنگ بود و جامه از ادم ارند از ابو قلمون گویند برنگ این
مرغ بود هر زمانی رنگی دیگر نماید **شباویز** مرغیست آوازی دارد حزین و همه شب
بانک کند هیچ خاموش نشود تا گاه صبح مرغان بسیار جمع شوند از بهر خوش آواز او و باشد
که عاشق بروی بگذرد چون بانک او شنود آنجا بماند نتواند رفتن آنجا بنشیند و آواز او می‌شنود

تا آنکه روز شود و از خاموش **بط** اورا بط گویند سباحت دوست
دارد و چون بچه او از بیضه بیرون آید در حال در آب رود و شناوری کند و از عجایب بط یکی
آنست که چون کرگ شود الا بیضه خود را قبول نکند بخلاف دجاج زیرا که دجاج هر بیضه که زیر
او نهند قبول کند و او قبول نکند الا نه بیضه یا یازده بیضه و اگر از این بیش و کم نهند قبول نکند و چون
یاد بسر بیضه بنشیند در بحر است مشغول بشود و یک لحظه از پای ننشیند و بچگان روز
نود و هم از بیضه بیرون آیند و اگر نیایند تا ماه تمام شود و چنین گویند که در صوف بط سنگی بود
صالح بود و از بهر اطلاق و احتلامات **فی خواص اجزایه** اگر دماغ او را با آب [illegible]
[illegible] بجوشانند و بر ریش بیاشامند نافع بود از برای بواسیر و بعضی ارحام زنان نافع بود
و از برای سلس البول شحم او نافع بود و از برای از برای شقاق عقب [illegible] شیخ رئیس گوید
شحم او و گوشت او فربهی آرد و آواز را صافی کند و در قوت باه افزاید اگر خون او را با آب
[illegible] بیاشامند نافع بود از برای [illegible] راست صاحب حمی ربع
بندند زایل شود و از بهر اوجاع همه اعضا نافع بود و اگر استخوان او بسوزند و رماد او را
بر جراحات پیکان پراکنند نافع بود بیضه او را اگر بخورند در باه بیفزاید سرگین او را اگر خشک
کنند و صاحب سعال بیاشامد سودمند بود **باز** باز از همه جوارح متکبر باشد
و خلق او زرد رنگ بود و بزمین ترکستان بود و چنین گویند که باز الا ماده نبود [illegible] نر او از نوع
دیگر باشد اما زغن بود یا شاهین یا غیر آن و از برای این معنی باز را اشکال مختلف بود
عجب نژاد و خوبترین بازان آن بود که بیاض بروی غالب بود و او فربه بود و نیکو صورت
و دلیرتر و آسان بود او را دام کردن و در اخبار [illegible] هارون الرشید آورده اند که یک
روز بازی اشهب ازان که داشت باز در هوا رفت و ناپدید شد از وی نومید شدند بعد از زمانی از هوا
افتاد و بر چیزی مشبت بر شکل ماهی یا ماری رشید بفرمود تا دانشمندان زمانه را حاضر کردند
و بپرسید که هیچ شما را معلوم هست که در هوا سکان باشند مقاتل گفت
عبدالله بن عباس روایت کند که هوا معمورست بخلق بسیار از آن خلق بر شکل حیوانات
حیوانی هست او را بر باشد او را باز اشهب [illegible] رشید بفرمود تا طشتی بیاوردند و آنرا در آن

طشت نهادند حیوانی بدان صفت و بفرمود تا مقاتل را جایزه دادند و چنین گویند که باز
آشیانه نسازد الا بر درختی که شاخهای آن نیک مشکل بود و آشیانه را سقف سازد تا
باران بر بچگان او نیاید و چون بچه برآرد و حبشی حیث آنرا فرار گویند در آشیانه
بنهند از برای دفع عدو بچگان و چون بیمار شود گوشت گنجشک بخورد بیماری از او زایل شود
و چون در نهر باشد او را گوشت موش بدهند تا پرش زود برآید **فصل فی خواص اجزایه**
اگر مراره او اکتحال کنند نزول آب را منع کند و اگر آثار نزول آب بیند چون [illegible]
چشم بود یا مگس که برود این آثار نزول آب نیست اگر یک حبه از آن در بینی صاحب
لقوه کنند نافع بود زهره او با آب بسند اگر در چشم کشند نافع بود و از برای بیاض عین
و نزول آب و ظلمت دیده و غیر آن شیخ رئیس گوید مرارات جوارح همه صالح بود و از
برای ظلمت دیده چنگال او را بر درخت بندند او را از مرغ هیچ ضرر نرسد استخوان
او را بر سوخته اش تد با صلع آید **باشه** مرغی خوب صورتست کوهی که
محکم بازست و از جوارح هیچ کوچکتر از وی نیست صید او عصافیر بود و آنچه در حجم
عصفور صالح بود و از بهر دفع خفقان سوداوی اگر نیم درم از آن با آب بادرنجبویه
بیاشامند **طوطی** اورا بپارسی طوطی گویند مرغی خوب شکل و خوش رنگ بود
بیشتر او سبز رنگ باشد که سرخ و کبود و زرد هم [illegible] منقار او دراز و غلیظ و زبانی پهن چون
کلام مردم بشنود عادت کند و بداند که معنی آن چیست و چون خواهند که او را تعلیم کنند
آینه در قفص او بنهند و شخصی از پس آینه سخن گوید طوطی صورت خود در آینه بیند پندارد
که سخن طوطی دیگر میگوید زود بیاموزد زیرا که خواهد که آنچه طوطی دیگر گوید او نیز بگوید یکی
از عجایب او آنست که هرگز آب نخورد و اگر یک بار بخورد هلاک شود و **فصل فی خواص اجزایه**
اگر کسی زبان او بخورد فصیح شود و اگر کسی مراره او بخورد زبانش گران شود و
اگر خون او را خشک کنند و بسایند و در میان دو شخص افشانند میان ایشان عداوت
پدید آید و اگر چه دوستان باشند اگر سرگین او اکتحال کنند درد چشم را زایل کند و ظلمت آن
ببرد و اگر [illegible] باشد بر باشد **بلبل** اورا بپارسی هزار دستان گویند مرغی

که حلیت سریع الادراک و فصیح اللسان بود و کثیر الالحان و در بساتین باشد و اورا در
زمان گل شعفی عظیم بود اگر کسی را بیند که گل از درخت چیند بانگ بسیار کند و بی گل زمان بی
آب نتواند بود زیرا که مزاج چون آتش دارد و بدین ساعت بتبرید و ترطیب محتاج بود و از
غایت کوچکی باوش برد آن روز که باد جهد هیچ از آشیانه بیرون نیاید و از عجب
خواص او آنست که در قفسها و قفص مراوحت نکند و در مرغزار با ساتین کند اگر گوشت
اورا با چشم سرطان در پاره از پوست بز کوهی دوزند و بر بازوی کسی بندند سهر بروی
غالب شود مادام که آن با او باشد **بوقلمند** اورا بپارسی بوقلمند مرغی
معروفست هیچ بروز بیرون نیاید زیرا که باصره او ضعیف بود و وحدت دوست دارد
پیوسته در خرابها بود و مردم اورا شوم شمرند تا غایتی که اگر جایی نشیند بدو فال گیرند
و اما حیات و افاعی از بانگ او گریزند با غراب جنگ بود و او در روز ذلیل بود از برای
ضعف بصر اما بشب هیچ مرغ اورا غلبه نتواند کردن و مرغان دانسته باشند چون
روز بود بر وی جمع شوند و پرش بکنند و از برای این معنی صیادان بوم را در دام نهند تا مرغان
بر وی جمع شوند **فصل فی خواص اجزائه** اگر دماغ اورا در چشم کشند ظلمت دیده زایل
کند و چنین گویند که یک چشم او هر که با خود دارد خواب آرد و دیگر چشم بیداری هر
دو را در آب اندازند آنکه بر سر آید خواب آرد و آنکه در زیر آب باشد بیداری باشد آنکه از برای
خواب باشد زیر بالین کسی نهند که خواب بر وی غالب شود و آنکه از برای سهر بود در زیر نگین انگشتری
نهند هر که آن انگشتری در انگشت کند سهر بر وی غالب شود و اگر چشمهای اورا با مشک بیامیزند
هر که آن با خود دارد چون مشک ایشان بمردم برسد اورا دوست گیرند اگر دل اورا باز کنند بر صاحب
فالج و لقوه دهند زایل شود و اگر زهره اورا با روغن بلوط بیامیزند و بکسی دهند که در شکم او
… بود … کند و اگر بچوب خرما … و بدان بیامیزند و بر صاحب … دهند آن از
وی زایل شود … و اگر بکسی دهند اورا قی … پدید آید و آنرا هیچ دوا نبود و
او غشیان آرد و اگر جمعی از آن بخورند میان ایشان خصومت پدید آید و اگر او بصاحب لقوه
بخورانند یا طلی کند نافع بود **تذرو** اورا بپارسی تذرو خوانند آوازی خوش دارد و چ

در بساتین … و چون هوا صافی بود و باد شمال جهد فربه شود و چون باد جنوب جهد
بر عکس این باشد و چون بیضه خواهد کرد دایره سازد و از خاک و در آنجا خانه نهد و بچه او چون
دجاج بود چون از خانه بیرون آید دانه بر چیند و چنین گویند که چون وقت زلزله باشد ساعتی
پیش از آن تذروان جمع شوند بانگ کنند و در آفاق … **فاخته** اورا بپارسی … گویند
از عجایب حال او آنست که از پوست درخت لیف باز کند و آنرا نقش کند و از آن قفسه سازد
و آن قفسه را بر شاخی از درخت بیاویزد و آنگه در میان آن قفسه بیضه نهد و بچه برآرد
فصل فی خواص اجزائه اگر اورا بکباب … از صرع دفع کند و خون او بخورد کسی دهند که … بسیار کند
آن از وی برود و بعد از آن هیچ … نکند اگر … اورا با شکر بکودکی دهند خوش خو شود
و پیش مردم عزیز بود اگر استخوان اورا وقتی که قمر زاید النور بود بر کودکی آویزد پیش مردم
محبوب باشد و اگر چه کریه اللقا بود **دایة افعی** این مرغ را دایة افعی خوانند و در بادیه
بود و چون بیضه نهد افعی بیاید و خایه اورا بخورد و بیضه خود بجای آن رها کند و بیضه
افعی ماند مرغ نداند که بیضه او است در زیر گیرد و بپرورد تا بچه برآید بر شکل مار بود
از وی بترسد بگریزد و بجای رها کند و پیوسته افعی با این مرغ این حیلت میکند **حبارى**
گویند که در میان مرغان از وی ابله‌تر هیچ مرغی نبود و در امثال گویند کل شیء یحب ولده حتی الحبارى
و ابلهی او از جهت آنست که او بیضه دیگر مرغ … در زیر گیرد و بیضه خود بگذارد و اگر سرگین او
بر مرغان افتد همچون زیبق شود و نتوانند پریدن و عرب گویند الحبارى سلاحه … و با بچه مرغان …
کند و با صعو خصومت او سخت بود و با او مقاومت کند تا آنگه که بر بالای او رود و چون سرگین بر وی
اندازد صعو را بالها شکسته شود و نتواند پریدن و چون چنین بود صعوها بر وی جمع شوند
و پر او را بر کنند و سرگین بسیار بر وی اندازند صعو هلاک شود و در مثل گویند مات کمدا الحبارى و آن
چنان بود که اگر حبارى در تنگی بود و ببیند که مرغی دیگر پر آمده پیش از او از غم بمیرد **فصل فی خواص**
اجزائه اگر اندرون سنگدان اورا با نمک اندرانی و نان سوخته بسایند و در چشم کشند بیاض
دیده را زایل کند شیخ رئیس گوید بیضه حبارى خضاب موی است …
سپید … ماند سرگین او صالح بود از برای … **زغن** مرغی خسیس است بعلت …

الطیور چنین گویند که یکسال نر بود و یکسال ماده و کلاغ را با او مصاحبت بود و بیضه خود را
بیارد و بجای بیضه زغن نهد و بیضه زغن را بخورد و چون زغن ماده بچه برآورد و زغن نر
آنرا بیند عجب ماند و از ان دیوانه شود و ماده را زند و مرغان آید و بچه را بایشان نماید از برای
عجب و چون بیمار شود چیزی از ریش خود بخورد مرض از وی زایل شود و اگر چیزی سرخ بیند
برباید و پندارد که گوشت است و چنین گویند که زغن عقاب شود و عقاب زغن والله اعلم

فصل فی خواص اجزایه اگر مراره او را خشک کنند و در سکر جو افشانند ماران جمله بمیرند
و اگر بدان اکتحال کنند در ان جسم که عقرب از ان جانب زده باشد اگر بر عضوی زده باشد
از جانب راست در چشم راست کشند و اگر بجانب چپ زده باشد در چشم چپ کشند درد ش زایل
شود اگر مغز او در آب کنند تا بجوشد و بصاحب جواسیر دهند از وی زایل شود و چون او را اگر بیاشامد
و زنا دان بر جراحت خبیث فشانند با صلاح آید **حمام** هو الطیر الذکی و از ذکاء او آنست که از
موضع دور راه با خانه خود داند و چون او را بموضع دور برند و خواهد که با خانه آید بهوا بر رود و مکان
خود را در هوا بشناسد انکه از آنجا بخانه خود زود آید با سرع زمانی و میان نر و ماده ملاعبت
هم بران نشان که میان زن و مرد باشد و زهیر بن المثنی گوید هرچه میان مرد و زن باشد
میان نر و ماده کبوتر دیدم تا غایتی که کبوتری را دیدم که الا زوج خود تمکین نمی داد دیگری را دیدم که
رام نمی شد الا بعد از طلب شدید و نری را دیدم که او را ماده بود با هر دو مصاحبت میکرد و دو ماده
دیدم که با همدیگر ازواجت میکردند چون زنان سحتری چهار بیضه نهادند اما بر نتوانستند آوردن
و از عجایب کبوتر آنست که چون کبوتر ماده بیضه خواهد کرد نر او ماده خود را بخواند و خطبها را که
کند و آشیانه بسازد بر مقدار تن خود و مکان بیضه مقعر کند تا بیضه در آنجا بنهد اگر چون بیضه
بنهاد ماده بر سر آن نشیند چون ماده را غیبتی باید نر بجای او نشیند تا حرارت از بیضه فاتر
نشود و چون بچه بیرون آید نر بکلی دار آرد دهان ماده دهد او را و از عجایب او آنست که بچه او چون در
پریدن آید فرق کند میان عقاب و کرکس چون کرکس را بیند هیچ نترسد و چون عقاب را بیند
بترسد و همچنین فرق کند میان باز و غراب چنانکه گوسفند از شتر و فیل نترسد و از گرگ بترسد
جاحظ گوید کبوتر از بهر جوارح بهتر بود لیکن چون جوارح را بیند سست شود و همچنانکه او را از گوشت

زور از گوشت شیر را بیند یا گوسفند که گرگ را بیند یا موش که گربه را بیند **فصل فی خواص اجزایه**
اگر کسی چشم او را بخورد از خود غایب شود و اگر مراره کبوتر طلا کنند زایل شود و اگر در چشم کشد
شب کوری را ببرد اگر کسی برخوردن گوشت او مداومت نماید بلاهت از وی برود و ذکا
آرد و اگر استخوان او را بسوزند و رماد او را بر جراحت افشانند که لبهای او فراهم نیاید با صلاح
آید اگر سرگین او را با حب الطلق بخور برگیرد بآسانی بار بنهد و اگر بر گوشت مرده افشانند نافع بود
سرگین حمام احمر عسر البول را بگشاید و اگر سرگین او را در داروهایی اندازند که بدان حقنه کنند
از برای قولنج در حال بگشاید اگر بابی حمام و اصطرک و حب الغار اجزاء سوا رجام را بابند
و بروغن جوز بیامیزند انکه برص را بدان طلا کنند لون آنرا زایل کند و این مجرب و آزموده است
خطاف او را بپارسی پرستو گویند و انواع او بسیار است چون سار و زرور و غیرها و این
نوع پیوسته از سرد سیر بگرمسیر روند آنجا باشند که بهار بود و چون هوا متغیر شود از ان زمین بزمینی
دیگر شوند پیوسته آنجا باشند که بهار بود و ایشان بهر زمینی آشیانه بود و چون آنجا رسند بیضه بنهند
و چون بچه آورند هوا گرم شده باشد بچگان را با جمع بزمین دیگر برند بدان آشیانه که آنجا رها کرده بود
و چون خواهد که آشیانه سازد موی را با گل بیامیزد تا گل محکم شود زیرا که او آشیانه خود در عمارات
از زیر سقفها اگر موی با آن نبود زیر سقف نایستد و از عجایب آنست که بعضی بنا و بعضی گل را خشک
شود انکه بعض دیگر را نسازد که اگر جمله یکبار بسازد تحمل نشود و در افتد و چون یکی آنجا آشیانه سازد
دیگران او را معاونت کنند و چون تمام شود آب در منقار بیارند و اندرون آشیانه را بدان ساده کنند
تا خشونت از وی برود و چنین گویند که برگ سلاب در آشیانه بنهند تا حیات و مگس و پشه گرد او
کرد بچگان نگردد و چنین گویند که اگر آشیانه خطاف را در آب حل کنند و بصاحب الطلق دهند تا
بیاشامد بچه بآسانی بنهد و سقوریدس گوید بچه خطاف را بگیرند و شکم بشکافند و در اندرون
او دو سنگ بود یکی از ان یک رنگ و دیگری از ان دو رنگ آنرا در پوست گوساله بندند یا پوست بزکوهی
و بر بازوی مصروع بندند صرع از وی برود و دیگری گوید من آزموده ام راست آمد **فصل فی خواص**
اجزایه موی سر او را در زیر بالش کسی بنهند خوابش نیاید اگر دماغ او اکتحال کنند ظلمت چشم را ببرد و اگر
با چیزی از روغن بر سر بهند حیوان در سر متولد نشود و اگر چشم او در خرقه بندند و از سریر او بیاویزند

هر که بران سوی خسپد خوابش نبرد بلیناس گوید اگر دل او را در چیزی از نبید بخورند صداع و تب عظیم کند
قوت جماع را گوشت او روشنی چشم زیادت کند اگر زنی خون خفاش را بیاشامد قوت شهوت
ساقط شود چنانکه هیچ مرد را نخواهد اگر سرگین او با میل التقمید کنند پخته شود و وسخ از او زایل
شود **خفاش** او را موش کور گویند باصره او ضعیف بود و طاقت ضوء آفتاب ندارد و ظلام
تواند پریدن چنانکه میان شام و شفق و میان صبح تا طلوع شمس لیکن بجای ریش پوستکی
تنک دارد و بخواست از عیسی صلوات الله علیه خلق خفاش اقتراح کردند زیرا که او در کوش
داستان بر دیگر مرغان زیادت بود و بچه زاید و شیر دهد عیسی علیه السلام از گل شبه او ساخت
و باد در وی دمید چنانکه باری عز و جل گفته است **واذ تخلق من الطين كهيئة الطير باذني
فتنفخ فيها فتكون طيرا باذني** غذای او مگس و بق بود و باشد که بچه را در دهن دارد در حال
پریدن و بچه او شیر خورد و ریمان دوست دارد و میان او بخورد و پوست او همچنان بر درخت
رها کند و اگر ورق چنار در مکان او بنهند از آنجا بگریزد و اگر خفاش را از درختی درآویزند جراد از آن
مکان درگذرد **فصل فی خواص اجزاء** اگر سر او را در برج کبوتران درآویزند کبوتران بدان برج
الفت گیرند و هیچ از آنجا مفارقت نکنند و اگر در زیر بالش کسی بنهند خوابش نبرد شیخ الرئیس گوید
اگر بدماغ او اکتحال کنند نافع بود از برای نزول آب و دما دان در چشم کشند ظلمت دیده ببرد اگر
دل او را بر زنی بندند او را شهوت جماع پدید آید اگر خون او در چشم کشند شبکوری را ببرد اگر موی
بغل وریار بر کنند بعد از آن خون خفاش در آنجا مالند آنجا که موی برنیاید سرگین او در چشم کشند
ضعف و بیاض عین را ببرد و اگر در خانه مورچگان اندازی جمله بگریزند و اگر موی از عضوی برکنند
و آن را بسرگین خفاش و زره کنند مدتی آنجا موی برنیاید و اگر چند بار مکرر کنند موی از آنجا منقطع
شود **دراج** مرغی مبارکست بچه بسیار کند و پشت او محدب بود و او هم از مرغانی
باشد که بسجع بشارت دهد و گویند که بالشکر تدوم النعم آواز او بر وزن این کلمات بود و چون باد
شمال آید و هوا صافی بود او فربه شود و خوش باشد و چون باد جنوب جهد ضعیف شود که نتواند پرید
و جاحظ گوید که دراج الا در بساتین و مرغزار بچه نکند و اگر او را در قفس دارند یا در خانها هیچ او وحشت
نکند و شخصی از دوران حکایت کند که بازی را ارسال کردم تا دراج را بگیرد دو دراج دو باع از جا

بگرفت و بنشست باز افتاد و آن شاهباز او را با بگرفت و خود را بدان خارها از باز بپوشانید باز از وی
عاجز شد نتوانست او را صید کردن **و یکی من خواص اجزاء** شیخ رئیس گوید گوشت او در دماغ نوزاید
فهم را زیادت کند باه و منی [illegible] خروس گویند شهوت بر وی غالب بود و خروس معجب بود
مبلش بود به طلوع فجر و از عجایب او یکی آنست که معاودت ساعات بداند چون یا مه بساعت باشد
و چون نه ساعت باشد بعد از ساعت و از پیغمبر صلی الله علیه و سلم روایت کنند **ان الله تعالی
خلق دیکا تحت العرش له جناحان لو نشرهما لجاوزا المشرق والمغرب فاذا کان اخر اللیل
نشر جناحیه وخفق بهما وصرخ بالتسبیح ویقول سبحان الملک القدوس فاذا فعل ذلک
سبحت دیکة الارض کلها بجناحیها وخفقت باجنحتها واخذت فی الصراخ** و چنین گویند که
خروس بیدار شود و بر خیزد هیچ بادی گرانی خواب نماند و شیر از خروس سپید بگریزد
و خروس جنگی هنر بود و علامت آن سرخی چهره و تیزی کردن و تنگی چشم بود و تیزی چنگال
و سختی آواز هم دلیل آنست که جنگی بود و خروس چون دانه بیند نخورد و آواز بر دجاج [illegible] کند
و باشد که بمنقار بردارد و پیش دجاج بنهد و این در ایام جوانی کند آن وقت که او را
نشاط و هیجان شهوت بود و چون پیر شود همه همت او مقصور بود بر نفس خود و چنین گویند
که خروس در عمر خود یک بیضه کند و آن را بیضة العقر خوانند و شاعر گوید **شعر**
قد زرتنا مره فی الدهر واحدة ثنی فلا تجعلها بیضة الدیک **بیت** انعام خود بجا من مسکین [illegible]
چون خایه خروس یکی بار بود و بس و چنین گویند اگر کسی دیک امض افزق را بکشد او را
در مال و [illegible] نکبت رسد و هر خانه که در آنجا خروس سپید ازرق بود شیطان در آنجا نرود و اگر عرف
او را خشک کنند و بسایند و بخورد کسی دهند که بول در فراش کند آن از وی زایل شود و اگر خروس
سپید با سرخ بود عرف او خشک کنند و در زیر دامن مجنون بسوزانند جنون از وی ببرد
اگر مراره او در چشم کشند بیاض چشم و غشاوه ببرد و دیده را روشن کند بلیناس گوید در خواص
اگر مراره دیک را با عرق [illegible] بیاشامد نسیان از وی ببرد و آنچه فراموش کرده باشد با خاطر
آرد و چنین گویند که مراره خروس در ظرف سیم کنند و بدان اکتحال کنند بیاض از دیده ببرد اگر
جناح او را بر صاحب تب بندند تب از وی ببرد و اگر سوار با خود دارد از [illegible]

حمله نشود و اگر خون او در چشم کشند سپیدی ببرد و اگر چنین که وقت جنگ کیون از وی
آید در طعامی کنند و جمعی از آن بخورند میان ایشان خصومت پدید آید و اگر خون وی
با عسل بیامیزند و بر آتش عرضه کنند آنکه در قضیب مالند در قوه باه بیفزاید و لذت زیاده کند
اگر گوشت عقاب در گرسنگی بخورد و برش باز افتد و اگر گوشت خروس با عقد بد کنند با
عفص و سماق بکوبند و حبوب کنند بر مقدار نخود و بخورند مبطون دهند در حال شفا
یابد اگر خصیه او بر خروس بندند بر جمله خروسان غلبه کند و اگر دماغ او و خصیه او کسی
بخورد شهوت جماع پدید آید **دجاج** او را مرغ خانگی گویند و از عجایب او یکی آنست
که در صباح و چهار شنبه کش برآید همچنانکه خروس آواز دهد تا شد که از باد جنوب بار
[illegible] در خاک و در پشت او بیضه پدید آید لکن از آن بیضه فرخ حاصل نیاید و نیز طعمش خوش
نبود و اگر مرغی را از این نوع بیضه در پشت جمع شده باشد و نمک و باز بر روی کشند جمله
را با صلاح آرد و چون مرغ بر سر خایه نشیند اگر بانگ رعد شنود خایها جمله تباه
آید و اگر باد جنوب جهد و آن قوی تر بود و چون مرغ پیر شود از بیضه او
فرخ حاصل نیاید زیرا که فرخ از بیاض متولد شود و صفره غذای او شود و مرغ
پیر را زرده کم بود بعد از فرخ وفا نکند و چون مرغ فربه شود خایه نکند و چون
زمان فربه به در رحم ایشان متولد شده بود و بیضه در آنجا متعلق نشود **فصل فی خواص اجزایه**
مداومت کردن بر گوشت دجاج و فروج بواسیر آرد و نقرس و بیشتر متنعمان بغداد را از این
دو مرض بود و اگر دجاج سفید را با ده عدد بصل بروغن بسم بپزد در مقدار آب چندانکه
مهرا شود و آنکه از آن مرق بیاشامد و گوشتش بخورد در قوه باه بیفزاید و شهوت را قوی کند اگر
بیضه او طلا کنند کلف احمر را از روی زایل کند و شقاق که در قدم باشد از سرما اصلاح
آرد و اگر مراره او در چشم کشند دفع نزول آب کند و اگر سنگدان او را بکسی دهند که بول
در فراش کند و بخورد آن از وی زایل شود اگر خایه او را نیم برشت بخورند [illegible] کند
در قوت شهوة سرگین او اگر در سرکه با نبید بخورند قولنج را بگشاید و اگر سرگین دجاج سیاه
برد در سرای دوست تند میان اهل آن سرای خصومت پدید آید **کرکس**

مرغیست شبیه کرکس از برای آشیانه سر کوهها اختیار کند جایی که داند که هیچکس آنجا نرسد
و از برای این معنی گویند اعز من بیض الانوق و الانوق رخمه باشد و چون وقت آن بود
که بیضه خواهد بارض هند رود و از آنجا حجری بیاورد و آنرا ابوطاینون گویند و آن سنگ مدور
بحریه باشد و مجوف باشد چون بجنبانی در میان آن حجری دیگر بود و چون بیضه خواهد کرد
آن سنگ را در زیر خود کند تا بیضه با آسانی بنهد بی هیچ المی و پیوسته در پس لشکرها رود
زیرا که طامع بود در گوشت کشتگان و از پس قافله حاج همچنین زیرا که داند که از اشتران
خستگان باز مانند از دواب غیرها و از پس گله گوسفندان رود زیرا که داند که حرکت
تا تلف شود و بچه بنهد **فصل فی خواص اجزاء** اگر مرارة او با زیت در گوش طفله
کنند کرمش ببرد و اگر آنرا در چشم کشند بیاض چشم ببرد و اگر بر کسی آویزند او را درد چشم
بود زایل گردد و اگر خون او را بخورد کسی دهند که او را تب ربع بود زایل شود و اگر آنرا با دهن
زنبق بیامیزند و روی و ابدان طلا کنند نزدیک سلطان مقبول بود بلیناس گوید اگر دو از تر
عظمی که در جناح راست بود بسوزند و رماد آنرا بخورد کسی دهند او را دوست گیرد دوستی
شدید چنانکه محروم از آن عجب مانند و اگر قلل آن استخوان از جانب چپ گیرد مثل آن عمل کند
در بعض اگر سرگین او را بسایند و در آبستن آنرا بخور کند و بچه بنهد **غراب**
مرغی معروفست او را اغراب گویند و گویند عمر او بیش از هزار سال بود و در میان او و بوم عداوت
باشد و زاغ بروز بر بوم غلبه کند و بوم بشب بر زاغ غلبه کند جاحظ گوید بعد مرغان بچه را
چون بزرگ شد از خود دور کنند الا غراب که پیوسته تعهد او کند و اگر غراب را
بسوزانند و رماد او را با زیت بیامیزند اگر جایی که خواهی که آنجا موی برآید بدان طلا
کنند موی برآید **فصل فی خواص اجزایه** اگر چشم او را با چشم بوم میان دو کس
بسوزانی خصومتی میان ایشان پدید آید چنانکه قابل صلح نبود و اگر چه در قصاب
[illegible] باشد زیرا که غراب در تموز آب نخورد و بعضی گویند اگر با خود دارد در تابستان
تشنه نشود و اگر مراره او را با مراره دیک بیامیزند و در چشم کشند بیاض از چشم ببرد
و هیچ بار پس نیاید و اگر موی را بدان خضاب کنند سیاه شود سیاهی بغایت خوب

گوشت او با صعتر بسایند و بعسل بیامیزند و صاحب بهق را دهند ازان بدهند هر لقوهٔ سه قیراط
بهق را زایل کند بلیناس گوید اگر پر کلاغ را با دهن ورد در روی مالی و در سر سلعان آرد
مرحاجت که حولهن برآید اگر خون او را حل کند و بزنا حور فشانند با صلاح آرد و اگر بیضه
او را صاحب بواسیر بخورد آنرا زایل کند و اگر بکسی دهند که خمر دوست دارد بعد ازان
دیگر نخورد و اگر کسی سرگین او را در سرکه کند و مطبوخ موضع طحال الابدان طلا کند نافع بود
و اگر کسی را سرفه بود ازو ضماد کند سرفه زایل شود **زرزور** مرغ معروفست او را
بپارسی سار گویند پیوسته آنجا بود که بهار بود و هوای خوش و از بلاد هند بلاد عراق آید
و در دریا از ایشان بسیار تلف شود موج ایشانرا بساحل اندازد و سکان ساحل جمع کنند
و بسوز آید مکان هیرم بود بقراط گوید بچه او را که هنوز پر بر نیاورده بود بزعفران
بپرورانند و بجای خود بنهند چون سار بیاید پندارد که او بیمارست سنگی بیارد و زرد از
برای دفع بیماری و آن سنگ بسایند و صاحب یرقان دهند یرقانرا زایل کند اگر گوشت
او بخورند در صورت بیفزاید و اگر او را بخسب کنند و صاحب یرقان آنرا بخورد
خناق در حال گشوده شود و اگر ریم او را بر جراحات فاسد افشانند با صلاح آرد **زمج**
مرغیست که او را بپارسی دنگ گویند اگر زهره او را با سرمه بیامیزند و در چشم کشند نافع بود از
برای دفع ظلمت دیده و غشاوه را زایل کند **سمانی** و چنین گویند که او را از موضع بارها
راست آمد او را بپارسی سمانه گویند و آن مرغیست که باری عز و جل در تیه بر بنی اسرائیل
فرو فرستاد و از عجایب او یکی آنست که در زمستان همچون غلیفی بود هیچ آواز
نکند و چون فصل ربیع باد و زد آید وقت طلوع فجر آواز آید و عجب دیگر آنست که گیاهی که
آنرا بیش خوانند زهر قاتل بود هر حیوان که ازان خورد هلاک شود سمانه او را بخورد و ازان
هیچ آفت نیابد **سنقر** مرغیست از جوارح طیر در حجم شاهین بود الا آنکه پایهای
او غلیظ‌تر بود و ساقهای او سبزتر ساق کودکی ببلاد ترک و علش او لا در بلاد بسیار
نباشد و چنین گویند که چون او را ارسال کنند از برای صید بر بالا رود و گرد صید برآید بر
شکل دایره چون دایره تمام شد صید دران دایره محبوس ماند نتواند ازانجا بیرون آمدن

اگر صد و صد باشد با صرار آیند مرغان از محیط دایره دور شوند و قصد کنند اگر خارج قصد
نزول کند و مرغان همچنین باشد که بر زمین ملصق شوند و جمله بازداران ایشانرا بدست
بگیرند **شاهین** مرغی مشهورست از جوارح طیر عدو نیکوتر بود و گیرتر چون او را بعد
ضعیف شود و نتواند پریدن و چون سنگ پشت شاهین را بر او افزون کشد و منقار
شاهین بر پشت او کار نکند شاهین او را بر گیرد و بهوا بر شود و اگر سنگی سخت اختیار
کند و سنگ پشت را از هوا در انداز و بدان سنگ زند تا شکسته شود و اگر فرود آید و از وی
بخورد و چون شاهین بیمار شود و از دراج بخورد شفا یابد و دراج حیوانیست کوچکتر و پشت
سیاه و سرخ و او زهر قاتل است **شقنین** مرغی مشهورست بلکه نیکوتر خاکستر
رنگ باشد در حجم او بود جاحظ گوید از عجایب او یکی آنست که او را با جفت خود مرادفت
نکند اگر ماده هلاک شود نر هیچ ماده دیگر اختیار نکند و اگر نر هلاک شود ماده همچنین اگر
اگر پیه او را با شیرج بیامیزند و در گوش چکانند گرانی ببرد و اگر در چشم کشند شب کوری
و جراحت چشم را زایل کند اگر سرگین او را بسایند و بدهن الورد بیامیزند و زنی آنرا
بصوفه بخود برگیرند ولادت فرزند زحم او را ببرد **شقراق** مرغی مشهورست
او را بپارسی کاشکینه گویند دشمن مگس انگبین بود لون او سبز باشد و بالها و منقار
سرخ مگس انگبین را بخورد چندانکه تواند و آنچه نتواند هلاک کند و در کتاب خواص آورده اند
که اگر عوارده کاشکینه را بستانند و زری را که عیار ناقص بود بگدازند و در آنجا ریزند
عیار او زیاده شود و اگر در عواره دو باره ریزند عیار کم شود **صافر** مرغیست
که همه شب بانگ کند و با روز هیچ بخسبد و چون شب در آید بر درختی در رود و خود را از
درخت منکس در آویزد و بپا بهم خود جوبی از شاخها درخت بگیرد و بانگ میکند تا آنکه
صبح برآید و چنین گویند که ترسد که آسمان بر وی افتد **صقر** مرغی مشهورست از
جوارح او را چرخ گویند و صید او عجبتر از همه جوارح بود و صقر یک جفت شکار کند چون
ورا ارسال کنند بر آهو یا گاو وحش یکی بر سر او فرود آید و یکی بر چشم او زنند
اکنون او برخیزد و آن دیگر فرود آید و همچنین او را از دویدن منع میکنند تا آنکه صاحب
برسد و از عجایب او یکی آنست که قصد هلاک کند و هلاک ازو برد تا سقف دوی

فلک را غلبه کند بسبب شجاعتی که باری عز وجل درو آفریده و فلک و امثال وی از صور عاجز
آیند **طاوس** مرغی عجیبست و در الوان او صنعتی عجب باری عز وجل نموده است بر هر پری
از پرهای او دایره میان او از زر انگه دایره ازرق انگه دایره اخضر انگه کحلی و الوانها دیگر
زیرا که زر را بر سرخ و زرد و سفید آن حسن نبود که بر ازرق و اخضر فسبحان من الّف ذلک
الترکیب الحسن واودع ملک الالوان الحسنة والطاوس لی بیضه و گویند که عمر او شصت و پنج سال
بود و درین مدت بچند رنگ بگردد و هر سال در وقت خزان پرها بیندازد و فصل وقت آن بود که
درختها را برگ بریزد و چون پر طاوس بریزد باز آورد و [illegible] اگر کسی خواهد که در مکان او هیچ
نبود از هوام و حشرات طاوس در آن مکان باید داشت **فصل فی خواص اجزایه**
اگر مخ او را با سداب و عسل بیامیزند نافع بود و از برای قولنج و اوجاع معده اگر خون او بخورد
کسی دهند دیوانه شود و اگر مرارهٔ او [illegible] کرم [illegible] دهند باصلاح آید و اگر
آنی زبان ببرد و اگر گوشت او را با شیر بپزند صاحب ذات الجنب [illegible] نافع بود
و گوشت او در قوت باه بیفزاید و اگر بخورد آن عداوت نماید [illegible] و فراموش آید و اگر [illegible] او
عضوی را که سرما زده باشد طلا کنند باصلاح آید اگر کسی استخوان او را با خود دارد از چشم بد ایمن
بود اگر [illegible] الطاق بندند [illegible] بنهد اگر زبیره [illegible] دخان کنند [illegible]
طیهوج او را بپارسی تیهو گویند مرغی مشهورست اگر گوشت او صاحب اسهال دهند اسهال
دفع کند و در وقت باه بیفزاید و نیز فربهی آرد **عصفور** مرغی کوچک است او را گنجشک گویند
و نوع طیر دو قسم اند قسمی بهایم طیور خوانند و آن هر مرغی که دانه خورد و صید نکند و قسم دیگر را سباع
طیور خوانند و آن مرغی باشد که صیدی کند و گنجشک هم از بهایم است و هم از سباع زیرا که
دانه خورد و ملخ و صرصر و امثال آن را صید کند و آشیانه او در عمران بلاد بود و در زیر
سقفها و اگر مردم از شهری مفارقت کنند گنجشکان نیز بروند و گنجشک را با مار عداوت بود و چون
قصد بچگان او کند گنجشکان جمع شوند و بانگ برآرند و اضطراب در ایشان افتد تا مردم را خبر شود
و مار را هلاک کنند و باشد که مار را [illegible] کنند تا مار مجروح شود و چون مجروح شد مورچگان
بران جراحت گرد شوند و هلاک مار در آن بود و گنجشک را با دراز گوش [illegible] بود زیرا که چون دراز گوش
بانگ کند بیضه عصفور فاسد شود و گنجشک [illegible] کند [illegible] جمع شوند

وجراحت

وجراحت نیز دارند و باشد که بهلاک انجامد گنجشک چون بیمار شود گوشت [illegible] بخورد و بیماری
ازو برود و هیچ حیوانی را سفاد بیش از گنجشک نبود و از برای این معنی گویند عمر او
اندک بود **فصل فی خواص اجزایه** اگر خون او را با [illegible] بیامیزند و کلف و عدس ابدان
بنادق کنند و هنگام مجامعت [illegible] را بدان طلا کنند و پای را بر زمین ننهند امرا
عجبا من فرط الشهوة واللذة گوشت او قوه باه بیفزاید و بادها را جمله دفع کند
اگر بیضه او را در زیر سرگین دفن کنند سه روز انگه بیرون آرند و بدان ناصور را طلا
کنند باصلاح آید سرگین او را در چشم کشند شب کوری ببرد و اگر در شراب بکسی دهند چون
[illegible] **عقاب** مرغی مشهورست او را بپارسی اله گویند از جوارح طیر است و صعب [illegible]
مرغان را صید کند و سباع کوچک را چون خرگوش و روباه و امثال آن و از هر صیدی جگر بخورد
زیرا که جگر او را سود دارد از امراض او و باشد که منقارش [illegible] شود و بدان کاری نتواند
کردن سبب هلاکش بود صاحب الفلاحه گوید عقاب و زغن [illegible] شوند عقاب زغن شود
و زغن عقاب شود والله اعلم بصحته و لکن جاحظ گوید [illegible] عقاب را خاصیتی عجب است
در [illegible] اطلس [illegible] و او را از [illegible] و عقاب [illegible]
از برای طمع در گوشت کشتگان و صیادان گویند که عقاب در طلب صید رنج نکشد بلکه
بر بالا نشیند چون دید که چیزی از جوارح صیدی کرد بر سر او رود و [illegible]
بجهاند عقاب صید او را ببرد و اگر بیضه بیش از دو بود دو را بیش نبارد زیرا که مرغ
[illegible] که بیضه را بر
موضع املس چون اطراف جبال [illegible] اطراف [illegible] و بچه [illegible] هیچ حرکت [illegible]
زیرا که باد [illegible] از بالا در افتد و هلاک شود و اگر در مکان او چیزی از مرغان [illegible] بیضه
بنهد چون دجاج و کلنگ و قطا و غیر آن از آنجا در افتد و عجب دیگر آنکه بچه عقاب از آنجا
بجنبد الا آن وقت که بالش قوی شود و چون عقاب پیر شود و بچگان او را اطاعت کنند
و چون چشمش تاریک شود از پیری بر هوا شود چندانکه پرش سوخته شود و انگه بزیر آید
و در چشمه آب رود چند بار و از آنجا بیرون آید و کره باز قوت گرفته بود **فصل فی خواص اجزایه**

والکستان دفی اشتر درو مشغول شده بود بران

اکر دران اورا در چشم کشند ظلمت دیده ببرد

طلا کنند در حال الم ساکن شود و مکثا به و شیر بسیار و بیهادرخون اورا خشک کند و با صلیح

اصفر بسایند و در چشم کشند نافع بود و ازبرای جرب عین اگر شحم او با زیت بیامیزند و پای

منقرس و وجع المفاصل را بدان طلا کنند نافع بود و مغز اورا با عسل و صبر بیامیزند و دو بار باشه بار

بر ناصور نهند اصلاح آرد **عقعق** مرغی معروفست اورا بپارسی عکه گویند و کیدش

نیز گویند در طبع او خیانت بود اگر چیزی چند از حلی یا از جواهر ببرد و ببرد و آشیانه

در ظل جدری یا سقفی سازد و برگ حنا ریزد و در آشیانه نهد با خفاش و غیران قصد هلاکش

نکند و باشد که ببرد و آشیانه و بچکانرا رها کند **و من خواص اجزایه** اگر دماغ اورا

با غالیه بیامیزند و در بینی صاحب لقوه و فالج کنند عطسه بدهد و فالج ولقوه ازوی زایل شود

اگر خون اورا بر مواضع فصد و شوک طلا کنند باسانی از آنجا بیرون آید و اگر مغز اورا با شکر

بکودکی دهند فصیح و ذکی بود و بیض اورا در چشم کشند سپید را ببرد و چون از کرما بیرون

آید که سیاه شود بکلی اورا دیده ببرد **عنقا** اورا سیمرغ گویند بزرگترین همه مرغانست چنانچه

گویند که فیل و جاموس بربایدهم چنانکه زغن موش رباید و چنین گویند که در قدیم الزمان

در میان حیوانات بودی چون خیانات او بسیار شد و مردم ازوی متاذی شدند تا یکبارگی

عروسی را ببرد با حلی و زیور حنظله النبی صلی الله علیه وسلم دعا کرد باری عزوجل اورا از میان

مردم ببرد و ببعضی جزایر بحر محیط جایی که هیچ آدمی آنجا نرسد و ضالّ گویند که در آن جزایر

حیوانات بسیار است از فیل و کرگدن و ببر و جاموس و جوارح طیر عنقا هیچ از آن [illegible]

صید نکند الا ماهی عظیم یا اژدهایی یا فیلی ازان بخورد و باقی ازبرای سباع که در

طاعت او باشند و صید نکند او و بربالا تماشا میکنند تا ایشان ازان بخورند و چون

او بپرد آواز پر او همچون آواز سیل عظیم بود یا آواز بادی سخت که بر درختها افتد

و گویند که اگر کسی در عالم شود و عنقا ایشانرا باره آورد و یکی از بازرگانان حکایت

کند که در بیت دریا گم شدم سوادی عظیم دیدم که چون ابری مثل آن کعبه که آن سیمرغ است

جهد کردند تا بدان سواد شدند اگه آواز برداشتند و دعا میکردند سیمرغ در هوا [illegible]

درهوا

رما در مرکب در زیر او می آمیم و چنین گویند که عمر او بر او هزار و سیصد سال بود و بچه

آن وقت کند که با نصد سال بر وی بگذرد و چون سه هزار کرد الی بجنت یا در شرب و

و آب در منقار آرد و بدان اورا حقنه کند تا آنکه که بیضه نهد آنکه بیضه را در زیر کرد

ماده بطلب صید رود و بعد بیست و پنج سال بچه برآرد و اگر ماده بود سیمرغ ماده هیزم بسیار جمع

کند و بر منقار بر منقار او ساید تا آنکه آتش افروخته شود و دران هیزم گیرد آنکه ماده در میان آتش

رود و بسوزد و آن بچه جفت آن نر باشد و اگر بچه نر بود سیمرغ نر همچنین کند و آن بچه نر جفت

ماده جفت آن نر باشد و اگر بچه نر بود سیمرغ نر همچنین کند و از عنقا حکایات عجیب بسیار دیدیم

لیکن چون بر آن اعتمادی نبود بدین قدر اختصار کردیم **غراب** اورا بپارسی کلاغ گویند

بعید الاستبصارست و اول مرغی بود که شروع کند در پریدن بعد از طلوع فجر و چوز بسیار جمع کند

و ذخیره نهد و منقار او قوی بود چون زد بشکند و در صحرا برابر [illegible] گوش و غیر آن جمع شوند

و دشمنش بکشد و اورا هلاک کنند و اگر اشتر را پشت ریش بود او را ابجو اکند تا کلاغان

گوشت خایند از پشت او برد ارند و اگر ریش پشت را در صحرا یابد بر پشت او نشیند

و سوراخ کند و شکل پشت را بخورد و گویند که اگر غراب نر هلاک شود ماده بر او دیگر هیچ

جفت اختیار نکند و چون بچه وی از بیضه بیرون آید ماده ازوی بترسید بپرد و اورا الله

باری عزوجل پشه و مگس را بفرستد بسیار بچه ازان میخورد تا آنکه که پر برآورد و بکحول شافعی

رحمه الله علیه گوید از دعا داود علیه السلام ابیت کریا رازق النعاب فی عشه انکه چون پر برآورد

و سیاه شد کلاغ ماده باز آید و اورا تربیت کند و خلف الاحمر رحمه الله علیه گوید بچه کلاغ

را دیدم آن زمان که از بیضه بیرون آمده بود هیچ صورتی ازان زشت تر و ناخوب تر ندیدم

پیری بزرگ و تن کوچک و منقار دراز و بالها کوتاه و گنده بری و گویند کلاغ چون بیمار

شود رجیع مردم بخورد مرض ازوی برود و باشد که غراب الفاظ درست گوید بهتر ازان

که طوطی گوید **من خواص اجزایه** اگر چشم اورا با چشم خشک کنند و برابر انگشت [illegible] حضور مست

باد آید اگر مرارة اورا در شراب بخورد کسی دهند [illegible] شود [illegible] گویند

اورا بکسی بندند عاشق شود پر او بریزند تا [illegible] شود آنکه کسی بخورد [illegible] اورا صداع نکند

آن مرض از وی زایل شود و اگر خون او را بانذکی نوره در نبید اندازند و بکسی دهند هرگز بسر آن
ولد می نخورد و اگر سرگین او را در پشم رنگین بخند و بصاحب سعال دهند چون بدست گیرد
سعال زایل شود **غرنیق** مرغی بود از مرغان آبی و از مرغان قواطع باشد از دور سیر
بلند سیر بود و چون از بلادی به بلادی رود ایشان را قایدی بود که راه داند ایشان را بر دو جانب حارسی
بود که چون بخسپند ایشان را حراست کند و چون روند یک بیک بالا روند تا از جوارح طیر ایمن باشند
و چون بنشینند هیچ آواز نکنند تا عدو خبر ندارد و هر یکی از ایشان چون بخسپد سر را در میان
جناح برد تا اگر صدمه بروی افتد جناح دفع کند از سر و چشم و دماغ و منقار سلیم ماند و ایشان
بخسپند و حارس برپای ایستاده بود هیچ نخسپد اگر عدوی بیند بانگ کند [illegible]
از دو سمن جبر دهند اگر سرگین او را در آب حل کنند و فتیله را بدان ملطخ کنند در خیشوم کسی
نهند که ریش بود نافع بود و از برای آن جلا **عواص** او را بپارسی ماهی خوار گویند
ببلاد بصره از آن بسیار بینند بر طرف شطوط و او سرنگون تا آب فرود [illegible] و در زیر آب درنگ
کند تا آنگه که ماهی ببیند و هم زیر آب ماهی را صید کند و بر بالا آید و عجب آنست که چگونه در زیر
آب تواند بودن و آب او را بر بالا نیندازد و با سبکی بدن وی و چنین گویند که غواصی ماهی را
برآورد و غرابی آن ماهی از وی بستد و بخورد و غواص دیگر بار فرو رفت و ماهی دیگر برآورد و برد
غراب شد و بداد و چون غراب بماهی مشغول شد پایش بگرفت و با آبش فرو برد و صبر کرد تا
محقق شد که بر بالا آمد اگر خون او را با موی کسی بسوزد و با خود دارد و آنکس از بن طالب
صبر تواند کرد و استخوان او نیز همین عمل کند **فاخته** بتبرک به آن کس چنین گویند که
حیات از او را و بگریزند و گویند که در بعضی بلاد ماران بسیار پدید آمدند چنانکه عیش
بر مردم تنگ آمد و در آن زمان حکیمی بود با او شکایت کردند بفرمود که فاخته را بدان بلاد
برند چنان کردند زحمت ماران منقطع شد اگر خون او را با خون کبوتر و زرافت و قطران
بیامیزند و اجزای آن متساوی بود و از آن دخنه سازند هر که بوی او بشام او رسد بخسپد **قبج**
او را بپارسی کبک گویند و در کوهها بود و چون صیاد قصد او کند سر را در زیر برف پنهان
کند و پندارد که صیاد او را نمی بیند و نر آن کبک را بر ماده گان غیرت عظیم باشد و چون دو نر

برماده خصومت کنند یکی از ایشان منهزم شود و ماده با آن برود که غالب آید و از عجایب
یکی آنست که اگر نر بانگ کند و هوا آواز او بر ماده رساند ماده از آواز او بار گیرد و بیضه
نهد همچنانکه نخل اگر هوا از آنجا نخل بدو رساند بار دهد بیضه نهد در دو مکان تا یکی از دو زیر
گیرد و یکی ماده و مع از جمله آن مرغانست که در بعضی بیضه نهد و نه در خانها الا در کوهها از وحشت
کند و سر او بعضی مار دود در خانه بنهد از بهر دفع اعدای بچه و آواز خوش و غنا دوست دارد
و ما شنید که از لذت آن بنشیند و صیاد وی بگیرد **[illegible]** اگر زهره او بر سر ماه سعوط کنند
ذهن نیکو شود و نظر چشم تیز شود و اگر در چشم کشند نزول آب را منع کند و اگر جگر او را
بکودک دهند سخن گوی از صرع ایمن بود اگر بخون او اکتحال کنند از شبکوری ایمن باشد گوشت
او در بهی اثر کند و نافع بود از اوجاع شکم **قنبره** او را بپارسی چکاوک گویند او را آواز طربناک
و نغمات خوش و الحان لذیذ بود و بر سر او شبه تاجی بود بران مثال که بر سر طاوس بود
و او احساس عظیم کند چون بر چیزی نشیند و هر لحظه جانب راست و چپ و پس بنگرد از ترس
و با احتیاط در دام افتد و چون بیضه خواهد نهاد شاخ درختی را بدست آرد بر شکل [illegible] باید
که پای آن بر هوا بود و آنکه حشیشی را هم بدست کند و در میان آن بیضه قبه با فتد لطیف عجایب
خوبی چنانکه هیچ استاد حاذقی از آن حسن نتواند و آن را با اوراق درخت بپوشد که دور آنجا
بیضه نهد و قبه بورق درخت مستور باشد با چیزی از عجایب ببینند اگر او را بریان کنند نافع
بود از برای دفع قولنج **قطا** او را بپارسی کاهو گویند و قطا او را دوست [illegible]
گویند فلان اصدق من القطا بیضه را در صحرا در زیر حشیش نهد و باز یابد هیچ خطا نـ
بکند و بشب هیچ نخسپد جاده داند که دلیلی تا او را چه کند از روندگان و رفتار او [illegible]
خوش بود و چون رفتار کبک و او را آشیانی عجیب بود بر زمین در میان [illegible] و پیغمبر
صلی الله علیه و سلم بدان مثل زده است انجا که گفت **من بنى لله مسجدا ولو مثل
مفحص قطاة بنى الله له بيتا في الجنة** اگر معجون او طلا سازند نافع بود از برای
داء الثعلب و اگر عصب را بدان طلا کنند در قوه باه بیفزاید و اگر گوشت او مسمن بخورد
نافع بود از سده و سوء المزاج اگر استخوان او را بسوزند و با زیت بیامیزند و موضع را بدان طلا کنند

نخواهند که آنجا موی بر آید اگر احشای او را در عضو منحلع کنند با حال خود آید و اگر بدان
اکتحال کنند از بهر جراحات چشم و چشم کوری نافع بود **قمری** مرغی مشهورست او از خوش
دارد او را از برای آواز اختیار کنند و اگر قمری را جفت هلاک شود هیچ جفت دیگر قبول نکند
و بر وی نوحه کند تا آخر عمر و اگر بیضه فاخته زیر قمری کافوری نهند و بیضه او در زیر فاخته مرد و
قمری بر آید کافوری مطوق و چنین گویند که جمله عالم از آواز قمری بگریزند **ققنس**
مرغیست ببلاد هند بود و صاحب تحفة الغرائب گوید که این مرغ حطب بسیار گرد کند از
از برای آشیانه انگه نه منقار بر منقار زند و بساید تا آنکه از آن آتش افروخته شود و در آن هیزم
وهرد و سوخته شوند انگه باران بر خاکستر ایشان آید و از آن دود بر آید انگه آن دود را عجاج
برویه و دگر باره ققنس شود و جفا جفش بر آید همچنین یک از اصل بود **کرکی** او را بپارسی
کلنگ خوانند این نوع را اتفاق بود با همدیگر پرند و ایشان را مقدمی بود که با فرمان او باشند و آن
بنوبت بود و حارس بود و حراست بنوبت باشد و حارس هیچ نخسبند و حراست کند چون دشمن
را بیند بانگ بر دارد تا جماعت آگاه شوند و چون نوبت او تمام شد دیگری را بیدار کند و او بخسبند
و کلنگان جایی نشینند که از آدمی و سباع دور باشد و حارس ایستاده باشد یک پای بر میدارد و
یکی می نهد تا خوابش نبرد و حکما گویند کلنگ بر پشت زمین آهسته رود و ترسد که اگر پای
را سخت بر زمین نهد بزمین فرو شود **فوائد خواص الغرابه** اگر چشم او را بسایند و در
چشم کنند سهر بر وی غالب آید مرار او را در مزنجوش مسحوق کنند و صاحب لقوه را در بینی
ریزد از آن جانب که کژ بود و در جانب دیگر او عن جو ریزند انگه منفعت دو زخانه با یک
بنشیند و هیچ سخن نباید لقوه زایل شود و از بهر صداع هم نافع بود و از بهر نزول آب اگر گوشت
با سه او بجوشانند و مرق آن را در گوش چکانند طرش را زایل کند و باید که تازه بود اگر مخ او را سر که
عنصل بیامیزند و مطبوخ از آن در حمام بپاشند و جمع طحال زایل شود **کروان** مرغیست
او را بپارسی چرمنه گویند شیم او با تخم اگر کسی بخورد شهوت باه را تهیج کند جدا **القطا** مرغی
باشد مشهور و هاک هاد باشد ماران را خورد و از جمله مرغانی که از سردسیر بگرمسیر رود او را دو ا
بود یکی بسردسیر و یکی بگرمسیر و آشیانه نسازد الا بر جای بلند چون مرغان باد رفتی بخصوصیش

بیاورد و او را در آشیانه سازد و بر موضعی عجب اگر خواهند که آن را خراب کنند بعمل تنحوار و وان
خراب کنند و شیخ رئیس گوید از ذکا الخلق یکی آنست که چون بداند که هوا متغیر خواهد شدن
نزدیک با آشیانه بگذارد و بپرد و باشد که بجدا این ربا کند و چنین گویند که بیضه الحلق فضای نکوست
مالک الحزین او را بپارسی بوتیمار گویند کردنی دراز دارد و پایها دراز حافظ گوید از عجایب دنیا
او بوتیمارست پیوسته بحوق باشد و اگر آب چیزی از شوق بسکاند و ضایع شود بدان اندوهگین
شود و بسا در آب خورد و ترسد که اگر آب بخورد کم شود و دیگر نماند و از تشنگی هلاک شود **مکا**
مرغیست او را بپارسی شبان فریب گویند در بادیه بود و آشیانه عجب نیکو و از الاد و شیخ اعرابی
حکایتی را دیدم گفت **شعر** فدی لک یا مکا ما لک الحمی مبینا الا و الا شیخ نحیف ضعیف
و او را با مار عداوت بود زیرا که مار بچگان او را خورد و هشت بمثل سالم گویند ماری بچگان
مکا را بخورد و مکا بیامد و گرد بر گرد او می گردید و فریاد میکرد و نزدیک مار شد مار دهن گشود
تا او را بگیرد با مکا خسکی بود در دهن مار انداخت حلق آن بماند هلاک **نسر** مرغیست
مشهور او بپارسی کرکس گویند بر خوردن حریص بود و چون جیفه بیابد چندان از آن بخورده
که نتواند پرید هزار سال بزید و بیشتر چون بیضه نهد خفاش بیضه او بخورد و کرکس برگ چنار بیاورد
و در آشیانه بنهد تا خفاش گرد آن نگردد و چون وقت بیضه نهادن باشد نسر نر برود و از بلاد
هند سنگی بیاورد و در زیر ماده بنهد تا الم نیابد و در آشیانه نسازد و الا جایی که هیچ راه نباید ترد
او آنجا و چون بیمار شود گوشت مردم بخورد و چون جشم شود آنچه فرا آدمی بیابد او گوشت
شود و هیچ طاقت بوی خوش ندارد و دولت او بویها بخندیده بود و از بس لشکرها او د
و بعد او گوشت کشتگان و از بس حاج پیراو و بعد گوشت چیزی که از حاج باز ماند وعدمی
خواص الغراب اگر او را در گوش چکانند طرش را زایل برد و اگر منت با در چشم کشند او را نور
بکحل و ملح و عسل بیرند نافع بود از برای لسع هوام اگر بیند او را بگدازند و در گوش چکانند او ر
وشب از برای طرش طرشها زایل کند **نعامه** او را بپارسی اشتر مرغ خوانند و لب
باشد از خلقت اشتر و مرغ ساق وصف او با شتر ماند و منقار قضاع بیلاد و مرغ ماننده
ریگ و سنگ بخورد و در اندرون او گداخته شود و حجر آتش بخورد و در آن بکل مضار شود

سنگ صد دینار باتش سایند تا سرخ شود او نزد برانند آنرا فرو برد و در جوف او هضم
شود و چون دود هیچ حیوانی از شترمرغ نتواند رفتن و چون تابستان بود و بسر خار دیگر
بگذرد اشترمرغ نیز سرخ شود و چون بیضه نهد بیست بود یا بیشتر بسه قسم کند
قسمی در آفتاب نهد و قسمی در زیر خاک پنهان کند و قسمی در زیر کرد و چون بچه بر آید اولاد آن را
بشکند و غذای ایشان سازد و چون بچگان قوی شوند آن بیضه که در زیر خاک بود بشکند مگس
تا مگس و غیر آن بروی جمع شود بچگان بخورند تا آنکه که قوی شوند و بتوانند دوید این ترتیب
عجب بین فی تعلیم استادی فسبحان من علم کل حیوان ما یحتاج الیه فی بقاء ذاته و نوعه
و عرب گوید فلان احمق من نعامه زیرا که اگر بیضه دیگری بیند بر سر آن نشیند و بیضه خود را
فراموش کند **فصل فی خواص اجزایه** اگر مرارهٔ او را در چشم کشند از برای ظلمت دیده
نافع باشد گوشت او باد را دفع کند و ثولول را قطع کند شحم او را طلا کنند بر درد ها
آنرا دفع کند پوست بیضه او در دیگ اندازند گوشت را زود بپزد **هدهد** مرغی معروفست
پیغمبر صلی الله علیه وسلم گفت **لا تقتلوا الهدهد فانه کان دلیل سلیمن علی قرب**
الماء و بعده و احب ان یعبد الله و لا یشرک به شیا فی اقطار الارض
و گویند که هدهد با سلیمن گفت من آیم تنها گفت نه با همه لشکر فلان روز فلان جزیره سلیمن علیه السلام
با جنود و آنجا رفت هدهد ملخی را گرفت و حلق کرد و در بحر انداخت و گفت کلوا من فاته اللحم
لا یفوته المرق نبی الله سلیمن و لشکر تا یک سال ازین سخن می‌خندیدند و هدهد طبو بوی حکایت
کنند هدهد گویند که آشیانه را بر جهه انسان ملطخ کند باشد که بسبب گند آن بود و هر مکان
که آنجا هدهد باشد ارضه نبود و بچگان او چون بیند که او پیر و ضعیف شود پر او بکنند و او را
در زیر بال گیرند دگر بار شباب و قوت باز آید و چون بیمار شود عقاب قبیلی بخورد و صحت
از وی زایل شود **فصل فی خواص اجزایه** اگر چه هدهد بر سر [illegible]
کند اگر تاج او را کسی بر سر بندد صداع را زایل کند بلیناس گوید اگر چشم هدهد در زیر
بالین نهند هیچ نخسبد مادام که آن زیر سر او باشد و اگر کسی را جحود دارد و مرضه فراموش
کند بود با طرش آید و اگر در گردن مجذوم آویزند نافع بود اگر زبان او را کسی با خود دارد

هیچ دشمن بروی ظفر نیابد اگر دل او را کسی آویزد در وقت باه افزاید و اگر آنرا بریان کنند و بر سر
نانی نهند و دو کس با هم آن را بخورند میان ایشان دوستی محکم شود و اگر طرار او صاحب لقوه سعوط
کند چند روز و در تاریکی بنشیند لقوه زایل شود و اگر مفاصل خود را بدان طلی کند نافع بود اگر
بابد و ملکو بدر همی اسمعیل زنج کنند و چون او را با شکر و مشک و غالیه بیامیزند هر که از آن
استعمال کند مردم او را دوست دارند اگر جناح راست او در زیر بالین کسی نهند نوم
بروی غالب شود و اگر خواهد که زمانی بسیار نخسبد و بداند که از درد کند باشد با جناح چپ
ضم کن اگر جناح هدهد را در برج کبوتران بسوزانی کبوتران از آنجا بگریزند و اگر کسی ناز
پرهای او با گوش نهد و با کسی خصومت کند غلبه او را بود اگر گوشت او را قدید کنند و سایند
و با آرد و بیامیزند و از آن حیص حبا سازند هر که از آن بخورد دوست او شود استخوان او را اگر
در خانه بسوزند هر چه در آن خانه بود از آن عقرب و از حیه و عیلی و غیر آن از هوام جمله بگریزند و در آن
خانه هیچ از هوام نبود تا مدتی دراز اظافر او را بسایند و بوی دهند که عقیم بود و بار بگیرد و چون
شوهر با او مباشرت کند **وطواط** او را بپارسی بالوایه گویند مرغی معروفست بلیناس گوید
اگر وطواط در آب غرق شود هر که از آن آب بخورد و تا یک ماه نخسبد اگر موی او در گردن
وطواط بندند و رها کنند از انسان هیچ نخسبد تا آنکه وطواط بمیرد و آن موی از گردن او
باز گشایند **فصل فی خواص اجزایه** اگر سر او در حشو مخده نهند هر که سر بدان مخده نهد نخسبد
اگر دماغ او را با انگبین در دیده کشند نافع بود از نزول آب و اگر بر روغن گل بپزند و عرق النسا
را بدان طلا کنند نافع بود والله اعلم **النوع السابع من الحیوان الهوام والحشرات**
این نوع را از حیوان ضبط اصناف نتوان کرد از بسیاری بعضی از مفسران گویند اگر خواهی که
معنی این کلام بدانی که **نخلق ما لا تعلمون** آتش بر افروز در میان بیشه اکنون نگاه کن چند
از حیوانات عجیبه الاشکال که در آن آتش جمع شوند هر یکی از آن بیرون بود که باری عز و جل صورت
شکل او دیده است با آنکه آن حیوانات را اشکال مختلف بود و با اختلاف انواع زیاده که حیوانات
جبال و عناصر و سهول و براری مختلف الاشکال باشد و باشد که کسی گوید چه فایده در آوردن این
حیوانات و اذیت آن ظاهرست و نداند که هر یکی از آن فواید است الا یعلمه الله و بعضی از آن

فوايد آنست که عفونات هوا کم شود و هوا صافي باشد بسبب صحت حيوانات بود و صفار
ايشان اعداي کبار ساخت ولا روي زمين از ايشان ومکس ممتلي بودي در مملکت باري عز وجل
هيچ ذره نيست الا که درو فوايد بسيار است واز عجايب اين نوع يکي آنست که هر حيوان
که زهر او سبب هلاک حيوان بود گوشت او سبب غلبه زهر او باشد واز براي اين
معني طبيبان گوشت مار را در ترياق ميارند زيرا که از دفع قوت زهر کند وتجربه بران
گواهي ميدهد زيرا که هر که را عقرب زند اگر عقرب را بکشد ولذع او را بر رطوبت باطن او بمالد
در حال الم ساکن شود واين نوع را از حيوان ترد در تابستان بود اما فصل زمستان
بعضي ازان از سرما تلف شوند چون پشه وبراغيث وديدان وامثال آن وبعضي
ازان در جوف زمين پنهان شوند چون عقارب وحيات وچيزي بخورند وبعضي ازان قوت
ذخيره بنهند چون مورچه ونمل وعنکبوت وبعضي از خواص هر يکي ياد کرده شود در ترتيب بر
حروف معجم انشاء الله **ارضه** دودي کوچکست سفيد هر جا که باشد از چي اکل در سر
خود زند ولکو در زير آن ارض مي باشد از خوف مورچه که اگر ان ارض بود مورچه او را
صيد کند وآن دابه است که عصاي سليمان را عليه السلام بخورد وسليمان بعصا و شياطين
بر گفتند که مرده است واگر آن ارضه ايشان اخراب کني حمله کرده شوند وآنرا بزودي اعادت کنند
وچون يکسال بروي بگذرد پر برارد وپس ازان پرد واما سبب آن طين چنين گويند
که تن او در غايت رطوبت است اجزاي بر ابي را با رطوبت بدن خود بيامیزد طين شود
واو را دو مسير حادث بدان اجر وطين وچوب را سوراخ کند ومورچه عدوي او باشد
اگرچه مورچه از او کوچکتر باشد اما از پس او در آيد واو را بردارد و ببرد واگر از پيش در آيد
نتواند ارضه را غلبه کردن زيرا که ارضه دفع کند مازي بود گويا ه دم ازان
ازان چشمهاي پرواز نا باشد مختلف وديگر حيوانات وبار بود وهمچون چشم هوا دو شعر
واگر او را چشم بر کند ديگر بار اعادت کند ودر زمان که حصار را در زير ريگ پنهان شود وچون
بيرون آيد [illegible] اين با تگشه بود وبيخ را در ريا طلب کند [illegible] را بدان بمالد با روشن شود
اگر دم او ببرند ديگر اعادت کند واگر پا بس بر کند ديگر معاودت کند وزهر او موت حي بود

وحين

زهر در

وحين که اشتري را بلرزد واشتر رابعه بود بچه پيش از مادر برد از اثر لبن وچون بار
شو واز درخت زيتون برگ بخورد واز وي برود
مراره او سم قاتلست هيچ قبول نکند از عون اگر او را در چشم کشند تاريکي چشم وسبلو را
ببرد واگر موي بغل بر کنند وبشحم افعي طلا کنند ديگر بر نيايد اگر دل او را خشک کنند وبر کسي
ببندند جادو وديو بر وي کار نکند وتب ربع را زائل کند گوشت او بقراط گويد نافع بود واز
براي امراض واعصاب را قوي کند ودير پير شود هر که ازان بخورد وگوشت او براي علاج
استسقا بغايت نافع بود وعمر بن تحقي العلوي گويد يکبار [illegible] بودي قافله
بود او را لعوذ بالله مستسقا باديه آمد عرب قطاري اشتر بود ديد آن مرد را در ان قطار بود
چون از حج فارغ شدم با کوفه آمدم آن مرد را بکوفه ديدم سلامت از وي پرسيدم گفت
عرب مرا ببردند ودر ان مقام که خانه ايشان بود بنهادند ومن مرگ از خداي خواستم تا روزي
از افاعي بياوردند وبريان کردند وميخوردند گفتم اين قوم بگوشت افعي خو کرده باشند ايشان مرا
زيان ندارد ومرا ازان مي بايد خورد باشد که بموت خلاص يابم ازايشان طلب کردم يکي
[illegible] دادند بخوردم مرا اطلاق بديد آمد روزي وشبي بيش از صد بار شهادت مي آوردم ومغفرت
ميخواستم بار روز دوم شکم خود ديدم که با حال خود شد انجا بودم چند انکه قوت يافتم بر حال
وبيامدم [illegible] کرد که طبيخ افعي نافع بود از براي جذام وشخصي حکايت کرد که [illegible]
[illegible] چون بار کردم در ان [illegible] افعي بود مهرا شد ودر عرب من مجذومي بود ومرگ از خدا
ميخواست آن [illegible] را بدو فرستادم بخورد وآنکه مفتوح شد وپوست ظاهر او جمله باز انداخت وسلامت
يافت ومدتي ديگر بزيست وطبيخ او از بهر طلب [illegible] نافع بود ودر صحيحان شهوت باه افزون
چنانکه مرد را طاقت نماند [illegible] وکلا افعي را بزيت بپزند وموضع را بدان طلا کنند
آنجا موي بر نيايد ونافع بود افعي از براي لسع افاعي وحيات وچنين گويند که روزي جمعي بود
او را گرسنگي [illegible] از خواب در آمد بدانست اندوه [illegible] شد وتشنگي بروي غالب شد انجا
آبي ايستاده بود وازان آب بسيار بخورد والم ساکن شد ومرد سلامت يافت ودانست که سبب
سلامت از آب بود وچون بر گرفت وآب را بدان منقلب ميکرد تا بداند که در انجا چه چيست

و واقعی یافت که با ملکان کرد خصومت کرده بودند و دران آب افتاده بودند و هلاک شدند بدانست
که سبب آن بود و شیخ رئیس گوید رماد پوست او از برای داء الثعلب صالح بود و هم گوید
که اگر افعی را بدو پاره بشکافند و بر لسع او نهند نافع بود **برغوث** او را بپارسی کیک
گویند او را در نتوان یافتن از جستن و چون نظر مردم بروی افتد مخفی شود بلال درحال
بجهد جاحظ برغوث از آن قبیل است که بیضه نهد و بچه برآرد و سفیان ثوری از انس مالک
رضی الله عنهما روایت کند که عمر برغوث بیش از سی روز نبود و یحیی بن خالد گوید برغوث
را پر برآید پشه بود همچنانکه موش را پر برآید خفاش بود و گویند که برغوث نیل را که
در جامه باشد بخورد و اگر و فلی دهان گنبد ازان بمیرد **بعوض** او را بپارسی پشه
گویند بر صورت فیل بود و از غایت کوچکی باصره او را ضبط نتوان کردن و هر عضوی که فیل
را باشد او را باشد و دو پر زیادت و بدن او چند بار تا سر او چند بود تا دماغ او از سر او
چند باشد و دران دماغ حس مشترک هست زیرا که هر حیوان بسته داند که محل غذا است
خرطوم فرو برد و بر دیوار نشیند داند که محل غذا نیست خرطوم فرو نبرد و خیال دارد که
چون او را بر اندازی دیگر باز پس آید زیرا که در خیال او ثابت شده که آن محل غذاست
و متفکره دارد زیرا که چون خرطوم فرو برد و مگس در حال بگریزد زیرا که میداند که حیوان
الم رسیده این عقب صدمه او بیاید که بحث و فهم دارد زیرا که فرق کند میان عدو و غیر او عدو
بگریزد و از غیر عدو نگریزد و حافظه دارد زیرا که چون جنبش دست در بار داند که آن
صدمه و دشمن است بگریزد فسبحان من خلق فی دماغه القوی الخمس کما فی دمغه
الحیوانات الکبار فانه لا یعرف تفاصیل حکمه الا هو و خرطوم باریکی باشد از مره کیس
و با آن باریکی مجوف بود و آنرا بر جلد فیل و جاموش زند فرو برد و فیل و جاموس از نیش او در آب
گریزد و **ثعبان** حیوانی هایل است عظیم خلقت شکل مهیب دارد و شیخ رئیس گوید صغار
او پنج گز باشد و کبار او سی گز بود و لبها او و چشم بزرگ باشد و انیاب بسیار و بزمین
هندوستان و زمین نوبه ازان بسیار بود و جراحت او چشم را بپوشانیده کند و گویند
او معلس بود هرچه بیند فرو برد و ذکور او اخبث از اناث بود و باشد که حیوانی بزرگ را فرو برد

انگه بیاید

آید بیاید و خود را بر درختی یا سنگی بجد تا استخوان آن حیوان شکسته شود و باشد که آبی
بعد از آن بخشم که بری بود باشد و بری شود و بعد از آن که آبی بود باشد که بر قله جبال مقام کند
تا حرارت سم او هوا گرم کند و در سنه اربع و عشرین و ستمایه بولایت عراق از اعمال حلب یعنی
باد آمد بغایت هایل هرچه گذر میکرد میسوخت از خانها و مردم صحرا و از نخیل و غیر آن
بسیار بسوخت و مردم از عجب و ترس استغاثت میکردند و آن بر زمین میرفت عاقبت الامر
باری عز و جل بفرمود و مردم سپید سحابی سامه و او را برداشت و ببرد مردم دران نگاه میکردند
تا آنکه از چشم ناپدید شد و دم خود را در سنگ بجد بود و سنگ را نیز با او ببرد و سنگ در هوا بانگ میکرد
تا آنکه که از دیدها ناپدید شد **فصل فی خواص اجزایه** دل او را اگر کسی بخورد شجاعت
آرد و حیوانات سحر از شوند و در بلاد هند ملوک این معنی را رعایت کنند اگر پوست
او کسی با خود دارد عشق او زایل شود و نیز حیوانات مسی در او باشد اگر سر او را جای
دفن کنند آنجا که حشرات بسیار شود **جراد** او را بپارسی ملخ گویند و آن دو صنف
باشد سوار و پیاده سوار آن بود که در هوا پرد و پیاده آن بود که جهد چون پیاده
بود که یا بخورند و قوت گیرند و زمینی طلب کنند که خاک آن خوش بود و آنجا بیضه نهند چنین
گویند که چون بیضه بنهادند بروند بعضی از ایشان را مرغان صید کنند و بعضی از سرما
تلف شوند چون فصل ربیع بود آن بیضها را که در زیر خاک پنهان کرده شده از بیضه بر
آیند مثل الذبیب و آن زمین بخورند و چون قوت گرفتند بزمینی دیگر شوند و دیگر بار آنجا
بیضه بنهند و دایما چنین باشند و صاحب الفلاحه گوید اگر ملخ به دهی رسد و دران
ده کسی نبود و از آنجا در گذرند و اگر ملخ را بگیرند و بسوزند از رایحه او دیگران بگریزند و اگر نه
بمیرند از رایحه آن و اگر از جراد الارجل در گردن صاحب تب ربع او بندند تبش برود
و اگر زیر دامن صاحب بواسیر دخان کنند نافع بود و اگر زیر دامن عسر البول سوزانند هم
نافع بود و رماد او از برای ناصور و شیخ رئیس گوید بپایهای ملخ ثالیل را برکنند فیما قال
حربا او را بپارسی آفتاب پرست گویند او روی نهد و آفتاب برد تا آنکه فرو شود و ملون
اللون باشد چون آفتاب در او اثر کند اصفر شود و آنکه چون تاثیر قوی شود سرخ باشد

و بعضی گویند لون او مختلف باشد باختلاف ساعت نهار و چون کسی قصد او کند خویشتن را بزرگ
کند و با او هیچ ضرر نبود و باشد که از شکل و نفخ او بترسد و او را رها کند اگر او را سه روز و سه شب
در زیر آتش نهند پس او را در گردن مصروع نهند صرع را زایل شود اگر پوست او را در گرد(؟) ...
بر آویزند و هر که موضعی ... بیاویزند از آن مندفع شود **جلزون** حیوانی بود در انبوبه‌ها(؟)
سنگ و آن انبوب از سنگ متولد شود بر سواحل بحر و شطوط انهار و آن حیوان بر شکل ...
بود و او را دو گوش بود و دو چشم و دهن و یک نیمه از آن انبوبه بیرون آید و بر زمین رود
و آن انبوبه را با خود کشد و چون بمأوی رسد در جوف آن انبوبه گریزد و آن انبوبه بر شکل صدف
بود هر که بیند پندارد که صدف است و گویند که در میان آن حیوانی ... شیخ رئیس گوید اگر کسی
پیشانی را بخون او طلا کند نافع بود و انصباب مواد بود بچشم **حیه** او را بپارسی مار گویند
کبیر او بزرگترین حیوانات باشد و مخوف‌ترین زیرا که هیچ حیوانی را با وی شدت که او را
بود نباشد مار آلت حرب بود باری عز و جل او را سلاح داد که هر که خبر آرد از وجود
او در مکانی از آنجا بگریزد و اگر نه این سلاح بودی مردم در آب شود ... و آفتاب در آن
تاثیر کند مار شود و بطول زمان در آن جمله باشد که هیچ تعرض نرساند مردم را الا کسی که او را
بیازارد و باشد که تعرض نرساند الا از برای افراح و باشد که برنجاند الا یکبار زخم ...
بود و نوعی هست که او را ... گویند او را ... و تهدید(؟) عظیم باشد الا با او زهر نبود
و از آن جمله ماریست او را ملک خوانند بر سر او خطوط سفید بود بر شکل تاج ... بر زمین
رود هر چه روی بگذرد بسوزد و اگر مرغی بر سر او بگذرد در افتد و چون ظاهر شود حیوانات
جمله از مشی او بگریزند و چون صفیر کند هر حیوان که بشنود هلاک کند(؟) و آن چنان بود که
اول والعیاذ بالله ... ناگه صفیر از وی روانه شود و اگر سباع از آن بخورند
هلاک شوند و از عجایب ماریکی آنست که چون کسی او را هلاک خواهد کند سر را ...
و منطوی شود و تن را وقایه سر کند مادام که تواند ... بر سرش نیاید و گویند که مار هر
سال بزید و هر سال پوستی بیندازد و نقطه بر قفای او ظاهر شود و آن نقطه‌ها که بر قفای او
بود عدد سال او بود و اذا دخل بعضها فی البیت لا یمکن جذبها البتة و چنین گویند که مار ی

بیضه

بیضه نهد الا آن بود که مور و پشه بیشتر آن را بخورند و آنچه از آن اندکی باید که با صلاح آید
و اگر عقرب او را بزند نمک طلب کند و در میان آن بخسبد سلامت یابد و اگر نمک نیابد هلاک شود
و از حیات ماریست که اگر کسی او را بعصا بزند ضارب هلاک شود و ... ماریست از
اصحت(؟) الحیات ماری سرخ است و با رنگ چون کسی بیند بوی جهد همچون مرغ پرنده در
حال هلاک شود و ابو جعفر ملقوف(؟) بحری گوید بزمین ما ماریست چون گرمگاه بود در
کم شود و او دم بزمین فرو برد و چون ... راست چون مرغ چوبی قایم ...
وقت او بی زمین گرم بود خواهد که باران ... مار او را فرو برد **فصل فی**
خواص الحیات ناب او را که در حال حیات بر کنده باشند اگر بر صاحب تب ربع ببندند
بشود و شیخ رئیس گوید گوشت مار قوت ... دارد و خواص بحال خود نماید و دیر بر شود
و نافع بود از بهر جذام محمد زکریا گوید اگر مستسقی از آن بخورد استسقا زایل شود بقراط گوید
گوشت مار نافع بود از برای جمله بیماری ضعف اگر پیه او را بگدازند و با نمک بر بواسیر طلا کنند
نافع بود اگر پوست او با سرکه بپزند و بدان مضمضه کنند نافع بود از برای درد دندان و اگر او را
در ظرف نحاس بسوزند ... بسایند نافع بود از برای وجع عین و اگر کسی را حدقه ازرق بود
بدان اکتحال کند حدقه او سیاه شود و در میان مردم فاش است که اگر کسی یک فلس از فلوس
او بخورد یک سال او را درد چشم نبود و اگر دو فلوس خورد دو سال و علی هذا و اگر بر صاحب الخناق
آویزند با سانی بار بنهد اگر پوست او را بسوزند و ... التحال کنند نافع بود از برای
سبل جالینوس گوید عرق در چشم را روشن کند بیضه او را در هاون بسایند و بدان برص
طلا کنند زایل شود **خراطین** کرمیست دراز سرخ او را شحمة الارض خوانند در مواضع
نمناک بود و اگر او را بریان کنند و با نان بخورند حصاه مثانه را منفعت کند و اگر او را خشک
کنند و بصاحب یرقان دهند صفرت از او زایل شود و اگر خشک کنند و با لبن بصاحب الطلق
دهند بار بنهد و اگر با دهن الورد طلا کنند بر سر اقرع با صلاح آید و موی بر نیاید و اگر خراطین
... قرحها را بسایند ... و قضیب را بدان طلا کنند
قضیب را قوی کند و در وقت بنعوظ آید و اگر کسی را نعوذ بالله خناق بود و از آن در دهان کنند

خناق او گشوده شود و اگر این کرم را در گوشه مقنعه زنی بندند چنانکه او را خبر نبود تا شوی
و جماع برو غالب شود **خنفسا** حیوانی سیاه است در میان سرگین متولد شود
رایحه ناخوش دارد و او را بزیت بجوشانند و بواسیر را بدان طلا کنند زایل کند اگر خنفسا را
بدو نیم کنند و رطوبت او بمیل در چشم کشند در حال بعد زایل شود و اگر بگیرند از روغن بپزند
و در گوش چکانند گرانی گوش ببرد و نوعی از خنفسا هست او را جعل گویند سرگین را گرد کند
و گردانند تا بخانه برد و از بوی گل بمیرد چنانکه اثر حیات نماند و اگر او را در میان سرگین اندازی
در حرکت آید و چنین گویند که یک روز مردی خنفسایی را دید گفت زشت حیوانیست [illegible]
و [illegible] این را از برای چه آفرید حسن شکل یا طیب رایحه اتفاق چنان افتاد که او را قرحه
پدید آمد و حذاق اطبا از علاج آن قاصر آمدند و علاج آن را بگذاشتند تا یک روز طبیبی [illegible]
بانگ میکرد آن علیل گفت آن طبیب را بیارید تا نظری بر من کند و حاضران گفتند این
مرض را طبیبان حاذق معالجه نتوانستند کردن کجا آن طبیب طرقی داند علیل گفت او را آواز
دهید تا [illegible] طبیب را حاضر کردند چون قرحه بدید گفت خنفسا بیارید حاضران
بخندیدند علیل را [illegible] آمد که او یک روز قبح خنفسا کرده بود گفت زود بیارید که مرد بصیرست
بکار خود چون خنفسا را بیاوردند او را بسوخت و رماد او بر جراحت نهاد در ایام به شد باذن
الله تعالی آنگه حاضران را گفت باری عز و جل خواست که مرا معلوم گرداند که احسن الاشیاء [illegible]
لا دویه است **دود القز** حیوانی مشهورست صانع خود در میان پنبه ها سازد و از
لعاب خود خیط باریک سازد و بر تن خود خانه ببافد تا حرز او بود از حرارت و برودت
و ریاح و امطار و در آنجا بخسبد تا وقت معلوم [illegible] بالهام الله تعالی اما کیفیت
ترکیب او از عجایب دنیاست اول بهار بذر او بستانند و در خرقه بندند و زنی او را در
زیر پستان خود نگهدارد تا حرارت بدن بدو رسد بهفته ورق توت را خرد کنند و این بذر را
در میان آن ریزند آن بذر در حرکت آید و از آن ورق بخورد پس از آن [illegible] روز هیچ نخورد
و درین وقت گویند در خواب اول است آنگه پس از آن بهفته از آن ورق بخورد و آنگه سه روز
هیچ نخورد و درین وقت گویند در خواب دوم است آنگه همچنین بار دیگر گویند در خواب سیم است

وازان

بعد ازین او را علف بسیار بدهند تا بخورد و در عمل پیله شروع کند از بر تن او چیزی پدید آید همچون
تار عنکبوت اگر درین وقت باران ببارد پیله نرم شود و از نداوت باران دود آنرا سوراخ کند
و از آنجا بیرون آید و پرد و او را دو پر بود و هیچ ابریشم حاصل نیاید و اگر باران نبارد دود پیله را
تمام کند و چون تمام شود در آفتاب اندازد تا دود در آنجا بمیرد و پیله را ببرد از ابریشم نبود و بعضی
از پیلها در [illegible] نگه دارند تا دود از آنجا بیرون آید و بیضه بنهد و آن تخم او بود او را نگاه دارد
در ظرفی از زجاج از برای سال آینده و خاصیت جامهای ابریشم آنست که دفع [illegible] و جرب کند و قمل
و صیبان در آنجا متولد نشود **ذباب** او را بپارسی مگس گویند از عفونات متولد شود از عجایب
الهی آنست که عفونات مگس شود تا هوا صافی ماند از عفونات مضر نبود بحیوان و چشم او را پلک
نیست و دستهای او قایم مقام پلک است بدان پیوسته حدقه از غبار پاک کند و او را خرطوم هست
بدان چیزی را مص کند و خرطوم بیرون آرد و باز پس برد و پای او را از خرطوم همچون پای
قصب مجوف نتواند رفتن زیرا که مفاصل ندارد و [illegible] بود تا چون [illegible]
مگس [illegible] بود [illegible] را صید کند و از برای این صید [illegible] بیرون نیارد [illegible]
[illegible] مگس ساکن بود جاحظ گوید که [illegible] مگس [illegible] از زحمت پشه ساکن
بودن اگر زنبور [illegible] را ببرند مگس [illegible] بمیرد و [illegible] بمالند در حال [illegible]
شود و اگر مگس را بگیرند و یکتا موی در پای او بندند و طرف دیگر بر کسی بندند که او را تب بود
ساکن شود و اگر مگس را بسوزانند و رماد او را با عسل بیامیزند و کسی که او را داء الثعلب بود
بدان طلا کنند موی بروید و اگر مگس را خشک کنند و با سرمه بسایند در چشم را نافع بود و روشنی
چشم بیفزاید و [illegible] و اگر ذباب را بریان کنند و بخورند حصاة مثانه را منفعت کند
و اگر ذباب را در شیر بکوبند و از زخم عقرب بدان بمالند درد آن بنشیند و پیغمبر صلی الله علیه و سلم گفت
اذا وقع الذباب فی اناء احدکم فامقلوه فان فی احدی جناحیه داء و فی الاخری دواء
نوعی از ذباب هست که الا بر سنگ ننشیند و نوعی دیگر هست که الا [illegible] ننشیند و چون بر سنگ و [illegible]
[illegible] بود از آن منقطع شود تا آنگه که مارا هلاک کند **ذروح** او را بپارسی [illegible] گویند
حیوانی [illegible] سرخ بود و بوی [illegible] نقطها سیاه و نوعی دیگر سیاه بر روی نقطهای سرخ گویند

که زهر قاتل است هر که ازان بخورد والعیاذ بالله فتانه او ریش شود و بول ببندد و تقضیب آلت اگر و چشم
ازو ریک شود و شیخ رئیس گوید اگر او را بخورد کسی دهند علامت آن بود که در دهن طعم زفت و قطران
یابد و در روح او بوی خوش هلاک شود و اینکه سرخ بود و جدا اگر بر صاحب تب ربع بندند دو روز
نوبت سه بار تب منقطع شود و این نوع که او را ازلور سنا نها یابند کلف را بدان طلا کنند زایل شود
و آن نوع که در میان کل اگر در زیت اندازند و ربع کنند تا در آنجا مضمحل شود و اگر داس را بدان چرب
کنند و بدان داس گندم بدان برند آن گندم را هیچ آفت نرسد از کرم و حیوانات موذی و شیخ رئیس
گوید در او نیز دوای جرب و قوباست و ثالیل را قلع کند و اگر بر که طلا کنند بهق و برص را زایل
کند و اگر بر سرطانات طلا کنند حل کند **رتیلا** او را بپارسی دیلمک گویند شیخ رئیس گوید او شبیه عنکبوت
است که او را فهد گویند مگس را صید کند و سر او صعب بود و سر بزرگ دارد و بعضی عظیم اگر
بر کسی برود لعاب او مهلک بود اطبا گویند دوا را او رجیع انسان بود جلال طبیب را که طبیب
اتابک ازبک بود رتیلا بگزید و جلال زنجانی طبیب بود در وقت نظر نداشت اتابک ترسید که
هلاک شود فرمود تا او را رجیع انسان بدهند فهرا جلال طبیب گفت الا لا بدست ازان اتابک
اتابک را دید بنده بود و بغایت خوب روی ازان بخورد و سلامت یافت **زنبور** اکثر
احوال نحل مانند الا آنکه عسل ننهاد و اندید گرد خانه سازد چون خانه نحل از چیزی مجهول کاغذ
ولیکن این غایت نداشت که آن خانه او از چه چیز است و چون زمستان بود در خانه خود رود
و هیچ بیرون نیاید تا آنکه هوا معتدل شود و اگر زنبور را در دهن انداز د چون بمیرد و بشد
و چون مرده در وی ریزند در حرکت آید و زنبور دختر تنها از برای زمستان بخلاف نحل چون فصل
بهار بود زنبور از مغازات بیرون آید و چون خوب شد بود باری عز و جل همه نحلها دیگر بیرون آید
و خانها سازد و بچه کند ذلک تقدیر العزیز العلیم **سام ابرص** حیوانی مشهور است در خانها
کوزه آب در دهن گیرد و برد در حلق ما ازان ریزد و اگر برد را تابی برد هر که ازانجا
بخورد مکروه عظیم یابد اگر او را بر صاحب تب ربع بندند تب مفارقت کند و اگر او را بر
زنی بندند هیچ بار بر نگرد و اگر سام ابرص را بکشند و در سوراخ حیات اندازند جمله بگریزند
و سام ابرص آمد نمک نیابد در میان آن مزاعه زند هر که ازان نمک بخورد او را برص پدید آید هو

سه و هر خانه که در آنجا زعفران بود سام ابرص ازانجا بگریزد و اگر او را بدو بار بشکافند
و بر زخمی بنهند که در آنجا فصل باشد و پیکان بود بیرون کند و اگر او را بکوبند و ثالیل بمارس بدان ضماد
کنند بر کند و اگر او را خشک کنند و بسایند و با زیت بر سر کل طلا کنند موی بر دوباند و جگر او را
عجب بود از برای درد دندان اگر گوشت او را بر لسع عقرب نهند نافع بود **سلحفاة** او را
بپارسی کشف گویند حیوانی بری و بحری بود چنین گویند که اگر کسی بترسد که سرما زرع را
یا میوه را آفت کند کشف را بگیرد و او را به پشت باز اندازد چنانکه پایها او در هوا بود ایشان را
از برد ضرر نرسد ارسطاطالیس گوید در کتاب حیوان کشف که من او را دیدم از وی عجب
ماندم زیرا که دستهای او چون دست سگان است و پایهای او چون پای پیل و سر او چون سر
و چون کم از ایشان آب خوردن رود بای بسیار بیاید و چون او آب خورد دیگران در وی
نگاه کنند تشنگی نماند **فصل در خواص اجزای او** هر عضوی که ازان کدام درد کند اگر مثل آن
عضو از کشف بر وی بندند الم زایل کند اگر مراره او در بینی صاحب صرع کنند نافع بود و اگر خون
او در بینی کنند نافع بود و از بهر نهش هوام و زهر سموم اگر پای او را بر صاحب نقرس
بندند نافع بود راست بر راست و چپ بر چپ **صناجه** حیوانیست عظیم
هر که او را ببیند بود وصف او دشوار قبول کند از حیوانات ارض هیچ از و بزرگتر نبود
ارض تبت بود و خانه بسازد مقدار یک و سه و از خواص او آنست که هر حیوانی که چشم او
بر صناجه افتد در حال بمیرد و اگر چشم صناجه بر حیوانی افتد هم بمیرد و حیوانات از وی دانسته
باشند خود را بر وی عرض کنند و چشم بر هم نهند تا صناجه اول ایشان را ببیند و هلاک شود
و مدتی طعمه حیوانات بود از وی خورند **صرصر** او را بنت وردان گویند
شهر ... او را بسوزند و بر ماد او را با سرکه بیامیزند و در ... هیچ بیفزاید و اگر با ... را
در چشم کشند از برای ... نافع بود **ضب** او را بپارسی سوسمار گویند او حیوانی زیرک است
اما کثیر النسیان بود خانه نسازد الا جایی که سخت باشد تا بر سر او فرود نیاید اگر چهار پای ... بد
او بر رود و بر مکانی عالی اختیار کند تا از سیل ایمن بود و بقرب خانه خود علامتی ظاهر سازد
مانند ... و مانند آن تا راه با خانه برد زیرا که کثیر النسیان بود و علامت ازبهر آن سازد

که داند که اگر سوسمار در خانه باوزغ ناطرای بود در حالش هلاک کند و در زمین جایی سازد
از بیضه و در آنجا شتا و بیضه بنهد و در زیر خاک پنهان کند تا هر روز تا آنکه پس از چهل روز
بیاید و بچگان از آن بیضها برآمده باشند چندانکه از آن تواند بخورد و از بچگان او کسی که
پس از سیری او بماند بگریزد و جاحظ گوید که سوسمار در سوراخ در موضعی تنگ باشند و مقابله
حمله بکند با چیزی از بچگان بگریزد تا آنکه او سیر بخورد و چون عقرب سوسمار را بزند
گیاهی هست که آنرا آذان الفار خوانند از آن بخورد و الم در حال نشیند و چون گرسنه شود
متعرض نسیم شود و از باد غذا سازد و گویند که اگر سوسمار از میان پای کسی بیرون رود
نتواند مباشرت زنان کردن و الکس ممتنع شود و در مثل گویند خلق الضب
یعنی [illegible] اگر سوسمار بگذارد از میان پای بیرون شود و اگر سوسمار را در تراب کنند
و بدان بواسیر را طلا کنند خون از آن منقطع شود و بواسیر زایل کند و نفع خواص العراب
اگر از دل او بخورد خفقان زایل کند و اندوه از دل ببرد و اگر کسی طحال او بخورد ایمن
بود از الم طحال اگر خون او را با آرد نخود ضماد بهق سازند زایل کند اگر خون او را
با بورق طلا کنند کلف را زایل کند و لون روی را صافی کند گوشت او نافع است از برای
امراض مزمن اگر مقلی بخورند نافع بود برای تشنج و ضربه و سقطه و روشنی چشم
بیفزاید اگر خصیه او را کسی با خود دارد دخلان او را دوست دارند و معین بود بر قوه
باه و اگر پوست او را بگیرند و بر دست حاملی بندند که لاغر بود فربه شود و اگر پیه او
بگدازند و بدان قضیب را طلا کنند در قوه باه بیفزاید اگر کعب او بر روی اسب بندند
پیش از همه اسبان برود پوست او را در دسته شمشیر کنند صاحبش را دلیری افزاید و اگر کف
عسل سازند هرکه از آن بخورد قوه باه درو پدید آید و در نعوظ بیفزاید بتر او نافع بود و از برای برص
و کلف و خراز اگر طلا کنند از برای صافی چشم اگر اکتحال کنند و مانع نزول آب بود و
طربان حیوانیست بر شکل گربه بوی بغایت ناخوش دارد و گویند در دنیا هیچ کدام ناخوش تر از گند او
اگر در میان لشکر [illegible] کنند جمله متفرق شوند از گند آن و اگر بر جامه و مانند آن جامه نرود
و اگر بجای خانه بار شوند و او دشمن سوسمار بود و سوسمار از بیم او در خانه پنهان شود طربان بیاید و چون

بدانکه سوسمار در خانه است در خانه او را مسند [illegible] رها کند سوسمار ضعیف شود دوم که رها کند
بی خویشتن شود سیوم که رها کند همچون مرده شود اگر روی او کند و از او و بچگانش چندانکه [illegible] بخورد
عظایه حیوانیست بسوسمار ماند بسیار التفات کند و بسیار حرکت بود او را در خرقه ببندند
و بخصیتین صاحب تب [illegible] ببندند تب زایل شود و صنفی از آن بزمین اکراد بود [illegible]
چون یاقوت احمر و چشمها بغایت خوب دارد و بر خون بکند و [illegible] از قطعها چیزی [illegible]
اشکال از چشم او [illegible] و معلق او را [illegible] عقرب او را بپارسی کژدم
گویند انجث حشرات است و چون کسی را بزند در حال بگریزد و او را هفت پای بود و چشم او بر [illegible]
او باشد اول شب [illegible] بزند و عقرب هرگاه که مار ببیند بزند [illegible]
اگر او را بتواند که [illegible] و سلامت یابد و اگر عقرب [illegible] هلاک شود [illegible]
انت کالعقرب [illegible] ما [illegible] در منافع بسیار است اگر شکم او بشکافند و بر [illegible]
او بجهد در حال درد بنشیند و اگر عقرب را در کوزه کنند و سر [illegible] تا عقرب در آن
کوزه [illegible] و اگر کژدم کسی را بزند او را [illegible] منقطع شود و اگر [illegible]
بود و اگر کژدم در خانه بسوزند در آن خانه هیچ کژدم نماند و اگر عقربی سیاه بزرگ [illegible]
کنند و با سرکه بر موضع طلا کنند زایل شود و اگر [illegible] و عقربی را بجوید [illegible]
عنکبوت پس از آن هیچ [illegible] و اگر [illegible] طلا سازند [illegible]
[illegible] بسیار است هر صنفی را فعلی عجیب است و عجب از همه آن [illegible] است [illegible]
[illegible] از صید [illegible] ساخت در میان دو دیوار [illegible]
بدان [illegible] شود [illegible] از ذباب [illegible] در حال
بجهد [illegible] و چون [illegible]
او [illegible] شش چشم دارد و چون
[illegible] و [illegible] ظفر [illegible]
ذباب را صید خواهد کردن بر روی زمین منبسط شود [illegible] و هیچ [illegible]
شود و نوعی دیگر هست او را رتیلا گویند و او چون [illegible] مردم [illegible] هلاک شوند [illegible]
و اولاد عقرب [illegible] خوانند زیرا که [illegible] هلاک کند و نوعی دیگر هست او را [illegible]

با بر روی مکس چیزی دران افتد بگیرد و نوعی دیگر هست شبکه را در زاویها قصب کند انکه برود و متردد
نشیند چون اکر دور بود مکس را بام ضعیف شود و ذوابا طلب کند تا آنجا ساکن شود و در شبکه
افتد اکر عنکبوت گرسنه بود چون اورا مس کند و بدرفتن بیندازد و اکر نه رها کند با اضطراب
میکند در شبکه تا هلاک شود و انکه بگیرد و ش در خانه بنهد از بهر ذخیره و بعضی گویند شبکه عنکبوت
ماده سازد و نر نداند شبکه بافتن و بعضی گویند عنکبوت ماده بافد و ازان نر بود زیرا که [illegible]
قوی تر از سدی بود و معجون دو ثریک باشد در نسج با معجون است و تلمید اکر عنکبوتی در
حرقه سیاه بندند و صاحب تب با خود دارد تبش زایل شود و اکر نسج اورا بر جای بنهد که خون ازان
روانه باشد منقطع شود و اکر نسج اورا بسوزانند و در خانه انحل ازانجا منقطع شود

فار

اورا بپارسی موش گویند حیوانی بسیار فساد و بسیار حیله بود و از برای این معنی پیغمبر صلی الله
علیه و سلم فرموده است که اورا هر جا یابند در حل و حرم هلاک کنند دانه دارو باشد که فتیله
چراغ مشغول را بکشد ازان خانها بسیار بسوزد و مردم بسیار تلف شوند و فار [illegible] ورقها
و جمیعها را قرص کند حقوق مردم ضایع شود و جامها بعضی را سوراخ کند قیمت آن ساقط شود و رقها را
سوراخ کند تا معات ازان ببرد و ضایع شود و تا تواند فساد کند از ماعات مجرود بود در آنجا انداز د
تا باز بحبس شود و اکر کسی را سباع بزند فکال بروی فشاند تا هلاک شود و گویند که اکر بلبل [illegible] بود
فکال بر روی اسانند و اکر کلف کرده بود و بول بر روی کند و بعضی گویند که موش را قوت حافظه نباشد
زیرا که از سوراخ بیرون آید که به راه نداند تا سوراخ نبود و دیگر بار بیرون آید و فراموش کرده بود که کجا بر
در سوراخ است و امام فخر الدین رازی قدس الله روحه گوید چگونه اورا قوت حافظه نباشد
حیلت که او دارد و تحصیل ذخایر معیشت از برای وقت حاجت و لطایف حیل او موقوف بود بر جندانست
چنانکه اکر روغن در شیشه تنگ سر بود در ازکنون سنگ ریزه جمع کند و در آنجا اندازد تا روغن بر بالا
آید و بخورد و اکر شیشه سر تنگ بود دم را بدان فرو برد و بلیسد تا آنکه که جمله را استیفا کند
و اکر خواهد را برد و بیضه را در زیر گیرد و دستها و پایها از گرد او در آویزد و دیگری دم او بگیرد و میکشدش
و چون خواهد که چوکان برد موشی دیگر بر پشت آن دیگر نهد و او دم را بر سر آن در آرد تا ببرد و پس
در خانه نهد و ببرد و اکر ظرفی افتد که در آنجا آب بود و نتواند ازان بیرون آمدن دیگری بیاید و دنب

فرو لذارد

فرو لذارد و تا او دست دران زند یا بدندان بگیرد و بر بالا آید و میان موش و عقرب عداوت
بود اکر کسی موش را با کژدم در شیشه کند میان ایشان خصومت عجب بود و موش جهاید
دم او بلید و ببرد و کژدم هر ساعت اورا نیش زند اکر طرف دم اورا کرفت بزند و اکر نه
کژدم اورا از بسیاری لسع هلاک کند و نوعی بود از موش که اورا [illegible] گویند در اهواز و نواحی
در زد و بدان بازی کند و یکی حکایت کرد که در خانه من موشی بسیار فساد میکرد و یکباری مصیده بنهادم
در آنجا افتاد و مضطرب بود که به دست آدم تا اورا نخورد اورا در مصیده بگذاشتم عقابی اورا
پس او بیاید تا بداند که حال او چیست اورا در مصیده دید بازی چند کرد و او بر آمد فایده نمی دید رفت
و دیناری بیاورد و نزدیک مصیده بنهاد و انکه دیگری و دیگری و هر که که دیناری بیاورد زمانی
صبر کردی چون خلاص ندیدی دیگری [illegible] تا آخر [illegible] بیاورد و دانستم که دینار دیگر نمانده
است برخاستم و بر گرفتم و موش را رها کردم و نوعی دیگر بود از موش اورا فارة المسک گویند این
موش در ارض تبت بود موضع اورا [illegible] گویند اورا مشک بود همچنانکه آهو را و مشک او نیکوتر
از مشک آهو بود و یکی ازان [illegible] امثال مشک آهو [illegible] و اورا بگیرد و [illegible] د
تا خون در آنجا جامد شود و نوعی دیگر از موش بود که آنرا سمندل گویند این بلاد غور باشد در آتش
رود و بسوزد و چون از آتش بیرون آید پاک شده باشد از چرک و لون او صافی شده و برف
کرفته و نوعی دیگر هست که اورا فارة البیش گویند خانه او آنجا بود که بیش باشد و هیچ موش اورا زیان
ندارد ازان بود و موش اکال بود و اکر کسی خواهد که موش از مکان او منقطع شود موش بکشد را
بگیرد و دمش ببرد و رها کند تا اورا هر موش که یابد بخورد و هیچ ازان مکان بگذارد و اصحاب [illegible]
ورتا بر چنین کسید تا موش از مکان ایشان منقطع شود و اکر موش [illegible] بشکافد و بر چراغی نهد
[illegible] در آنجا بود بیرون آرد و اکر موش را بسوزد و [illegible] اورا در روغن کند و سر اصلع را بدان
طلا کند موی بر آید منافع خواص اجزا اکر سر موش را در حرقه بندند و بر کسی آویزند که [illegible]
ساکن شود و از برای صرع نافع بود و اکر چشم اورا بر کلاه بندند در فتن بروی آسان شود
و اکر در میان قمیص بود و اکر [illegible] از وی غافل شوند و اکر بر صاحب تب بندند زایل شود و اکر
اورا بعضی سمندل اکر صاحب جذام دهند از جذام سلامت یابد اکر قضیب را بخون سمندل طلا کند
[illegible] اکر موی که بر اجفان روید بر کنند و بخون موش طلا کنند بعد ازان بر نرود و اکر بید اورا

بگمارند و با روغن گل بیامیزند کلف برد و خصیه او را اگر بوی با خود دارد بار برنگیرد و دام
که بوی بود چون او را بر کسی بندند که او را صداع بود زایل شود و اگر سرگین او را در زیت حل
کنند و در سر مالند داء الثعلب را دفع کند و اگر کسی برغان اصطل و بورق و شکر احمر شیاف کند و صاحب
و صاحب قولنج بخورد و برگیرد قولنج بگشاید و اگر سرگین موش بخورد صاحب عسر البول دهند بگشاید
و اگر او را با بیندود در چشم کشند سافی ابرد و نم خورد و موش فراموش آید علی ما قال النبی صلعم
حمره یورث النسیان و عدّ منها سور الفار ه **فراش** او را بپارسی پروانه گویند
بر شعله آتش افتد تا سوخته شود و حکمت السمرقندی صاحب المعتقد بالله گوید شبی فراش بسیار
بر شمعی خلیه جمع شد متدرر ملولی بر وی بس از ان تمیز کردید معاد و دو نوع بود بعضی گویند که
او دو دیست او را مراد آید فراش شود و سبب افتادن او بر آتش حکما گفته اند که او بر آید که خانه
تاریک است و شعله آتش روزنیست در روشنایی خواهد که از ظلمت بیرون رود روزن را
روشنایی باشد پیوسته آن روزن را طلب کند تا آنکه سوخته شود و **قاقس** شیم رس
گویند حیوانیست چون قراد در سرها و گهوارها و چیزهایی که از چوب بود متولد شود و بوی سخت
ناخوش دارد و چنین میدانم که از حیوانیست که او را انجل گویند اگر او را با سرکه بیاشامند علق از حلق
زایل کند و اگر بسایند و در احلیل کنند عسر البول را نافع بود و اگر هفت عدد از ان در میان باقلا
نهد و فرو برد آن روز که نوبت تب ربع بود منقطع شود **قمل** حیوانی بود که متولد شود
در تن آدمی از عرق و وسخ اگر خانه کند او را شپش گویند و بیضه او را سک بود و چون خانه نهد جان
در جامه دوساند که از و دور نتواند کرد الاعنوف و اگر موی کودکی سیاه بود قمل سیاه بود و اگر
و اگر سفید باشد سفید و اگر سرخ بود سرخ و چون قمل در سر مردم پدید آید گویند دری بود سود و اگر
و اگر کسی خواهد که بداند که در شکم حبلی غلامست یا جاریه شیر او را بستاند و قملی در آن اندازد و اگر از میان
شیر بیرون تواند آمدن حمل غلام بود و اگر بیرون نتواند آمد جاریه بود **قنفذ** او را بپارسی خارپشت
گویند سباع او بر پشت او بود و چون سر در اندرون کشد همچون گویی گرد بود و با مار سوکها عداوت
دارد و دم مار بگیرد و سر در اندرون کشد و دم او را می خاید و مار خود را بر پشت او میزند بر آن سوکها تا آنکه
که هلاک شود و چنین گویند که بر درخت انگور شود و حبات انگور بریزد آنگاه در میان غلطد تا حبات انگور
در شوکهای او رود و از برای بچگان بیاورد و نوعی دیگر هست از خارپشت او را دلدل گویند بزرگتر

افعی

از قنفذ باشد چون گاو و گاومیش بود بهر موضع که خواهد شول خود بیندازد و هیچ خطا نکند و شول
او همچون تیر بود و در آنجا بنشیند **قنفذ و منافع اجزاء** او اگر چشم چپ او را بزیت بجوشانند
و بسر میل در گوش چکانند کری زایل شود و اگر موی از جایی برکنند و مرارهٔ خارپشت طلا کنند دیگر موی
نروید و اگر مراره با کبریت بیامیزند و بر قوبا بدان طلی کنند زایل کند اگر مرارهٔ خارپشت را با آب
رمان ترش و رمان شیرین چهل روز در آفتاب نهند آنگه کسی که آب بچشم رود و خواهد که بعد العباد
باید آنرا در چشم کشد ایمن شود از آن اگر طحال او در تنور بریان کنند و بسایند و او را در نخود آب
دارد جز سیاه ساخته باشند بخورد و عسر البول را زایل کند خون او را بکسی دهند که کلب او را گزیده
بود باید که آن طلا زود در حال ام ساکن شود و از موت ایمن شود و لکن باید که خون تازه بود و جسم او س
اگر گوشت او ملح بخورد نافع بود و از برای جذام و داء الفیل و آن بهر کس که بول در فراش کند از
گوشت او نافع بود از بهر گزیدن جمله هوام و از برای برص و تشنج و سل و از بهر معده بادها اگر
پوست او بسوزند و با زفت بیامیزند نافع بود و از برای داء الثعلب اگر خصیه دلدل را بپزند
و با شهد بخورند قوت باه بیفزاید اگر با چشم دست راست او را زیر دامن صاحب تب ربع بود تب
از وی زایل شود **نحل** او را بپارسی منج گویند حیوانی لطیف است و ضعیف خلقت و لکن اولیاء
عالم از مثل صنعت او عاجز باشند و ایشان را ملکی مطاع بود و ملک یعسوب باشد میان ایشان زیرا که
یعسوب را بحر هم یعسوب بود و عجب آنست که یعسوب از کوره بیرون نیاید در آنجا عمل فرماید و اگر
بیرون آید جمله نحل در خدمت او بیرون آیند عمال را تفقد باشد و یعسوب را شغل جدا کرده بود و بقدر دو
منج و اگر یعسوب هلاک شود منج جمله هلاک شوند زیرا که عمل نکنند جمله عسل کنند و بعضی
و یعسوب ایشان را کار فرماید بعضی را باساس شمع فرماید و بعضی را بخانه ساختن و بعضی را با نگهبانی
کردن و اگر بعضی از نحل عمال اند او را در کوزه رها نکند او را از میان نحل بیرون کند و بوا ای
را بر در کوزه بنشانند تا رها نکند که چیزی از منج که بر نجاسات نشسته باشد در آنجا آید و از
عجایب و بنای آن مسدسات متساوی الاضلاع است که آدمی سازد چه مهندسان عالم از مثل آن
عاجز آیند و فراغ ترا شکال مستدیر است و مسدس اقرب الاشکال است بمستدیر منج از برای آن
مسدس اختیار کرده است تا چون بچه را از انجا بنهند هیچ رخنه در منفذ بخلاف مثلث و مربع که

روایای او خالی ماند و اگر مستدیر بر ساحقی مستند بر ما معمار منتظم نشوند بلکه میان ایشان فرجها افتد
بخلاف مهندس فانظر کیف الهمه الله تعالی ذلک و در فصل بهار و خزان عمل کند از شکوفها و انوار و طرح
دهنی برگیرد و بدان خانه سازد و او را دولاب باشد تیز بدان از ثمرات درخت رطوبات
لطیف بخورد و بیاری عز و جل در اندرون او حرارتی طابخ آورده است که آن رطوبت را نضج
دهد تا عسل شود و آنرا غذای خود و اولاد خود سازد و آنچه فاضل آید در بعضی خانها ذخیره نهد
و سر آنرا بغطای رقیق بپوشاند تا هوا آنرا فاسد نکند و غبار در آنجا نرود و شمع از همه خانها
بدان محیط بود و چون مسلوخ (?) بران بگا عدسیه در بعضی بیضه بنهد و در بعضی قوت نخسند (?) ایام
زمستان ایام تابستان که این زمان زمان عمل نبود و از آن ذخیرها درین وقت میخورد زیراکه
درین وقت بیرون نتواند آمدن از سرما و بارانها و بادها سخت زیراکه اگر بیرون آمد چیزی
نبود که غذای او باشد چون ایام ربیع بود بیرون آید و از بار و شکوفها بخورد و دیگر باره ذخیره
نهد با فصل خزان و دیگر بار در فصل خزان بیرون آید و ذخیره نهد از بهر زمستان و پیوسته این عادت او
بود و یکی از عجایب نحل آنست که چون دود کنند و اند که عسل خواهند بردن در آن وقت از آن سیار (?)
و صاحب منطق گوید حکیم را نحل بیمار شد از جای دیگر نحل ماند تا عسل ایشان بخورند نحل بیمار
با ایشان خصومت میکردند همه جلا با برخاست و مرد نحل بیمار میکرد و نحل غریب قصد او میکرد
و نحل غریب کور هیچ قصد او نمیکند و اما عسل رطوبتی لطیف است که از ثمار و از انوار نحل
برچیند از برای غذای خود انگبین سفید عسل نحل جوان بود و انگبین زرد عمل نحل کهل و انگبین
سرخ عمل نحل پیر و در انگبین فواید بسیار است فیه شفاء للناس علی ما قال الله تعالی و محرور را نفع
از آن انگبین سکنجبین سازد و مبرود را نفع تنها بخورد و هر حلقه که قابل فساد بود و اگر آنرا در میان
عسل بنهند مدتی طویل بماند و اگر انگبین که دهان بدان نرسیده بود با قدری مشک بیامیزند و در چشم کشند
نزول آب را منع کند و خوردن او از برای عضه کلب کلب نافع بود و از عسل نوعی هست گویند
سم قاتل است و رایحه او مردم را بی خویشتن کند و اما شمع دیوار خانه نحل بود و اما موم
اسود چرک کوره باشد گویند که نصال از جراحت بیرون کشد و چنین گویند که هر که موم با خود دارد
مغموم بود و اهلاقش (?) برسد **نمل** او را به پارسی مور گویند حیوانی بود و حریص بود بر جمع

غذا و از عادت حرص آنچه قوت تر از او باشد برگیرد و بیش از طاقت نزند (?) و خانه او پیچ پیچ (?) اعلی
بود که در آنجا دهلیزی بود و صفه و غرف حب را در غرف نهند تا آب بوی نرسد و بعضی از
خانه مجوف سازد تا آب بدو نریزد تا حب سلیم بماند از نداوت و هیچ حیوانی را قوت تر
توی تر از مور نبود زیراکه اگر چیزی از دست [illegible] شیرین هر جا بوی او بشنود در حال
خود رود و در حال مجهول [illegible] آن کشیده شود و اگر موری چیزی یابد که بر نتواند داشتن
قدری بر دارد و با خود برد و دیگران را خبر کند تا بیایند و جملگی آنرا کشند [illegible]
تنگ نکند بر وی جمع شوند و او را هلاک کنند و چون حب را در خانه جمع کند ترسد که بروید
آنرا بدو نیمه کند تا نروید و گشنیز را بچهار نیمه کند زیراکه نیمه او هم بروید اما جو و باقلا را
نشکند لکن پوست از وی دور کند که قوت نباتی از وی برود و پس از آن بارها را بیاورد و در
آفتاب گسترانند تا نداوت از وی برود و متعفن نشود و چون محس (?) شود و باز در حال آن
بارها را با خانه کشند و اگر چیزی از آن تر شود روز در آفتاب آرد و در آفتاب گسترانند دیگر
و یکی از عجایب او آنست که یکی را از گندم یا چیزی یا صنفا یا [illegible] دران [illegible]
با دیدار آید قصد او کنند و از وی جدا نشوند تا هلاکش کنند و اگر او را جراحتی رسد بر وی
جمع شوند و هلاکش کنند و اگر او را در آتش افشانند از دود دیگران بگریزند یا هلاک شوند
و چون وقت آن باشد که هلاک خواهد شد پرش برآید اگر نصف درهم از خایه مور یکی
دهند تا بخورد [illegible] و اگر او را بسایند در آب و عضوی را بدان طلا کنند آنجا موی
نیاید و اگر خایه نمل میان قومی بریزند پراکنده شوند **ورل** نوعی است از سوسمار
عظیم از جمله اصناف او باشد و دنبالی دراز دارد و سری کوچک [illegible] دو سوسمار
مار را بگیرد و سرش بیندازد و بخورد و پس اگر گوشت او را زنان بخورند فربه شوند [illegible]
از جراحت بیرون کشد اگر بر آنجا نهند اگر پوست او را بسوزند و [illegible] باز زیت بیامیزند
و عضو حیوانی را بدان طلا کنند حیوان از وی برود اگر سرگین او را کحل سازند نمش (?) و کلف
را زایل کند و اگر در چشم کنند بیاض از چشم ببرد و بثر البلغ نهند قلع کند **یربوع** و او را به پارسی
موش دشتی خوانند چون موش اهلی باشد الا اینکه [illegible] بود خانه سازد و در آنجا طاقها

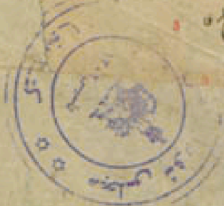
با بهار ایشان استخوان بود و همچون جبات بر زمین روند چون آدمی چند که او د
وحش ایشان نشنید طوف کند و بر گردن او جهد و با بهار او را در بی جهد و اگر او خواهد که از
دهن او را بیندازد و روش با ناخن مجراشد و از اسیر کند چنانکه کسی دام را مسح کند والله اعلم
ومنهم امة اخری فی بعض الجزایر اجناحها بود و خرطوم از ریگ و موی دراز کاهی بر دو پای بود
و کاهی بر چهار و نیز بپرند بعضی گویند که ایشان صنفی اند از جن ومنهم امة اخری فی بعض الجزایر
بالای انسان دراز بود و ایشان را صناح باشد سر ایشان چون سر اسبان بود و بدن ایشان چون
بدن آدمی ومنهم امة اخری ایشان را دو روی بود و دو چهار دراز و بدن ایشان چون بدن
آدمی ومنهم امة اخری علی صورة انسان و ایشان را موی دراز و پستان همچو پستان زنان
و در میان ایشان هیچ نحل بود و از باد آبستن شوند و امثال خود را بزایند و ایشان را آواز
بغایت خوش بود تا غایی حیوانات بر ایشان جمع شوند از خوشی آواز ایشان قسم
الثانی فی جنس الحیوانات المتولد من الخیل و الحمار الوحشی او دیدم حیوانی در
غایت خوبی بود و انبوه شیر را قصابی بود بکرنخت و لحم الوحش پوست و از نسل او و لحم
الوحش باید آمد او را حذری گویند زیرا که نام محل اخدر بود ومنها المتولد من
الانسان والدب و از بهر من شیخی حکایت کرد که حیوان دیده بود و گفت جمله
اعضای او اعضاء آدمی بود و بروی موی بود همچون موی خرس و ناطق بود ومنها
المتولد من ابل العراب و الفوالج و لد را بختی گویند از نوع ابل هیچ خوبتر از و نباشد و این بیشتر
در زمین خراسان و ماوراء النهر باشد و به دیار عراق از آنجا برند ومنها المتولد من الذیب
والضبع و آن شکلی عجیب باشد اگر فحل ضبع باشد او را سمع گویند و اگر فحل ذیب بود
او را عسار گویند ومنها المتولد من الکلب والذیب او را دعمر گویند چنین گویند که بارض
سلب گرگ غریب جمع شود و از آن نوعی از کلاب پدید آید از اسعفی خوانند اخبث کلاب بود
ومنها المتولد من الحمار و الورشان ولو هو شکلی عجیب بود و او را راعی گویند والله اعلم بالصواب
قسم سوم فی ازواد الحیوانات اطبا گویند چون مزاجی غریب را دیدار آید صورتی غریب
حادث شود و منجمان گویند شکل فلکی پدید آید صورتی عجیب حادث شود ومنها ما روی
عن وهب بن منبه که گفت عوج عنق را صورتی خوب بود و طول و بیش … وصف …

بسیار باشد باری بر زمین فرو شود و اکثر بر آید از راست برود اگر از چپ و همچنین تا اگر عادی
قصد او کند چون ابن عرس یا صنب … او را … آنجا … باز رفتن و سوراخ او
… بود و ایشان را رئیسی بود و پیش از همه بیرون آید و بنگرد اگر عدو را نبیند بانگ کند تا بیرون
و اگر عدو ببیند با سوراخ رود و دیگران را منع کند از خروج و چون عدو برود بیرون آیند
رئیس بر بالای … بود و چون دیده بان و موشان از راست و چپ بروند و دانه جمع کنند و هر یک
از آنجه بایند نصیبی از بهر رئیس بیارند و اگر رئیس غافل شود و عدو بیاید و از موشان چیزی
هلاک کند جمله بر رئیس جمع شوند و او را هلاک کنند خاتمه فی حیوانات عجیب الاشکال
و آن حیوانات اند که اشکال ایشان مخالف عادت بود و بعضی از آن یاد کرده شود در سه قسم
قسم اول در امم عجیبة الاشکال که وراء اطراف عالم و جزایر بحار باشند منهم یاجوج و ماجوج
و ایشان قومی اند از اولاد یافث … قامت ایشان قدر نیم قامت … باشد و ایشان را
انیاب و مخالب بود همچون سباع و ایشان را … بود و یکی از ایشان نمیرد تا چند هزار از اولاد
بینند و معاش ایشان از ماهی بود که پا بیندازد منهم منسک و ایشان قومی اند در جهت شرق
بقرب یاجوج و ماجوج گوش ایشان چون گوش فیل باشد هر گوشی مثل گلیمی یک گوش را فراش سازند
و دیگری را لحاف منهم امة اخری نزدیک سد اسکندر در میان کوهها بالای ایشان کوتاه قدر
پنج شبر و روی ایشان پهن بود و جلد ایشان سیاه بود و بر آن نقطها سپید و زرد و از آدمی
گریزند منهم امة اخری بجزیرة الرامح علی صورة الانسان سخن ایشان فهم نتوان کردن
همچون بانگ … بود و لون ایشان … و سیاه … و ایشان را پر … بود و بپرند منهم
امة اخری بجزیرة … کلاهم بالای هر یک چهار سر … بود منهم امة اخری در
بعضی جزایر زنج قامت ایشان یک گز بیش نبود و اکثر ایشان یک چشم باشند از …
… زیرا که … چشم ایشان … کنند هر سال کارزار میان ایشان حرب بود منهم
امة اخری فی بعض جزایر الزنج روی ایشان همچون روی سگان بود و باقی بدن ایشان
بدن آدمی معاش ایشان از ثمار اشجار آن جزیره بود و اگر چیزی از حیوانات
بیابند بخورند ومنهم امة اخری فی بعض الجزیره بر صورت آدمی روی ایشان نهایت خوب بود

توان گفت و زمان نوح و طوفان دریافت و بماند تا زمان موسی علیه السلام و آب
طوفان تا کمرگاه او بود و چون بنی اسرائیل در تیه بودند سنگی برداشت بر قدر معسکر
ایشان و خواست که ایشان را بدان سنگ بزند موسی علیه السلام [illegible] او را
بعصا بزد و بینداخت ومنها ما ذکر محمد بن فضلان رسول المقتدر بالله الی ملک بلغار
گفت مردی از آنجا بیافتند بالای او دوازده گز ملک بلغار گفت آب اتل زیادت شد بلغار
این مرد را بینداخت نمی دانیم که کجاست و هیچ نمی گوید و زبان ما نمی داند مدتی بماند
در سینه اش جراحتی دید آمد سبب آن هلاک شد و هیچ معلوم نشد که از کجا آمده و از
کدام قوم بود والله اعلم ومنها ما روی عن انس بن مالک رضی الله عنه گفت در بلاد یمن
می رفتم آنجا شخصی را دیدم از کمرگاه تا اسفل چون زنی بود و از کمرگاه تا بالا دو بدن
متفرق بچهار دست و دو سر و دو روی و ایشان یکدیگر را می زدند و باز صلح می
کردند و هر دو می خوردند و می آشامیدند گفت مرا از آنجا غیبتی دید آمد دو سال چون
باز آمدم گفتند ازان دو بدن یکی بمرد گفت آن مرده را ببریدند و باقی را دیدم که می
آمد و می رفت ومنها امة اخری سر ایشان چون سر مردم است و بدن ایشان
حیات ومنها امة اخری در بعضی جزایر بحر چین ایشان را سر نیست و چشم و دهن
ایشان بر سینه است چنین شنیده ام که یکی را ازیشان برین صورت برسالت [illegible]
بنزدیک ملک تتر ومنها امة اخری روی ایشان چون روی انسان و تن ایشان چون
تن [illegible] و ایشان را سرها [illegible] بود ومنها امة اخری او را نسناس گویند هر یک را
سر بود و یک دست و یک پای و یک چشم بدان صفت که او می [illegible]
و این حیوان در عیاض یمن یابند و ناطق بود و از حکایات او گویند که یکی را [illegible]
بگرفتند و می کشتند تا بخورند از صیادان یکی دیگری را گفت این نسناس سخت فربه است
دیگری از نسناس گفت او پیوسته تخم خوردی ازان فربه است او را نیز از درخت
بزیر آوردند و بگرفتند صیادی گفت [illegible] سخن گفتی در دست ما گرفتار شد نسناس دیگر
بر درختی دیگر بود گفت من تا آب هیچ نمیگویم او را نیز بگرفتند ومنها ما ذکر ابو سعید

سیرافی رحمة الله علیه گفت از بعضی کتاب شنیده ام که گفت در پیش یحیی بن اکثم القاضی رحمة الله
علیه رفتم پیش او قمطری نهاده بود و در آنجا طایری بر صورت زاغ سر او چون سر
آدمی و بر سینه او و پشت او دو حلقه گفتم این کیست اصلحک الله گفت از وی بپرس
گفتم من انت برخاست و آغاز کرد انا الزاغ ابو عجوة انا ابن اللیث واللعوة
احب الراح والریحان والشوه والقهوة وفی اشیاء یشطف یوم العرس والدعوة
فمنها [illegible] الطیر فلا یستتر بالف ده واما السعد الاخری فلو کان لها عروة لما
شکل حسبه الناس فیها انها زکوه انکه بانگ برداشت و گفت زاغ زاغ در قمطر
رفت قاضی اکثم مرا از حال او خبر کرد گفت این را بتحفه با میر المومنین فرستاده اند
با یمن کتاب مختوم و ندیدام که در آنجا چیست والله اعلم بالصواب ومنها
ما ذکر ابو الریحان الخوارزمی گفت صاحب [illegible] فرستاد از بهر نوح
بن منصور السامانی در ان [illegible] دو چیز عجب بود یکی اسبی بود و او را دو قرن بود
بر بالای سر و دیگر [illegible] و چون [illegible] بود
[illegible] و ابو الریحان گوید من شنیده ام که در عهد کیانیان [illegible]

مبارک [illegible] کتاب را ختم کردم و سالت لله
تعالی ان یجعله مبارکا علینا و علی کافة المومنین والمومنات
والحمد لله حق حمده والصلوة والسلام علی خیر خلقه محمد
وآله وصحبه اجمعین تم الکتاب بعون الملک
الوهاب کتاب عجایب المخلوقات
وغرایب الموجودات علی ید
العبد الضعیف [illegible]



روز دوازدهم [illegible] روز قیامت

عدشبه

بیست

[illegible]